

حوادث و وقایع خونین 9 و 11 سپتامبر 2001

نوشته : مهندس محمد عارف سروری

رئیس سابق امنیت ملی ( سرویس اطلاعاتی ) افغانستان

## فهرست کتاب:

- دیدم که جانم می رود
- آمر صاحب ( لقب شهید احمد شاه مسعود ) به سوی فرخار
- آمر صاحب چه شد؟
- تروریست باید دفن شود!
- تماس با بیمارستان
- انگار که همه چیز خوب است
- دیدار با آمر صاحب
- ما بودیم و کوه غم بردوش
- سرنوشت تروریست دوم
- عرب ها چگونه آدم هایی بودند؟
- سرنوشت ما پس از آمر صاحب؟
- نزدیکترین به آمر صاحب و توانا ترین در برابر دشمن
- آمدن استادربانی از بدخشان
- استادربانی و مسئولیت های جدید
- برج های دو قلو و بیداری آمریکا
- جلسه ی درقد و تصمیمات بعدی
- با کشورهای محور مبارزه با تروریسم
- از خاکیم و به خاک باز می گردیم

- چه کسی بر کرسی امر صاحب خواهد نشست؟
- آمریکا چگونه به سمت افغانستان چرخید؟
- اولین دیدار با گری شرون
- کار با آمریکا ؛ بلی یا نه؟!
- آمریکا و گسترش فعالیت ها
- تشکیل تیم مشترک
- راه صد ساله را یک روزه باید رفت
- مشکلات مالی و اتحاد استراتژیک
- آشنایی آمریکا با فرماندهان و جبهه ها
- پرواز جنگنده های آمریکا در آسمان کشور
- نمایش سیاسی آمریکا
- همکاری تسلیحاتی
- لیست ضرورت های ما
- آقای گری و حسرت رسیدن تانکر بنزین
- آمریکایی با هلیکوپتر روسی
- پرواز طوفانی!
- ملاقات با ژنرال فرانگس
- حمله ؛ از شمال یا از شمالی؟!
- طرح متحدان امریکا ؛ نجات طالبان
- افغانستان بر بال رویای دمکراسی
- انگلیسی ها هم از خواب گران بیدار شدند!

- آمدن تیم های نظامی آمریکا
- اعضای سازمان خیریه در حبس طالبان
- کارهای خودسرانه آمریکایی ها
- آمریکا از هوا می آید
- انگلیس : طالبان باید نجات یابد
- پرنده های نجات چه وقت پرواز می کنند؟!
- جبهه متحد باید خودش باشد
- قدردانی رئیس جمهور بوش از جبهه متحد
- آمریکا در آستانه شکست
- جبهه متحد در مسیر کابل
- طالبان ؛ گروگان القاعده
- ما از آمریکا تعهد می خواستیم
- چگونه درب های کابل گشوده شد ؟
- آیا با رئیس جمهور تفاهم وجود داشت ؟
- بیا برویم به کابل جان !
- در رادیو و تلویزیون
- آمریکایی ها هم به کابل رسیدند
- جبهه متحد؛ پیام گل یا پیام خون؟!
- باز هم پنجشیر
- بار دیگر کابل
- انگلیسی ها هم آمدند

- ورود استاد ربانی به کابل
- کنفرانس بن
- نقش ویژه خارجی ها در کنفرانس بن
- هتل کابل ؛ جای من
- موافقت نامه ی من با آمرصاحب
- آمریکایی ها در کجا باشند؟!
- آقای استیف به دنبال چه می گشت؟!
- و ناگهان حامد کرزی آمد ....؟!
- خاطره به یادماندنی از کرزی
- اولین دیدار رسمی با کرزی
- سر و سامان گرفتن کارها
- نقش پاکستان در اختلافات شمال
- دیدار از آمریکا
- به انتقال قدرت رسیدیم
- آمریکایی ها چگونه بگرام را گرفتند؟!
- آیساف یا نیروهای بین المللی
- ترکیب دولت و جایگاه خارجی ها
- بازسازی ؛ خیال یا واقعیت؟!
- سیاست های اقتصادی غرب گراها
- طرح های سیاسی غرب گراها
- سیاست های نظامی غرب گراها

## بیوگرافی نویسنده

مهندس محمدعارف سروری فرزند حاج محمد عثمان در سال 1340 هجری شمسی در شهر کابل متولد گردید. وی تحصیلات ابتدائی، متوسطه و عالی را در شهر کابل به پایان رسانید. وی مدت 20 ساله دوران مقاومت و جهاد را در کنار احمدشاه مسعود سپری و با پیروزی دولت اسلامی افغانستان از سال 1371 به بعد وظائف و مسئولیتهای مختلفی را تقبل می نماید:

رئیس امنیت ملی کابل، معاون دوم ریاست عمومی امنیت ملی، معاون اول ریاست امنیت ملی، با تصرف کابل توسط طالبان در 1375 مهندس سروری به عنوان دستیار امنیتی و سیاسی قهرمان ملی کشور افغانستان شهید احمدشاه مسعود مسئولیتهای مختلفی را انجام داده است. با شهادت احمد شاه مسعود در تاریخ 9 سپتامبر 2001 و حادثه 11 سپتامبر با مسئولیتهای دیگری نیز منجمله مسئولیت عمومی امنیت ملی جبهه متحد را بر عهده داشته است.

پس از کنفرانس بن در سال 2001 میلادی بعنوان رئیس عمومی امنیت ملی کشور در اداره موقت و انتقالی ایفای وظیفه نموده است. قبل از انتخابات ریاست جمهوری در سال 2004 میلادی از این پست استعفاء و پس از پیروزی در اولین انتخابات شوراهای ولایتی در سال 2005 میلادی بعنوان سناتور (منتخب) ولایت پنجشیر انتخاب و در مجلس سنا بعنوان رئیس کمیسیون امور داخلی، دفاعی و ارگانهای محلی ایفای وظیفه و اکنون بعنوان نائب دوم سنا خدمت می نماید.

## مرگ قهرمان

زندگی احمدشاه مسعود با وجود پرماجرا بودن، شفاف و روشن است، اما آنچه در پرده اسرار مانده مرگ اوست. مردی در دامان پاک یک خانواده روستائی که به دلیل اشتغال دولتی پدر خانواده شهرنشین شده بود-به دنیا می آید. جوانی او با دوره های خیزش و جوشش ایدئولوژی های سیاسی، مقارن بوده است . در دهه های چهل و پنجاه هجری. جاذبه این آئین ها کسانی را که سودای سیاسی در سر داشتند را نمی گذاشت که آسوده باشند و آنان را حتما به سوی خویش می کشید ؛ زیرا افغانستان که از نابرابری های اجتماعی رنج می برد و دولت های میراثی و توتالیتر چندین نسل از مبارزین و دیگراندیشان را که گام در راه برطرف کردن این نابرابری ها گذاشته بودند سر به نیست کرده بود، اینک در پرتو قانون اساسی جدید (سال 1343) زمینه ای جزئی برای افکار انقلابی را فراهم آورده بود. بسیار سریع جوانان با استعداد در یکی از محورهای انقلابی جذب می شدند و در هیاهوهای برپاشده از سوی احزاب و جریان های سیاسی خود را قرین پیروزی و دست یابی به آرزوهای مطرح در آئین نامه های آن احزاب می دیدند.

دریغا که آن فضا و جو فقط ده سال دوام یافت و طی دو کودتا یکی در سال 1352 و دیگری در سال 1357 وضعیت را دگرگون کردند . در واقع انقلابی شد . کودتاچیان هر دو دوره جز برای خود ، مجالی برای ادامه حیات و فعالیت دیگران باقی نگذاشتند . مخالفین خویش را زندانی و دسته دسته به جوخه های اعدام سپردند ، فضا را چنان تنگ ساختند که دیگران نیز مجبور شدند که به وسائل و حربه های دست ببرند که اینها نیز قبلا برده بودند . برای آنان فقط

دو راه را باز گذاشته بودند ، یا زندان و اعدام و یا قیام و جنگ . احمدشاه مسعود از آن جوانان بیدار و با شوری بود که نمی توانست بنشیند. او جزو اولین دسته‌هایی بود که راه دوم را انتخاب کرد و جنگ را انتخاب کرد. ولی بدلیل عدم همسوئی افکار عمومی تا کودتای کمونیستی و سپس هجوم ارتش شوروی به افغانستان موقتا از صحنه کنار رفتند. در این دوره بود که شعارها و حرف‌های مسعود و امثال وی ؛ اقبال عمومی را متوجه وی نمود و خیزش پرافتخار تاریخی ؛ به نام جهاد بوجود آمد. در دوره جهاد دو چیز مسعود را نسبت به سایر فرماندهان برجسته ساخت. یکی تقوا و شخصیت او ؛ هم در امور شخصی و دینی و هم در امور سیاسی و اجتماعی- و دیگری آگاهی عمیق او از قواعد جنگ و مسائل مربوط به آن توأم با شجاعت، بخاطر دلیری خاص او و بکارگیری قواعد می‌بینیم سهم او در جهاد بیشتر از هر رجل سیاسی و نظامی آن روزگار است. این برتری هم کمی است و هم کیفی . نمی‌توان کسی را با او مقایسه کرد . او نسبت به سرنوشت انسانها اعم از دوستان و دشمنانش بر اساس عقاید دینی اش ارزش زیادی برای حیات انسانها قائل بود ؛ از اینرو هیچگاه دستور قتل کسی را صادر نکرد ؛ حتی کسانی که قصد جان او را داشتند ، یا آنها را بخشید و یا فقط زندانی شان کرد ؛ که البته این نکته به تنهایی خود ، در خور توجه بسیار است .

هم مسعود هم جهاد دارای دشمنانی بودند . هرچند همه دشمنان مسعود الزاماً- دشمنان جهاد نبودند ولی چه کسی می‌تواند همدستی و همیاری آنان را در برابر مسعود انکار کند . جهاد ؛ مسعود و بستر اجتماعی او را بیش از همه پرورده بود. از این رو برای دشمنان مسعود برای خرد کردن مسعود علاوه بر مسعود به جان جهاد نیز افتادند ؛ تا بتوانند او را از سطح یک ارزش مقدس و مورد پذیرش همه به‌زیرآورند و او و سایر مجاهدین را سنگ‌سالار خطاب کنند.



با این حال، همان طوری که گفتیم زندگی مسعود شفاف و بی ابهام است، ولی برای دستیابی به راز چگونگی کشته شدن او، پرونده های بسیاری را باید زیر و رو کرد، به آرشیو یا بایگانی سازمانهای اطلاعاتی بسیاری از کشورها باید مراجعه کرد ، خاطره ها و زندگی نامه دوستان و دشمنان او را باید خواند . به عقیده این حقیر ، سفر مسعود به اروپا ، نقطه عطفی در حیات سیاسی اوست . او با استفاده از تریبون اتحادیه اروپا ، چهره دشمنان را آشکار ، و آن طوری که بعداً مشخص شد، احتمال اینکه جهان و مخصوصاً ایالات متحده را به حمایت خویش بکشاند را زیاد نمود .

در یک کلام ، سفر مسعود به اروپا دشمنان او را مأیوس ساخت ؛ آنان فهمیدند که برنده این جنگ مسعود است ، از این رو قصد جان او را کردند.

اما چگونه؟

گذشت زمان باید به این سؤال جواب بدهد.

## مقدمه

شهادت احمدشاه مسعود در 9 سپتمبر 2001 همه مجاهدین و دوستانش را در داخل و خارج افغانستان متأثر گردانید ؛ نه تنها دوستان ؛ بلکه قشر وسیعی از دشمنانش شاد هم نشدند زیرا حادثه را خارجی ها انجام داده بودند، اشکها از خواجه بهاءالدین تا اکثریت کشورهای که یک نفر افغان و مسلمان و وطن دوست در آن زندگی می کرد جاری شد ، پایه اصلی نظام مجاهدین در دوران

مقاومت از بین رفته بود و کسانی که در یک قرن گذشته بطرق مختلف ، در افغانستان مداخلت کرده بودند شاد گردیدند و آماده حرکت تاریخی خود گردیدند . تمام عقده‌های ضدافغانی و ضد اسلامی منطقه به جوشش آمد تا بقیه خاک و مردم افغانستان را از بین ببرد.

رهروان جهاد و مقاومت دو راه بیشتر نمی‌دیدند، تسلیم در مقابل دشمنان اسلام و وطن ، یا فدانمودن جان‌های خویش و پیوستن به جمع دو میلیون شهید دیگر و بخصوص سردارشان ، مسعود .

همه یکصدا و با انگیزه دوچندان این حرکت را آغاز نمودند ، کینه نسبت به دشمنان و قاتلین مهمان‌نما در اوج خود بود ... انتقام ؛ انتقام ؛ انتقام .  
اما بزودی و با یک لحظه ملکوتی و با تقدیر الهی، سرنوشت این رهروان بطرف نابودی نرفت ، در یک مسیر کاملاً شفاف و هدفمند و با سرعت زیاد حرکت نمود ، چیزیکه انتظارش را نداشتند، هنوز اشک چشمان ما خشک نشده بود و هنوز عقده‌های دل‌هیچکس خالی نشده بود که مجاهدین مقاوم ، دشمنان خود را نیست و نابود دیدند همچون ملل ستمگر گذشته ...

این لطف الهی چطور صورت گرفت و مردم افغانستان چرا نجات نیافتند؟  
من هم یکی از این یاران معتقد به مسعود هستم که شاهد حوادث فوق بودم، بعد از 20 سال همراهی و همکاری با مسعود بخاطر خدا و مردم مجاهد افغانستان تقدیر این بود که در بین چند نفر، من در خواجه بهاءالدین زنده بمانم تا راوی این خاطرات برای مردم خویش باشم ، تا شاهد کمی و کاستی‌های خویش و سایرین بوده و همه تقدیر را از جانب الهی ببینم . عقیده‌ای که به خاطر آن جهاد و مقاومت نموده بودیم.

بعد از سپری شدن چندین سال از شهادت آمر صاحب مسعود، این روحیه در من ایجاد شد تا در مورد حادثه و برخی از مسائل مربوط به آن، چیزهائی بنویسم ، اولاً تصمیم داشتم به صورت دسته جمعی از طرف همه دوستان رهبری جبهه

این کار صورت بگیرد، ولی مشغولیات سیاسی و کاری همه برادران ، چنین شانس را گرفت ، ثانیاً خاطراتی از برخی بیگانگان و افغانها در مورد حادثه 9 و 11 سپتامبر بصورت فشرده یا مفصل در جراید یا رسانه‌های جمعی انتشار یافته بود که بعضاً با واقعیات انطباق نداشت. صحنه‌ای که شاهد یا شاهدان اندکی داشت ، به‌گونه‌ای دیگری انتشار می‌یافت ، همچنان این خلاء سبب شده بود که توطئه‌گران این ترور شایعات مخرب متفاوتی را پخش نمایند تا رد پای خود را در این حادثه پنهان نمایند که این کار باعث رضایت تعداد اندکی از منافقین داخلی هم شده بود.

بالاخره بعد از اندکی در فوریه سال 2004 ریاست عمومی امنیت ملی ( سرویس اطلاعاتی افغانستان ) را ترک و با آقای کرزای خداحافظی کردم ، بسیار خوشحال بودم که حداقل می‌توانم در مورد چند موضوع مهم و از جمله تهیه این خاطره موفق گردم ، البته ضمن تهیه این کتاب ، بخش‌های کوچک دیگری را که قبل از حادثه و یا بعد از آن بسیار مهم بود به آن اضافه نمودم. این تصمیم را ندارم که در این کتاب ، تمام رازها و یا واقعیاتی که از شهادت مسعود الی انتهای دوره

انتقالی اسلامی گذشته را بیان نمایم ، چون کتاب دیگری می‌خواهد و زمان دیگری.

برخی از اسناد در این رابطه یا عیناً کپی شده یا نقل قول ، از اهمیت بین‌المللی آن حکایت می‌نماید.

من نمی‌توانم بنابر ملاحظات امنیتی و کمی وقت ، تمام اسناد مربوطه را افشاء یا چاپ نمایم ، اما بطور نمونه در هر بخش ، خواستم مردم بصورت شفاف در جریان قضیه قرار بگیرند.

تلاشهای زیادی صورت گرفت که در کنار مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی و دخالت‌های پاکستان و برخی از دیگر کشورها ، همزمان توطئه‌گران خارجی و

داخلی قضیه ترور آمرصاحب آشکار گردند و به محاکم بین‌المللی و ملل متحد کشانیده شوند . تا جائیکه ممکن بود، کارها پیش رفت ، ولی سرانجام این کار سالهای زیادی را می‌طلبد .

شما با خواندن این خاطره ، با تعدادی اسناد مهم و مخفی نیز آشنا می‌شوید ، این اسناد خصوصیات ذیل را دارا می‌باشند:

(1) جبهه متحد ملی افغانستان تحت ریاست احمدشاه مسعود دارای نظام محکم سیاسی - مردمی بود که این امکان را به رهبری آن داده بود تا ظرف 5 سال مقاومت ، از تمام حملات تروریزم بین‌المللی و عوامل داخلی آن جان به سلامت ببرد. چنانچه طرح توطئه علیه احمدشاه مسعود از وظایف اولیه چندین سازمان تروریستی و برخی کشورها گردیده بود که به همت یاران مسعود ، تمام این توطئه‌ها خنثی گردید.

(2) ولی موفقیت یگانه طرح دشمنان افغانستان و اسلام در 9 سپتامبر 2001 از اروپا آغاز و تا استرالیا ریشه دوانده ، از شمال افریقا گذشته تا پاکستان ادامه یافته و بالاخره در خواجه بهاءالدین ختم گردید ؛ این نه بخاطر برنامه وسیعی بود که نصف دنیا را در نوردیده بود بلکه بیشتر به این خاطر موفق گردید که مسعود این توانمندی را داشت که با دشمنان خود نیز رو در رو صحبت نماید تا شاید آنان را نرم و یا آگاه سازد . پذیرفتن دو تروریست تونسسی برای مصاحبه به منظور آگاه ساختن قشر جوانان عرب به رفتن بطرف اعتدال اسلامی بود ؛ نه تنها در افغانستان بلکه در تمام منطقه و جهان.

(3) احمدشاه مسعود و جبهه متحد تقریباً از غالب برنامه های خصمانه و مخفی دشمنان افغانستان چه در داخل یا خارج افغانستان آگاهی پیدا می‌کردند و این اطلاعات موثق سبب شده بود که تمام امید تروریزم و پاکستان و کشورهای طرفدار آنها از تصرف نظامی افغانستان به یأس مبدل گردد . ولی

با مطالعه این گزارشات مشخص می‌شود که مسعود احساس می‌کرد که در یک نبرد بسیار بزرگ بالاتر از توان افغانستان و جنگ اعلان شده رسمی توسط خارجیان قرار گرفته است جنگ وسیع همه جانبه علنی برای در اختیار داشتن وی و همراهانش.

(4) مسعود نه تنها در عرصه سیاسی - نظامی ، بلکه در بخش اطلاعاتی نیز از قدرت رهبری برخوردار بود . علاقمندی به حفظ اسرار منابع خاص و سرمایه‌گذاری معنوی و مادی در این عرصه ، دست‌نویس های وی گویای این مطلب است .

(5) با شاهدان دیگر حادثه مانند مسعود خلیلی سفیر افغانستان در ترکیه ، فهیم‌دستی خبرنگار وزارت خارجه و افراد دیگری هم آشنا می‌شوید . البته افراد دیگری نیز زنده مانده بودند مانند جمشید مسئول تلفن ها ، مهندس غلام‌سخی و کماندو ها .

البته همه برادران وظایف خود را تا جائیکه مقدور بود انجام داده‌اند . تلاش همه ما بمنظور روشن ساختن صحنه آخر زندگی آمرصاحب و شهادتش (و وضعیت جبهه متحد ملی اسلامی) بوده ، و البته خود توطئه کاملاً معلوم است که جنبه بین‌المللی دارد و شما ضمن دیدن اسناد معتقد خواهید شد.

(6) مهمترین بخش روزهای آخر زندگی آمرصاحب در این اسناد مشاهده می‌گردد حجم وسیع نیروهای دشمن به منظور وارد آوردن آخرین ضربات تباه‌کننده علیه جبهه متحد و مسعود و نقش بیگانگان و تروریست های پاکستانی یا عرب ، ازبک یا چچنی .

(7) همکاری عملی برخی از کشورها در تکمیل پرونده تحقیق شهادت احمدشاه مسعود ، مهمترین جزء این کتاب می‌باشد که به صورت فشرده آورده شده است، اگر چه تعداد زیادی از کشورهای منطقه که علیه تروریزم بودند ، به صورت کتبی و یا شفاهی ، همیشه من و یا سایر دوستان جبهه

متحد را در جریان اطلاعات و اخبار مفید قرار داده‌اند ولی علاقمندی پلیس اینترپول به ادامه تحقیقات ، اصل بسیار مهمی است.  
برداشت من از امریکای بعد از حادثه 11 سپتامبر 2001 ( آن حادثه یکی از دلائل شهادت احمدشاه مسعود بود) این است که دو بار نبض مردم در تاریخ امریکا لرزیده است:

- اول؛ در اثر حمله ژاپنی ها در زمان جنگ جهانی دوم بر علیه آمریکا
- دوم؛ حمله اسامه بن لادن و سازمان القاعده در نیویورک و واشنگتن در 11 سپتامبر .

موضوع شهادت آمر صاحب موضوع ساده ای نیست و صرفا مربوط به افغانها نمی گردد . ...

امیدوارم ، روزی بتوانیم همکاری پاکستان را نیز در تکمیل این تحقیقات بدست بیاوریم تا مجرمین اصلی مجازات گردند .

إنشاء...

1387 – کابل

مهندس محمدعارف

سروری

رئیس

سابق سرویس افغانستان

## دیدم که جانم می رود

با شنیدن صدای مهیب و بسیار بلندی که ناشی از انفجار در کنار ما بود، گوشی تلفن از دستم به زمین افتاد. من آن روز در خواجه بهاءالدین، در مهمانخانه فرماندهی، در قسمت اتاق پایینی و یا زیرزمینی بودم. در آن ساعت با تلفن مشغول گرفتن گزارش از جبهه شمالی از دولت میرخان در مورد جنگ بگرام و نقش خارجی ها بودم. صدا، بسیار مهیب بود. انفجار چنان ناگهانی اتفاق افتاد که کسی نتوانست فکر کند که چه بود و چه شد.

پس از چند لحظه تنها چیزی که به ذهنم آمد این بود که این انفجار چه بود و در کجا روی داد؟ مهندس غلام سخی نیز در اتاق با من بود و هر دو با سرعت به طرف در اتاق دویدیم. آن لحظه فکر می کردیم شاید انفجار ناشی از بمباران هواپیماهای طالبان باشد. چون شرایط جنگی بود و حملات ناگهانی هوای و توپخانه به صورت معمول انجام می شد. به خصوص در جاهایی که به خط جنگ نزدیک بود و نیز در جاهایی که فرماندهان و خصوصا آمر صاحب رفت و آمد داشتند. من خیال می کردم که حمله هوای یا راکتی باید به مهمانخانه آمر صاحب شده باشد. چون مهمانخانه در بالای یک تپه واقع بود که در بمباران ها آسیب پذیر بود و به راحتی می توانست هدف قرار بگیرد.

وقتی از اتاق بیرن رفتیم و به راهرو آمدیم، از دیدن آن صحنه همگی مبهوت شده بودیم. با وجودی که همگی حادثه را پیش چشم خود می دیدند هنوز هیچ کدام از اطرافیان و حتی گارد محافظ آمر صاحب متوجه نبودند که چه حادثه ای روی داده است؟

به هر صورت از طبقه پائین، به طرف بالا دویدیم. به طبقه اول رفتیم. در آن جا دوتن از محافظین آمرصاحب به نام های عبدالعالم و حاجی عمر، در داخل اتاقی که انفجار در آن صورت گرفته بود، بالای جسد آمر صاحب رسیده بودند. ولی خود آن ها هم متوجه نبودند که چه اتفاقی صورت گرفته است.

باوجودی که پنج شش نفر، همراه با دو عرب تروریست صحبت و ملاقات با آمرصاحب را چند دقیقه قبل ازحادثه در اتاق شروع کرده بودند، ولی هنوز خود آن ها هم نمی دانستند که این حمله هوای بود و یا چیز دیگری؟

انفجار در کجا بود و به چه شکل رخ داده بود؟ حالا لحظه ی فکر کردن روی این مسایل نبود. چیزی که توجه همه را جلب می کرد این بود که آمرصاحب در اتاق بود و باید فوراً به او می رسیدیم. دوستان دیگری که همراه آمرصاحب بودند مثل مسعود خلیلی و همراهانشان. ما هم به اتاق رسیدیم. یک جوان مستخدم که در آخرین دفعه چای برده بود و یک نفر دیگر که در راهرو رسیده بودند. راننده آمرصاحب هم داخل اتاق بود. همگی به اتاق رسیدیم.

اتاق مملو از دود و خاک و بوی انفجار بود. چیزی هم واضح معلوم نمی شد و همه شروع کردیم به جست و جو کردن. اتاق برای من آشنا بود. دو ماه گذشته در این اتاق صدها دفعه رفت و آمد کرده بودم. من با چشم به دنبال آمرصاحب می گشتم.

بعد از فروکش شدن خاک و دود، اولین بار جسد آمر صاحب را دیدم درحالی که دو سه نفر پاها و دست های آمرصاحب را گرفته بودند در وسط اتاق بودند. در اتاق سالن تا جایی که در ذهن من مانده همه مبهوت و حیران شده بودند، انگار زمان متوقف شده بود و همه منتظر



بودند و نمی خواستند فکر کنند که چند ثانیه قبل حادثه ای صورت گرفته که سرانجام آن معلوم نیست چه خواهد شد .

هیچ فردی در جبهه، چه همراهان و محافظان یا مسئولین کوچک و بزرگ و مردم عادی فکر نمی کردند و انتظار آن را نداشتند که روزی را ببینند که آمر صاحب زنده نیست و یا روزی که آمر صاحب کشته شود. در جبهه هیچکس این تصور را نمی کرد که روزی چنین صحنه ای را ببینند.

این روحیه ی عمومی جبهه بود، بخاطر علاقه ای که به آمر صاحب و اعتمادی که به رهبری او داشتند. ما هم از جمله ی همین افراد بودیم؛ افراد کماندو و یا مسئولین و نزدیکان آمر صاحب ما نند من هیچ کس لحظه ای را فکر نمی کردند که جسد آمر صاحب را ببینند، چگونه می شد تصور کرد که آمر صاحب دیگر زنده نیست. حالا از او جسدی باقی مانده بود. توان دیدن، شنیدن و پیش بینی آن را کمتر کسی داشت و کسی حتی به خود اجازه نمی داد روی این موضوعات فکر کند.

به هر صورت آن لحظه ها و ثانیه ها لحظه های عجیبی بود. جسد آمر صاحب آویزان در دستان سه نفر محافظ و راننده. من وقتی که وارد اتاق شدم با روشن شدن فضای انفجار آن چه که دیدم: مسعود خلیلی یک طرف زخمی شده بود و بلند بلند الله اکبر می گفت، مترجم و عاصم نماینده وزارت خارجه افغانستان جسد بی جان روی مبل افتاده بود. هم چنان چند نفر از خبرنگاران که زخمی شده بودند و در طرف دیگر بودند . یک لحظه استثنایی که هیچ کس انتظار آن را از سال 1358 تا 1380 نداشت . اگر می پذیرفتیم و یا نمی پذیرفتیم. چیزی که در سال 1358 نه توان شنیدن و نه چشم دیدن آن را داشتیم. این در سال 1358 صورت نگرفت ولی در سال 1380 در همین لحظه 18 سنبله

1380 صورت گرفت. روز یکشنبه، ساعت 12:20، در یک لحظه که کمتر از ثانیه بود.

وقتی که درک کردم حمله بالای آمرصاحب صورت گرفته دیگر وقت آن نبود فکر کنم که حمله چگونه صورت گرفته ؛ هنوز هم چون حالتی خاص بود نمی توانستم درک کنم که در اتاق چطور انفجار شده ؛ یا هواپیما یا راکت از فاصله دور شلیک کرده بود ؟ همه ذهن و فکر ما متوجه شخص آمرصاحب بود و به این فکر می کردیم که برای آمرصاحب چه پیش آمده است؟ نمی خواستیم بر روی موضوعات دیگر وقت خود را صرف کنیم.

اولین چیزی که به یادم آمد و تکان خوردم این بود که باید کاری بکنیم و قدمی عملی برداریم. از قسمت و تقدیر هیچ کسی حتی پیغمبران هم نمی توانند فرار کنند . چون همه انسان هستند ، زمان توقف نمی کند و قدرت خیر و شر نزد خداوند است. بدون خواست خداوند هیچ برگی از درخت نمی افتد. من و اطرافیان آمر صاحب که در آن جا بودند نه می توانستیم زمان را متوقف سازیم و نه خود را بیشتر از این فریب دهیم . دیگر نمی توانستیم منتظر بمانیم و باید پیش می رفتیم

با در نظر گرفتن این حالت فکر کردن و تصمیم گرفتن برای ما بسیار دشوار بود. در آن لحظه حتی در مورد قاتلین یا دو تروریست عرب هم فکر نکردیم که اولی خود را منفجر کرده بود و هنوز هیچ کس متوجه تکه های بدنش هم نشده بود و دومی هم از راه پنجره فرار کرده بود .

سرانجام تکان خوردم و خداوند توفیق داد از حالت روانی خاصی که در آن بودم خارج شوم . این بود که شروع کردم به محافظین آمرصاحب

دستور دادن. اولین چیزی که گفتم این بود: حرکت بدهید جسد آمرصاحب را ؛ پرسیدند: کجا؟ گفتم: در ماشین. راننده آمرصاحب نجیب نام داشت. جسد را نزد بقیه رها کرد و با رنگ کاملاً سفید، نگاه مبهوت و چشم های از حدقه برآمده که عجیب و ترسناک نگاه می کرد. دستور دوم به او بود: فوراً ماشین آمرصاحب را نزدیک در راهرو حاضر کن. راننده به سرعت حرکت کرد و در آن لحظه هیچ کسی نمی خواست معطل کند و دستورات باید پشت سر هم انجام می شد. این وضعیت و سیستمی بود که به صورت طبیعی در جبهه به وجود آمده بود. وقتی آمرصاحب غایب بود و یا حاضر بود و کارهای را که دستور می داد افراد جبهه عادت کرده بودند که به دستور فرماندهی و یا تیم فرماندهی و یا نماینده او اجرا کنند و هیچگاه دلایل تراشی بی جا نکنند.

راننده به سرعت به طرف حیاط حرکت کرد. حیاط بزرگ بود و ماشین در گوشه ای از آن بود. من به جسد آمرصاحب نزدیک شدم که هنوز هم در داخل اتاق در دستان حاجی عمر و عبدالعالم بود. نگاهم را با عجله به چهره آرام آمرصاحب انداختم، دلم کمی لرزید. با همان عجله گفتم: حرکت کنیم. نمی خواستم روحیه ام را از دست بدهم و نزد روح آمرصاحب کم جرئت معرفی گردم، مجاهدین وی زنده بودند و همان اراده محکم آمرصاحب را باید به نمایش می گذاشتند. با جسد خون بار آمرصاحب به طرف راهروی خروجی رفتیم. ما با ماشین تقریباً ده تا پانزده متر فاصله داشتیم. ثانیه ها را می شمردم. اولین بار بود که زمان به این اندازه برایم اهمیت یافته بود. متوجه بودم که ما نباید وقت را از دست بدهیم. با سرعت و مدبرانه باید حرکت می کردیم. در همین لحظه ماشین هم رسید.

در آن لحظه ها چندین بار متوجه جسد شدم \_ خداوند خود داناست \_ احساس من این بود که آمر صاحب شهید شده است و یا روح او نزدیک به عروج است. به دلیل این که انفجار طوری بود که از روی حادثه و صحنه و ترکش هائی که به همه جای آمرصاحب اصابت کرده بود ، معلوم می شد و جسد چنان بی جان شده بود که آدم فکر نمی کرد این جسد پنج دقیقه قبل یک آدم سرشار از زندگی و عشق به اسلام و کار و مردم خود بوده و انرژی عجیبی در مبارزه و کار خود داشته است. این انسان پرتلاش و پرکار اکنون خاموش شده بود.

درب کابین دوم اتومبیل که دراز بود هیچ مانعی وجود نداشت . حاجی عمر داخل شد . جسد آمرصاحب را داخل اتومبیل گذاشتیم. چون طول صندلی عقبی کوتاه بود، سر آمرصاحب روی زانوی عبدالعالم گذاشته شد. حاجی عمر به طرف پاهای آمرصاحب ، طرف در دست راست اتومبیل نشست و سر آمرصاحب به طرف در دست چپ آمده بود که روی زانوی عبدالعالم و دو پاهایش روی زانوی حاجی عمر قرار گرفت. درب ماشین را بستیم. من باید پهلوئی راننده که صندلی تک نفری خود آمرصاحب بود می نشستم.

چیزی نمانده بود که حرکت کنیم. می خواستیم در کار های خود عجله و سرعت داشته باشیم. نماینده وزارت خارجه که زخمی شده بود و جمشید و دشتی خبرنگار هم در عقب اتومبیل بودند، چون جا بود، از درب عقب به آن ها گفتم سوار شوند. در همین لحظه صدای مسعود خلیلی از راهرو شنیده شد که الله اکبر می گفت. گفتم: یک لحظه صبر کنید. مسعود خلیلی را هم به سرعت زیر بغلش را گرفته به عقب اتومبیل آوردیم. او شدیداً زخمی شده بود ولی می توانست نگاه کند و

معلوم می شد که فکرش درجائی است . ولی بعد ها که خودش توصیف کرد گفت: من از آن لحظه چیزی بخاطر ندارم .

زخمی ها در عقب اتومبیل سوار شدند و من فوراً در صندلی جلوی اتومبیل سوار شدم . به راننده گفتم که فوراً حرکت کند. به مجردی که اتومبیل حرکت کرد کمی برای من فرصت پیش آمد که فکر کنم که حالا کجا باید برویم و چه باید بکنیم؟

کسانی که با من در اتومبیل بودند همگی حیران بودند که من چه می کنم و به کدام طرف می خواهم بروم؟ یک قسمت از تشویش من این بود که نباید مسئولین، فرماندهان و مردم این صحنه را ببینند. از این که موفق شده بودیم به سرعت حرکت کنیم بسیار خوب بود. از در راهرو محل انفجار تا در عمومی حیاط بزرگ هیچ کس حرفی نمی زد. ما از حیاط خارج شدیم و به طرف جاده ای که در بین خانه های مردم بود ، پیش رفتیم . کمی جلوتر که می رفتیم جاده دو راهه می شد؛ یک مسیر آن به طرف چپ و بعد از مارپیچ های متعدد و طی مسافت دو سه کیلومتری به لب دریا می رسید. در آن جا چمن کوچکی است که برای نشستن هلیکوپتر ها در نظر گرفته شده بود. مسیر دیگر مستقیم به طرف دشت می رفت و کمی بعد به طرف راست دور می زد و تا مسیر دشت قلعه چهل دقیقه فاصله داشت.

به هر صورت ما در این مسیر حرکت کردیم و کم کم فکر می کردم که چه باید کرد و اولویت چیست ؟ چیزی که در ذهن من آمد، بی سیم اتومبیل بود که در زیر زانوی من در داخل اتومبیل نصب بود. گوشی آن را گرفتم. بی سیم به صورت خودکار روشن بود و باید مرکز بی سیم فرماندهی را صدا می کردم. از راننده پرسیدم: مرکز آمرصاحب چه نام دارد؟

مرکز کار آمرصاحب و محل فعالیت وی در باغ قاضی کبیر بود که حدود یک کیلو متر از موقعیت ما فاصله داشت. در آن جا دکتر گلستان و دستیارش صدیق و افراد دیگری مانند مسئول بی سیم، تیم بخش کماندو بودند. من با این مرکز تماس گرفتم و مرکز بسیار زود جواب داد و گفت: 25 می شنوم. من هم به وی دستور دادم یک هلیکوپتر فوراً لازم است، یک کار مهمی پیدا شده به همراه 25 (آمرصاحب) من به طرف محل فرود می روم، این قسمت را مطلع نمائید دوباره مرکز به من جواب داد که در همین لحظه یک هلیکوپتر که از پنجشیر آمده در حال نشستن است. چند دقیقه بعد به محل فرود می رسد، برایش چه بگویم؟ گفتم: بسیار خوب همین لحظه به خلبان بگو که موتور ها را در حالت روشن نگهدارد. حتما خاموش نکند. من به طرف محل فرود حرکت می کنم. کاری فوری پیدا شده که از نزدیک به خلبان می گویم. مرکز آمرصاحب گفت: بسیار خوب.

این جا یک اطمینان پیدا شد که الحمدلله هلیکوپتر آماده است. اگر ما از آن طرف دریای آمو؛ فرودگاه فرخار هلیکوپتر می خواستیم شاید 20 دقیقه وقت می گرفت. ولی حالا خوب است که هلیکوپتر بسیار نزدیک است. چیزی که در ذهنم آمد بیمارستان و کلینیک آن طرف دریا در کنار فرودگاه، در شهر فرخار تاجیکستان بود. باخودم گفتم: اگر ما بتوانیم آمرصاحب را فوراً به بیمارستان برسانیم. کسانی که در اتومبیل بودند صدای مرا شنیدند. یکی از کماندوهای آمرصاحب به من گفت: مهندس! تا جایی که من می بینم جان آمرصاحب فوت کرده و ایشان زنده نیست. چطور می شود اگر ما ایشان را با هلیکوپتر به طرف پنجشیر ببریم؟ من روی خود را برگردانده گفتم: نه، آمرصاحب زنده

است. ما باید فوراً به خاطر مداوا او را به بیمارستان ببریم. آمر صاحب زخمی است، نمرده است.

البته این سخن من بیشتر به خاطر محبت و صمیمیتی بود که آمر صاحب با من داشت. اگر امکان داشت هر کدام از ما حاضر بودیم در آن لحظه عمر خود را به وی بخشیم. اندیشه مهمی که در آن لحظه در ذهنم می آمد این بود که بتوانیم نظم جبهه را به صورتی که تا ده دقیقه قبل بود نگه داریم تا سرنوشت آمر صاحب معلوم شود. نباید بگذاریم نظم و روحیه عمومی مردم و نزدیکان ایشان پایین بیاید.

من به راننده دستور دادم به طور مشخص با عجله به طرف محل فرود در کنار دریا حرکت کند. در لحظه ای که اتومبیل نزدیک به اصطلاح فرودگاه می رسید، من از دور هلیکوپتر را دیدم که نشسته بود و مسافری از آن پیاده می شدند. هلیکوپتر پروانه های خود را به حالت روشن نگه داشته بود. این حالت، باد و خاک زیادی در اطراف هلیکوپتر ایجاد می کند. ما از درب نگهبانی گارد فرودگاه وارد شدیم، مسافری خارج شده بودند. افراد زیادی در آن جا دیده نمی شدند. من به راننده گفتم: اتومبیل را در کنار درب هلیکوپتر نگه دار. خود به سرعت پایین آمدم. دربی که آمر صاحب در آن طرف قرار داشت باز شد. به بچه ها گفتم درب پله های هلیکوپتر بالا باشند که آمر صاحب از دور دیده نشود. به یک نفر هم گفتم که این جا، در کنار درب بایستد که از دور حتی نگهبان های فرودگاه نبینند که ما جسدی را سوار هلیکوپتر می کنیم.

همه مشغول پایین آوردن آمر صاحب بودند. یک قسمت از کنار درب اتومبیل پر از خون شده بود. به راننده گفتم خون ها را پاک کند. فرصت بالا رفتن درب هلیکوپتر نبود. فقط بچه های کماندو، مسعود

خلیلی و جمشید دشتی و زخمی هائی که بودند سوار شدند. من به جمشید و بچه های کماندو گفتم: شما همراه آمرصاحب بروید، من به مهمانخانه برمی گردم. این جا باید وضع کنترل شود.



## آمرصاحب به سوی فرخار

وقتی آمرصاحب را بالا بردم ، خود را به خلبان که در کابین هلیکوپتر بود رساندم. خلبان منتظر دستور ما بود و هنوز نمی دانست که جسد و زخمی هائی که ما آن ها را سوار کردیم چه کسانی می باشند .

این خلبان که ولی الله نام داشت؛ جوانی بسیار خوب و فعال بود. وی سر خود را پایین آورد تا به من نزدیک باشد و صدا را بشنود. چون صدای پروانه های هلیکوپتر بسیار بلند بود ، صدا شنیده نمی شد. من هم صدای خود را بلند کردم و گفتم : شما فوراً نه در فرودگاه فرخار که محل فرود هلیکوپتر هاست ؛ بلکه در خود کلنیک یا در داخل حیاط کلنیک و یا در کنارش بنشینید و زخمی ها را آن جا پیاده کنید که وقت تلف نشود . ولی الله سرخود را بعنوان تائید و این که دستور را فهمیده تکان داد . فکر می کنم ولی الله متوجه نشد که زخمی چه کسی است. من هم نخواستم بگویم زیرا می خواستم روحیه او نرمال باشد تا به سرعت و درست کار انجام شود. ولی الله هم فهمید و دوباره من به طرف درب آمدم، کار جابه جایی آمرصاحب تمام شده بود. من یکبار دیگر از پله ها بالا رفتم ، دیدم همه چیز مرتب است. لذا پایین آمدم . نفر هلیکوپتر که وظیفه داشت پله ها و درب را جمع کند کار خود را انجام داد.

من دوباره در اتومبیل نشستم. کمی خون در کنار درب اتومبیل دیده می شد، به نجیب راننده دستور دادم آن را پاک کند. ترجیح می دادم هیچ کسی از شهادت آمرصاحب فعلاً مطلع نگردد تا این موضوع تأثیر منفی روی روحیه مجاهدین نگذارد و ضمناً موضوع مهم این بود

که این خبر به القاعده و طالبان نرسد. متوجه همه چیز باید می بودم؛ چون در این کار هنوز تنها بودم. اتومبیل کمی دور شد و یک لحظه منتظر ماندیم تا هلیکوپتر پرواز کرد. البته در هلیکوپتر جمشید مسئول تلفن آمرصاحب هم بود. او حالا نقش مهمی داشت. وی در مهمانخانه هم همراه ما بود. در صحنه انفجار نیز او در بیرون سالن حضور داشت که سالم مانده بود. من در هلیکوپتر برایش گفتم به فرخار که رسیدی حتماً با من تلفنی در تماس باش . گفت: باشد. حتما.

همین که دیدم هلیکوپتر به طرف بیمارستان فرخار تاجیکستان پرواز کرد، کمی احساس آرامش کردم. گفتم: خدایا تو کمک کردی که هیچ ثانیه ای ضایع نشد. از آغاز حادثه در ده الی پانزده دقیقه قبل تا حالا همه چیز مرتب پیش رفته است. خداوند نخواسته که این جبهه را و رهبر او را در وقتی که شهید هم می شود بی عزت و سبک سازد. اصلاً کسی جسد آمرصاحب و خون ایشان و جسم افتاده و بی جان او را غیر از چند نفری که ذکر کردم هیچکس دیگری از مردم و یا فرماندهان ندیده اند. حتی بعضی خلبان ها هم تا آن لحظه نفهمیده بودند که این جسد آمرصاحب است. وقتی آن ها حرکت کردند من در دل امیدوار شدم که انشا الله اگر احتمال بهبودی آمرصاحب یک در صد هم باقی مانده باشد، در عالم اسباب ما تلاش خود را کرده ایم؛ هلیکوپتر پنج دقیقه بعد در خود بیمارستان فرود می آید و دو سه دقیقه بعد آمرصاحب در اتاق عمل خواهند بود و از خداوند کمک می خواهیم اگر احتمال زنده ماندنش یک در صد هم باشد خداوند کمک کند.

ما دوباره به طرف محل انفجار یعنی مهمانخانه فرماندهی حرکت کردیم. حالا من و نجیب راننده آمرصاحب باقی مانده بودیم. در مسیری که پنج شش دقیقه تا مهمانخانه بود فکر کردم که چه کارهائی را باید

انجام بدهم ؛ از مسئولین اصلی جبهه در کنار آمرصاحب کسی دیگر این جا نبود. من بودم و یک تعداد بچه های مخابرات در باغ قاضی کبیر و بخش محافظ و نمایندگی وزارت خارجه که عاصم نماینده آن نیز شهید شده بود . در مسیر راه فکر می کردم که قدم های بعدی را چگونه بگذارم ؛ البته در درب هلیکوپتر به جمشید گفتم: به مجردی که آن جا رسیدید، با من تماس بگیرید و به هیچ کسی دیگر چیزی نگوئید. تنها به من گزارش بدهید که وضعیت ایشان چطور شد تا من در این جا هم بتوانم به شکلی از اشکال با مردم، مسئولین و فرماندهانی که نزد من می آیند ببینم چه اطلاعاتی را می توانم بدهم تا وضعیت کنترل شود. جمشید یک جوان هوشیار بود ؛ مطلب را فهمید.

در مسیر راه از راننده پرسیدم که حادثه چه طور اتفاق افتاد؟ البته راننده و دو نفر محافظ آمرصاحب قبلاً به من گفته بودند که در صندلی تکنفری ای که آمرصاحب نشسته بودند انفجار رخ داده است. باز هم سوال کردم که چطور امکان دارد؟ زیرا صندلی ایشان به خاطر مشکل کمر دردی که داشتند صندلی نازک و باریکی بود که در روی مبل سوار می شد و بعد ایشان روی آن می نشستند .

گفتم: آن صندلی نازک را شما قبل از نشستن ایشان آن جا می گذاشتید و چطور امکان دارد در بین این صندلی کسی مواد انفجاری گذاشته باشد؟

من از نجیب راننده پرسیدم: در این مهمانخانه خاص فرماندهی هیچ کس بدون اجازه نمی تواند بیاید و مهمانان خاص این جا می آیند و چطور کسی در بین مبل بمب می گذارد ؟ نجیب و گارد محافظ هم از شدت و وحشت حادثه، همین طور فکر کرده بودند که بمب زیر پای ایشان و در بین مبل منفجر شده است. چون آمرصاحب اجازه حضور

راننده یا گارد محافظ خود را در وقت ملاقات رسمی و خاص در داخل اتاق نمی داد. آن ها در راهرو می ماندند. این اشتباه، چند لحظه مرا هم حیران نمود ولی با رسیدنم به مهمانخانه همه جریان روشن گردید. حادثه توسط همان دو نفر عرب خبرنگار صورت گرفته بود. این کار القاعده بود. سفارش من به آمرصاحب بخاطر ملاقات نکردن با این دو عرب، فایده نکرده بود. القاعده کار خود را کرد و تقدیر آن را بوجود آورد. به هر صورت همه فکر ما مشغول آمرصاحب شد. از همان لحظه انفجار که تقریباً ساعت 12:20 دقیقه بود تا زمانی که ما برگشتیم گرچه وقت کمی گذشته بود اما هر قدر به مهمانخانه نزدیک می شدیم در ذهن ما مسئله ایشان بزرگتر می شد؛ بزرگی این حادثه در افغانستان و منطقه و اطلاعاتی که از دشمن و مناطق خود داشتیم، افکاری بود که در مغز ما هجوم آورده بود، چنان که خود حادثه را مثل یک موضوع فرعی قرار می داد. حالاً نه سرنوشت یک شخص؛ بلکه با زخمی شدن یا شهادت ایشان سرنوشت میلیون ها نفر و سرنوشت افغانستان تغییر و یا همه نابود می شدند و یا همه نجات می یافتند. در این میان تلاش های 25 ساله و 30 ساله آمرصاحب چی می شد؟ این کاروان سرانجام به کجا می رفت؟ و سرنوشت مردم منطقه چه می شد؟

هزاران مجاهدی که در سنگر هستند و هزاران زن و مردی که فرزندان خود را به سنگر فرستاده اند و با مشکلات زیادی امیدوار هستند که علیه دشمنان افغانستان یعنی تروریسم و طالبان موفق گردیم و میلیون ها انسانی که در اطراف افغانستان مهاجر هستند؛ همه وضعیت را هر روز دنبال می کنند. حالاً این میلیون ها مردم زجرکشیده، با شنیدن این خبر در ذهن شان چه غوغایی برپا می شود.

ما در اندیشه این چیز ها بودیم. باز هم توکل به خدا ؛ در عالم  
اسباب تلاشی را که بنده می تواند انجام دهد باید انجام دهد ، از آن  
بیشترش مربوط به خداوند و مقدرات الهی است.

## آمرصاحب چه شد؟

ما به حیاط مهمانخانه نزدیک شدیم. تا آن لحظه معلوم شده بود که چه کسانی زنده مانده اند . من بودم، جمشید مسئول بخش تلفن و آقای مسعود خلیلی که زخمی شده بود و آقای دشتی فیلمبردار جوان که با خبرنگاران عرب که در وزارت خارجه بودند آمده بود. دو نفر محافظ آمرصاحب ؛ عبدالعالم و عمر که در پشت در محل انفجار مسئولیت داشتند و یک نفر مسوول چای و مسوول لوجستیک که آن جا بودند و مهندس غلام سخی که همراه من بود و دو نفر محافظین دیگر که زنده مانده بودند. از سرنوشت عاصم که نماینده وزارت خارجه در این ملاقات بود و نیز مهماندار دو نفر عرب در طول ده پانزده روز گذشته که در این جا بود تا آن لحظه کسی چیزی نمی دانست چون به وی ضربه شدیدی وارد شده بود که به شهادت رسیده بود و در بین ما نبود.

وقتی به در مهمان خانه نزدیک شدیم، دیدم در مهمانخانه دود و آتش مقداری بلند تر شده و مهمانخانه در آتش می سوزد. تعداد زیادی مجاهد و مسئولین از قاضی کبیر آمده بودند و کوشش داشتند آن را خاموش کنند. یک حالت پراگندگی و سردرگمی در بین افراد دیده می شد.

اتومبیل که وارد مهمانخانه شد، همه متوجه شدند که اتومبیل سفید آمرصاحب آمد. در نزدیک صحنه ، من از ماشین پیاده شدم. اولین کسی را که دیدم قاضی کبیر بود که همین ساختمان را هم او درست کرده بود و بسیار فرد میهمان نواز و در طول چندین سال گذشته مشقات زیادی را دیده بود. فرمانده عارف نورزی که از جمله فرماندهان بود و

یک تعداد از حوزه جنوب غرب منتظر پرواز بودند که به طرف پنجشیر بروند و بعد به طرف حوزه جنوب، تا از راه سرپل فرستاده شوند. آن‌ها نزدیک من بودند و تعدادی از مسئولین دیگر هم هر کدام می‌دیدند و منتظر من بودند که چیزی بشنوند و من تنها می‌گفتم:

خیرو خیریت است. مسعود خلیلی زخمی شده بود و آمرصاحب اجبارا با وی رفت بیمارستان. خودش سالم است.

درباره آمرصاحب پرسیدند: ایشان چه شد؟! گفتم: کمی و به صورت جزئی پایش زخمی شده، بسیار کم. آن‌ها سخن مرا می‌شنیدند و به اتاق می‌نگریستند که هنوز هم می‌سوخت. دود و آتش بود. فرش‌ها و مبل‌ها سوخته. فوراً آن‌ها را در حیاط می‌انداختند که خاموش شوند. آن‌ها هم در یک نوع سکوت و یک نوع تفکر و حیران بودند که پس چه اتفاقی افتاده است؟

برای آن‌ها بسیار عجیب بود که در مورد آمرصاحب هیچ اتفاقی نیافتاده و چیزی نشده درحالی که همه شیشه‌ها شکسته بود. برای خودم هم عجیب بود که اتاق به سرعت سوخته بود و خسارات زیادی دیده بود.

متأسفانه جسد مهندس عاصم هم در آن جا تا چند لحظه در بین دود و آتش مانده بود تا وقتی که آن را بیرون کشیدند.

مسئولین زیادی هم از باغ و جاهای دیگر در آن جا سرازیر شده بودند. حالا این صحنه‌ها را تعداد بیشتری می‌دیدند. شکی نبود که اخبار این حادثه توسط بی‌سیم در نقاط دوست و دشمن در حال انتشار بود. چون همگی بی‌سیم داشتند و یک تلفن تجارتي ثریا هم در بازار خواجه بهاءالدین فعال بود.

مطلب بسیار جالب این بود که قاضی کبیر خواست \_ در حالی که او هیچ وقت از نزدیک نمی خواست با کسی صحبت کند؛ همیشه از فاصله یک و یا یک و نیم متر دورتر با هرکسی صحبت می کرد\_ این بار با فاصله بسیار نزدیک حتی به فاصله نیم متر با من صحبت کرد و من به او اطمینان دادم که این جا یک حادثه اتفاق افتاده و انشاءالله جناب احمد شاه در صحت و سلامت است . مسعود خلیلی کمی زخمی گردیده است. او اطمینان حاصل کرد.



## تروریست باید دفن شود!

در همین لحظه یکی از افراد نظامی آمد و گفت: جسد عرب را آوردیم. من با قاضی کبیر یک جا ایستاده بودیم. متوجه شدیم که یک جسد را از گوشه ای آوردند. گفتیم چه شده؟ گفتند: این عرب خود را با دوربین فیلمبرداری اش در سالن منفجر کرد و دومی نیز از پنجره فرار کرده بود. بعد از اندکی درگیری سعی کرده بود سلاح یکی از محافظین را بگیرد و به کسانی که در مهمانخانه بودند حمله کند؛ بچه ها هم مجبور شدند که وی را بکشند. البته جسد او را در فاصله دور تر دیدم.

شاه علم یکی از مسئولین امنیتی و اطلاعاتی شمال را خواستم و او را موظف کردم تا دور از انظار همه در یک محلی خاص، این جسد را دفن کند.

بعد داخل ساختمان شدیم تا از نزدیک باز هم حادثه چند دقیقه قبل را که دود و آتش نسبتاً کم شده بود را ببینیم. هنوز خاک و دود بود. یک صحنه عجیب را در این اتاق دیدیم که همه جای محل پارچه های انفجار مشاهده می شد؛ در سقف، پنجره ها، مبل ها. همه جا به صورت وحشتناکی بهم خورده بود و جسد خبرنگار تروریست در یک گوشه تکه تکه شده و خون وی پخش و تکه های گوشت در هر طرف روی دیوارها دیده می شد. دوربین و وسایل فیلمبرداری او از بین رفته بود. با یک نگاهی عمیق به همه اطراف اتاق، می توانستیم شدت حادثه انفجار تروریستی را حدس بزنیم.

در این جا چند نفر از دوستان مانند ظاهر اغبر که مسئول اطلاعات نظامی بود و شاه علم خان که در بخش های اطلاعاتی در بخش های قندوز مسئولیت داشت نیز آمده بودند و تعدادی از دوستان دیگر هم بودند . من به ژنرال ظاهر اغبر و شاه علم خان مسئولیت دادم که شما در قسمت جمع آوری اسناد و کنترل منطقه و اینکه مردم نتوانند به هر چیزی دست بزنند و تمام وسایل این دو نفر عرب را که انفجار کرده بودند و بقیه چیزهایی که سالم مانده بود را در اتاق دیگری جمع کرده و تا تحقیقات بعدی، هیچکس حق دیدن و اجازه دست زدن به آنها را نداشته باشند.

من بیرون بر آمدم تا به مسائل بعدی رسیدگی کنم ؛ در این جا سعی می کردم که افراد و فرماندهانی که می آیند زیاد دخالت نکرده و به وسایل دست نزده و به اتاق ها تردد نکنند ؛ فقط از دور ببینند و سعی کردیم که این محل تخلیه شود که این وظیفه مشکلی بود و درواقع کار چند مسئول هوشیار امنیتی بود تا همه ریزه کاری ها را بدانند و اسناد از بین نرود . من بیرون آمدم و مطمئن بودم که به تیمی که مسئولیت داده ام کار خود را انجام می دهند. آن ها هم با جدیت به ده ها نفر دیگر که در آن جا بودند دستور می دادند و کار را منظم می ساختند.

## تماس با بیمارستان

من به طرف راست مهمانخانه که خلوت تر بود، رفتم چیزی به ذهنم آمد، به مهندس غلام سخی گفتم: تلفن مرا فعال کند. خوب دیگر هیچ جایی نبود. مجبورا درروی یک صفحه سیمانی خارج اتاق ها تلفن ماهواره ای را فعال کرده و خواستم با استفاده از فرصت قدم های اساسی دیگری را هم بردارم. اولین کاری که در ذهن من آمد ارتباط با بیمارستان و کلینیک، در محل جسد آمرصاحب بود که جمشید آن جا بود. چون تلفن او از بین رفته بود با مرکز فرودگاه فرخار که صحبت کردم جمشید در بیمارستان بود و تا آن لحظه تلفن پیدا نکرده بود.

بعدا موفق شدیم که در تماس بگیریم و خود جمشید به من زنگ زد. از جمشید وضعیت آمرصاحب را پرسیدم، گفت: ما رسیدیم و آمرصاحب را به بیمارستان رساندیم و فعلاً در اتاق عمل است، پزشکان هندی مشغول کار روی وی هستند، خدای مهربان سلامتی اش را می دهد.

از میزان جراحات وی هم پرسیدم. جمشید گفت: شما را زود به زود در جریان قرار می دهم. با وی خدا حافظی کردم. کاری که در ذهنم آمد در جریان قراردادن مرکز لوجستیکی جبهه در دوشنبه تاجیکستان بود. این مرکز توسط وابسته نظامی ما اداره می شد. آقای ودود مسئول آن بود و باید از روند معالجه آمرصاحب هرچه زودتر پی گیری و مراقبت می کرد.

با دوشنبه تاجیکستان تماس گرفتم که سال گذشته آقای ضابط صالح ریگستانی مسئول بود که رابطه بسیار نزدیکی با جبهه داشتند و در تمام مسایل ذیدخل بودند. زنگ زدم. جالب این بود که همیشه خط

های تلفن در تاجیکستان طبق سیستم شوروی سابق، کهنه و با کدهائی هم که جدیداً گرفته می شد باز به سادگی تماس برقرار نمی شد؛ ولی عجیب بود که با اولین تلفنی که گرفتم تماس برقرار گردید. تصادفاً خود ضابط صالح تلفن را در دفتر قبلی خود برداشت. ودود در آن جا مشغول بود. گفتم: شما کجا بودید؟ گفت: اینجا جشن استقلال تاجیکستان است و برای چند روز از مسکو آمدم. گفتم: بسیار خوب، من یک کار فوری دارم.

البته ما در تلفن با احتیاط لازم بود صحبت می کردیم و طرف مقابل ما که در رابطه نزدیک باهم قرار داشتیم مطالب ما را درک می کرد. این بار خلاصه حادثه را گفتم و این که آمرصاحب را توسط هلیکوپتر به بیمارستان فرخار فرستاده ام. ضابط صالح فهمید که در یک حادثه، آمر صاحب زخمی شده و در بیمارستان فرخار است.

گفتم: شما با یک تعداد دوستان فوری از آن جا حرکت کنید و مسئولیت آن طرف را داشته باشید و از آن جا حفاظت کنید. ما این طرف شدیداً درگیر جبهات هستیم. آن ها تاجیکستان را خوب می شناختند و لذا از آن طرف مقداری اطمینان پیدا کردم. آقای ودود و دوستان دیگری که آن جا بودند در حدود نیم ساعت یا چهل دقیقه بعد به بیمارستان می رسیدند.

فرماندهان جبهه ماورای کوکچه تخار منتظر آمدن آمر صاحب بودند. آمرصاحب وقتی که به مهمانخانه آمده بود گفت با خبرنگاران مصاحبه می کنم، چون این ها خیلی منتظر مانده اند و بعد در دشت قلعه ساعت 12/30 با فرماندهان جلسه دارم و من باید به آن جا بروم. جلسه هم به خاطر برنامه ریزی عملیات هایی است که قرار است علیه رژیم طالبان و تروریست ها ادامه پیدا کند.

یگانه کسی که در ذهنم آمد، نزدیک به خواجه بهاءالدین در ولایت تخار که شناخت با این فرماندهان دارد آقای فهیم خان بود. فهیم خان در آن وقت مسئول جبهه کلفگان تخار بود. وظیفه نیروهای فهیم خان، جلوگیری از پیشروی طالبان به طرف شهرستان کشم و استان بدخشان بود. فکر کردم فهیم خان با فرماندهان تخار آشنائی دارد و آدم قابل احترامی برای مردم است و سال ها در کنار آمرصاحب فعال بوده است. تلفن کردم به شماره هابیل که منشی فهیم خان بود و جالب این که باز هم تلفن هابیل بسرعت پاسخ داد. برعکس اکثر اوقات، تلفن وی مشغول هم نبود. هابیل جواب داد: بلی.

از حادثه هیچ اطلاعی نداشت. بعد از احوال پرسی گفتم نفر اول تان را فوری کار دارم. چند ثانیه بعد آقای فهیم خان گوشی را گرفته و با من احوالپرسی کرد. سریعاً سر اصل مطلب رفتم و از حادثه به شکلی رمز آمیز که در تلفن دشمنان نتوانند بفهمند موضوع را متذکر شدم. بسیار کوتاه، ولی گفتم که این حادثه صورت گرفته و فعلاً آمرصاحب در بیمارستان است و این را هم اضافه کردم که وضع آمرصاحب خوب نیست و ما تلاش خود را کردیم توکل به خدا و شما باید این جا بیایید. به خاطر این که فرماندهان را آمر صاحب در ساعت 12:30 صدا نموده بود. شما باید باشید که سبب اضطراب فرماندهان و پراگندگی آن ها نشود.

فهیم خان قبول کرد و در تلفن احساس می شد که در یک حالت بسیار مبهوت قرار گرفته و تنها همین مقدار گفت که شما فوری یک هلیکوپتر به کلفگان بفرستید، من آماده می شوم و می آیم. من برای فرودگاه فرخارپیغام فرستادم که برای انتقال فهیم خان یک هلیکوپتر برود. زیرا باید کسی باشد که از طرف آمرصاحب در دشت قلعه کارها را

به پیش برده و فرماندهان را ببیند و سوالات آن ها را پاسخ دهد و وضعیت را کنترل کند که با آمدن فهیم خان این کارها به خوبی انجام می شود.

تلفن را قطع نمودم. فکر کردم بهتر است دوباره بروم به محل انفجار که چه کارهایی شده و کدام کارها مانده است؟ پس از آن باید در اتاق آمرصاحب در خود باغ خواجه بهاء الدین به مرکز آمرصاحب بروم. باید وضعیت در آن جا نیز کنترل شود. کار های دیگری که باید توسط تلفن و یا ملاقات های نزدیک با مسئولین صورت بگیرد. در آن جا فرمانده گدا که مسئول اول نظامی آمر صاحب در پنجشیر و فرمانده لشکر پنجشیر بود و از قطعات پنجشیر و شمالی به خاطر جنگ علیه تروریست ها و طالبان به تخار آمده بودند. باید از نزدیک با او و تعدادی از مسئولین دیگر صحبت می کردم.

فرمانده گدا نیز در مرکز آمر صاحب رفت و آمد زیادی داشت و در همه تصمیم های نظامی و جنگی در اطاق آمرصاحب حضور داشت،( اتاق آمرصاحب مانند اتاق جنگ بود و اتاق اداره افغانستان.) و به تیم شاه علم و ژنرال اغبر و دوستان دیگر مانند مهندس غلام سخی و غیره نظری انداختم. به سرعت همه مشغول کار بودند. لباس هایشان سیاه شده بود. آتش را خاموش کرده بودند، وسایل تروریست ها و غیره را جدا ساخته بودند. به نمایندگی وزارت خارجه که در کنار مهمانخانه آمرصاحب بود برای کنترل و پی گیری رفتیم و از حاضرین آن جا وضعیت را پرسیدم و حالت چند روزه دو خبرنگار تروریست را که در آن جا اتاق داشتند. وسائل و تمام اسنادی که از آنان

باقی مانده بود را برایم آوردند . جسد تکه تکه شده تروریست اول هم در سالن مانده بود . دستور دادم مثل تروریست دیگر در یک جایی

دفن شود تا وقتی که سرنوشت کارهای بعدی مشخص شود. به دوستان گفتم که کارهایی هم باید صورت بگیرد. مسئولین نمایندگی وزارت خارجه هم در آن جا بودند. چند سوال از آنها صورت گرفت. هم چنین کسانی که در آن جا در طول ده پانزده روز گذشته بودند از کارهای تروریست ها و گشت و گذار آنها را از ایشان پرسیدم.

اولین چیزی که به فکر آدم خطور می کرد این که یک جوان کم سال مترجم دو تروریست عرب بود. به مسئول امنیت تخار گفتم که مترجم را زندانی کنند و از او تحقیقات مفصل شود. همچنان افراد دیگری که مورد شک قرار بگیرند و این کارها پی گیری گردد.

امنیت تخار شاه علم و ژنرال اغبر مشغول همین مسائل شدند که از چه کسانی تحقیق شود و چه کسی به دادگستری معرفی و اگر سرنخ های دیگری پیدا شود چه کنند.

آنها را مسئول کردم که تحقیقات را شروع کنند که از روزی که این دو نفر تروریست به استان تخار آمده بودند از روز اول تا روز آخر چه کردند؟ کجا رفتند و با چه کسانی تماس داشتند. تمام مسائل و ملاقات ها؛ به خانه چه کسانی رفته و در بازارها کجا می رفتند؛ همه را تحقیق کرده و در دفتری ثبت کنند.

## انگار که همه چیز خوب و مرتب است

چیز بسیار مهم این بود که در کنار این که همه این قضایا باید تعقیب می شد و کارهای زیاد دیگری که با تلفن و یا از نزدیک باید انجام می شد، یک کار حساس تر این بود که من به عنوان یکی از شاهدان حادثه و از دستیاران آمرصاحب، باید خود را آن قدر کنترل می کردم که حرکاتم باعث شک سایر مجاهدین و مردم نمی گردید. باید با همان طرحی که ساخته بودم و مسعود خلیلی را مجروح شده و آمرصاحب را صرفاً از ناحیه پا زخمی اعلام کرده بودم بازهم با همان روحیه ظاهر می شدم.

من مجبور بودم خود را عادی و حادثه را کم اثر نشان دهم . می گفتم : چیزی نیست . آمرصاحب کمی پایش آسیب دیده ، جای نگرانی نیست. تنها مسعود خلیلی کمی زخمش زیادتر بود.

من مجبور شدم این سوژه را انتخاب نمایم و مسئولانه حرکت کنم و در آن شرایط احساسات شخصی خودم را کنار بگذارم و سرنوشت ملت و مجاهدین را مد نظر بگیرم. در حالی که هر لحظه منتظر شنیدن خبر خوش از جمشید در مورد صحت آمرصاحب بودم این را درک می کردم که افغانستان وارد مرحله جدیدی گردیده و همه دوستان و حلقه رهبری مربوط به آمرصاحب باید با اراده و بدون ترس مانند خود آمرصاحب عمل نمایند قدم. من تا همین لحظه خرسند بودم که خداوند این توفیق را بمن داده تا در این ادعا، صادق باشم. قبلا فکر می کردم با



مرگ آمرصاحب دیگر ما کی باشیم که زنده بمانیم؟ اما مرگ آمرصاحب باعث شجاعت دو چندان ما شد.

ما باید باعمل خود نشان می دادیم که برای آمر صاحب حادثه ای پیش نیامده و اوضاع تحت کنترل و عادی است و آمرصاحب تنها یک تیر به پایش خورده و مسعود خلیلی بیشتر زخمی است که انشا الله به زودی خوب می شوند. هیچ مشکل دیگری نیست .

به هر صورت من به اتاق آمرصاحب رسیدم. البته ساختمان طوری بود که یک راهروی طولانی داشت. آخرین اتاق دست راست اتاق آمرصاحب بود و سه طرف خود پنجره داشت. اتاق دیگری هم بود که ملاقات های مسئولین با آمرصاحب و جلسات مختلف و دیدار با روزنامه نگاران خارجی در آن صورت می گرفت. در عین حال آن اتاق محل استراحت شخصی آمرصاحب هم بود. چون کمبود جا بود، بعضی شب ها با آمر صاحب چند نفر دیگر هم در این اتاق استراحت می کردند .

وقتی که من به داخل راهرو رسیدم، با فرمانده گدا و دوستان دیگر که در آن جا بودند دیدار کردم. فرمانده گدا یک مجاهد بزرگ بود که چهره آرام خود را حفظ کرده بود و بسیار با تعجب من را نگاه می کرد . البته فرمانده گدا خطر را درک می کرد و از هر لحاظ فردی با تجربه بود.

وقتی که به اتاق آمرصاحب رفتم دوستان دیگری مانند صدیق، منشی آمرصاحب ، بعدا دکتر گلستان و به همین شکل تعدادی از افراد کماندو که در آن جا بودند همه آمدند. من کوشش می کردم که خود را عادی نشان بدهم. اولین کاری که کردم تلفن خود را فعال کردم و معمولا آمرصاحب هم هر وقت که در اتاق بود تلفن وی نیز فعال بود. زیرا مجبور بود که با مسئولین جبهات از طریق تلفن صحبت های

زیادی داشته باشد. من هم تلفن خود را آماده نمودم و کم کم با دوستان صحبت را شروع کردم. سید نور الله آقا هم در مجلس حاضر بود. او چند روز قبل آمده بود و مهمان آمرصاحب بود. آخرین چای صبح را همراه آمرصاحب صرف کرده بودند و اطلاعات جالبی در این قسمت داشت .

به هر صورت من ضمن این که کم کم حادثه را از زاویه های دور و نزدیک صحبت می کردم، یک قسمت از کارهای مهم دیگری هم باقی مانده بود که در ارتباط با شهادت آمرصاحب بود. باید توسط تلفن آن را تعقیب می کردم. در آن لحظه من فرصت یافتم که شروع کنم به تلفن کردن . تقریباً ساعت 2:30 بود که به دکتر عبدالله در هندوستان زنگ زدم. وی در آن وقت مسئول روابط خارجی جبهه متحد بود. تصادفاً او را در خانه اش در دهلی یافتم. وی هیچ اطلاعی از موضوع نداشت. او را تا حدی که در تلفن لازم بود در جریان قرار دادم.

صحبت کوتاهی هم درباره آن دو تروریست کردم. دکتر عبدالله همه چیز را یادداشت کرد . راجع به این قضیه می خواستم فوری آن ها مطلع شوند و از آن طریق با تعدادی از مراجع خارجی و حرف هائی که در بیرون هست ، هماهنگی شود و جلو فرار همکاران دو تروریست و یا شبکه های آن ها که هنوز فعال هستند نیز گرفته شود.

مشخصات هر دو پاسپورت تروریست ها و تعدادی اوراق دیگر آن ها را مثلاً یک ورقه که از مرکز اسلامی لندن به عربی و انگلیسی نوشته شده بود و همراه آن دو تروریست بود. شماره تلفن آنها ها و کسانی که ورقه را امضا کرده بودند، تاریخ صدور پاسپورت ها، ویزای پاکستان و پاسپورت ها و ویزا های دیگری که در آن پاسپورت ها زده شده بود به همراه ویزای افغانستان. همه مسایل را از طریق تلفن به دکتر عبدالله

گفتم و ایشان یادداشت کرد و نیز سوالاتی که خودش داشت از نام و مشخصات دیگر شماره پاسپورت ها و غیره ، همه حل شد.

من نمی دانستم که همراه دکتر عبدالله و در همان سالن احمدضیا مسعود برادر آمرصاحب هم نشسته بوده ؛ برای دکتر عبدالله هم مشکل بود که از این حادثه وحشتناک خبردار می شد و اینکه مجبور بودیم که بیشتر حرف بزنییم تا مطالب را یادداشت کند و هم وضع خود را عادی نشان بدهد. نباید دست پاچه می شد و هیچ اشاره ای هم به خود حادثه نمی کرد.

باز هم تلفن جمشید رسید و ارتباط برقرار گردید . جمشید طبق آرزوی خود گفت: امیدواری هنوز هم هست. تا آن لحظه کار از کار گذشته بود اما ما هنوز امیدوار بودیم و یا می خواستیم خود را بیشتر امیدوار سازیم و قلب ما اینگونه می خواست.

لحظاتی امیدواری کاذبی پیدا کردم و فکر کردم آمرصاحب جدید که توان حرف زدن داشته باشد خواهد آمد. مشخصا همین تصور را داشتم که آمر صاحب هر نوع مجروحیت و معلولیت هم داشته باشد ولی زنده باشد . در یک نقطه بنشیند و با تلفن و یا از نزدیک و یا در بی سیم دستور بدهد، همین ما را کافی خواهد بود.

جمشید با اولین تماسی که گرفت کوشش کرد آهسته حرف بزند. راجع به وضع آمرصاحب پرسیدم، گفت: زیر عمل است. هنوز در اتاق عمل است. از اولین ساعاتی که به بیمارستان رسیده بود، اتاق عمل منتقل شده بود. جمشید می دانست که من منتظر احوال وی هستم و اینکه چه می شود؟ او احساس خوبی داشت و کوشش می کرد که خبر آن را به من هم بگوید. و این سبب می شد که همه امیدوار تر باشند که انشاءالله آمرصاحب خوب خواهد شد.

بعد از قطع ارتباط با جمشید با پنجشیر تماس گرفتم . در مرکز سریچه با حاجی اشرف صحبت کردم . چیزهایی راجع به مسأله کم کم شنیده بودند. به حاجی اشرف گفتم: کاکا تاج الدین و پسرشان اگر این طرف می آیند، یکی شان بیایند. آن ها را هم امیدوار نموده و گفتم: اوضاع مرتب است؛ حادثه ای جزئی اتفاق افتاده است.

مرکز سریچه بسیار مهم بود. تمام پرواز هلیکوپتر ها به نقاط مختلف جبهه متحد از آن جا انجام می شد. توسط دفتر ارتباطی سریچه که تلفن و فکس و همه چیز داشتند. بخشی از نیروهای هوایی از سریچه تنظیم می شد و همچنین اطلاعات پیش گیرنده که خطر احتمالی را در پیش داشت ، اول به همین جا می رسید و هم یگان مرکزی بود که اطلاعات دقیقی از دشمن به دست می آورد و رهبری جبهه را در جریان قرار می داد. به همین خاطر آن ها خبردار شده بودند و من باز هم به ایشان اطمینان دادم. برای من مهم بود سؤال کنم که در پنجشیر چه خبر است و چه کسانی از جریان مطلع هستند؟

تا آن وقت مردم هیچ نوع اطلاعی نداشتند. تنها یکی دو مرجع که مسئولین اصلی بودند می دانستند. در همین لحظات با فرمانده گدا حرف می زدم. اولین چیزی که متوجه شدم نظر فرمانده گدا این بود که از لحاظ نظامی خودش حضور دارد و با فرماندهان هم در دشت قلعه در تماس است. آن ها وی را مجبور کرده بودند که راجع به قضایا سخن بگوید و من مجبور شدم به فرمانده گدا آمدن فهیم خان را هم اطلاع بدهم که البته باعث تعجب وی شد.

شخص فرمانده گدا یک فرد موسفید و نظامی اول آمرصاحب است و فرمانده لشکر پنجشیر هم بود ؛ می شد که از طریق فرمانده گدا مطالب گفته شود. وی برود با فرماندهان دشت قلعه حرف بزند و فهیم خان در

جبهه کلفگان باقی بماند. چون طالبان این حادثه را سازماندهی کرده بودند، خود به خود برنامه های بعدی هم داشتند. به همین دلیل ضرورت حضور فهیم خان در کلفگان و همچنان سایر مسئولین در هر جایی احساس می شد. کوشش می کردیم یک هماهنگی به وجود بیاید. البته این نزاکت را من اولین بار متوجه شدم؛ به هر صورت فرمانده گدا دوست نزدیک من بود و به وی احترام زیاد می گذاشتم .

چند دقیقه دیگر روی مسایل حرف زدیم که نقاط مشترک در قسمت قضایا به دست بیاید. وی آدم صاحب نظری بود. همیشه نظر و مشورت های بسیار مفیدی می داد.

## دیدار با آمرصاحب

در همین لحظه صدای هلیکوپتر آمد. چند لحظه بعد گفتند که فهیم خان رسیده است. ما همگی بلند شدیم و به استقبالش رفتیم. با چهره مکدر و با تشویشی که سعی می کرد آرامش ظاهر خود را حفظ کند با یکدیگر رو به رو شدیم. با لباس نظامی آماده که معمولاً در وقت های مهم و شرایط نظامی از آن استفاده می کرد بود و من دریافتم که او آمادگی زیادتری دارد تا مسئولیت های بیشتری را بپذیرد و کارها را به انجام برساند .

چند دقیقه در آن جا نشستیم. چون دوستان زیاد بودند، با فرمانده گدا و فهیم خان به اتاق کوچکی رفتیم . فهیم خان از حادثه پرسید کرد و من بصورت مختصر تمام جریان را گفتم. فهیم خان بسیار متأثر شد. ما آهسته حرف می زدیم که حتی محافظان راهرو هم چیزی نشنوند. مشورت ها را ادامه دادیم. فرمانده گدا نظرش این بود که یکباره می رویم به بیمارستان و آمرصاحب را می بینیم. اگر کسی خبردار هم شد، احوالی از آن جا می آوریم. بعد فهیم خان برود طرف دشت قلعه برای دیدن فرماندهان و به آن ها گفته هم شود که احوال آمرصاحب را آورده است چون آن ها منتظر هستند. بالاخره تصمیم همین شد و با عجله به طرف محل فرود هلیکوپتر رفتیم.

جالب این بود که اولین بار منشی ها و محافظ هائی که با آمرصاحب یا فهیم خان و یا هرکس دیگری بودند ، بین خود تصمیم گرفتیم که هیچ کس از آن ها را باخود نبریم که این کارمان برای آن ها هم غیر معمول بود. هابیل منشی فهیم خان اجازه رفتن نیافت. گفتم: لازم

نیست . فقط می رویم یک بار آمرصاحب را می بینیم و دوباره برمی گردیم .

من و فرمانده گدا و فهیم خان هر سه در هلیکوپتر نشستیم و به طرف شهر فرخار حرکت کردیم. شش هفت دقیقه بعد از هلیکوپتر پیاده شدیم. در آن جا امیر جان، فرمانده گروه هلیکوپتر ها منتظر ما بود. با یک اتومبیل ولگا ، با فرمانده امیر جان به طرف بیمارستان حرکت کردیم .

در اتومبیل ، در فاصله ده دقیقه هیچ صحبتی در بین ما صورت نگرفت. همه فکر و تشویش ها درباره وضعیت افغانستان و مردم و آمرصاحب و این که چه چیزی در انتظار ما است می چرخید. هر لحظه که می گذشت تشویش ها زیادتر می شد و مسئولیت ها را بیشتر درک می کردیم. اما من بر روی شانه های خود احساس سبکی می کردم زیرا که دیگر تنها نبودم. فهیم خان بود و سایر دوستان هم کم کم در جریان قرار گرفته بودند. آرام آرام با مشورت هم و توکل به خداوند می توانیم در انتظار حوادثی که تقدیر مقرر کرده باشیم و فکر می کردم ما در عالم اسباب تلاش های خود را کرده ایم.

در همین افکار غوطه ور بودیم که ماشین در حیاطی که از درخت های کاج پر بود، دور زده به سمت راست رفت و ما داخل حیاط بیمارستان شدیم. خوب بود که ضابط صالح با چند نفر از همکاران خود قبلا رسیده بودند و با چهره عمیقا نگران منتظر بودند. پس از سلام و علیک مختصر با دو سه نفر آن ها، ضابط صالح جلو آمد و به طرف ساختمان بیمارستان رفتیم. هیچ کس در آن شرایط نمی خواست توضیح زیاد بدهد. فقط آهسته ضابط صالح گفت که آمر صاحب در آن اتاق است. با گفتن همین حرف در بین ما سه نفر امیدواری بیشتر شد.

در همان لحظه فکر می شد که آمرصاحب منتظر ماست. معمولا آمرصاحب در جایی که می بود گفته می شد که آمرصاحب منتظر است. ما هم در همان لحظه همین فکر را کردیم که آمر صاحب منتظر است. ضابط صالح نگفت که آمر صاحب در چه حالی است . با وجودی که جمشید در تلفن به من از دو سه حالتی که شنیده بود گفته بود. این که در صورت آمرصاحب کمی زخم زیادتر است. تشویش داشتیم که این زخم به چه شکل خوب می شود؟ و چگونه پارچه ها از صورت کشیده می شود؟ خداوند مهربان است . دکترها هم به نتیجه خود رسیده بودند و قبلا اعلان کرده بودند.

ما به راهروئی باریک وارد شدیم و مستقیم به داخل یک اتاق که شیشه هایش سفید بود رفتیم. اتاق کوچکی بود. داخل اتاق شدیم؛ ناگهان همه در جای خود مبهوت و منجمد شدیم. روی صورت آمرصاحب یک پارچه سفید پاک کشیده شده بود. روی تخت بلندی خوابیده بود و پاهایش به طرف ما یعنی طرف درب بود. کف پاهای آمر صاحب دیده می شد و هر دو انگشت بزرگش با هم توسط تکه سفید بسته شده بود. اگر یک در صد یا ده در صد امیدی هم بود در همان لحظه تبدیل به یأس شد. در آن لحظه ساعت حدود 3:30 بود.

حرف و سخن بسیار بود اما فرصتی برای زدن شان نبود. فقط با دیدن پاهای آمرصاحب که رنگ شان سفید شده بود ، همگی به طرف پارچه سفید نگاه می کردند و کسی جرات نمی کرد آن را کناربزند . دو نفر دکتر خارجی هم در آن جا بودند. آن ها هم در دو طرف جسد آمرصاحب ایستاد بودند. همه منتظر بودند که چه باید کرد؟

فهمیم خان جلو رفت و گفت: روی آمرصاحب باز شود . فکر می کنم هیچ کس انتظار این را نداشت که صد در صد قضیه تمام شده و



آمرصاحب را در بیمارستان به حالت فعلی ببینند. فهیم خان و کسانی که طرف سر امر صاحب بودند از دکتر توضیح خواستند. دکتر مسئول گفت: ما تلاش های خود را کردیم ولی مقدار جراحات، در نقاطی که گلوله ها خورده بود بسیار عمیق بود. ما کوشش کردیم که آمرصاحب را نجات بدهیم ولی امکان نداشت.

با توضیح دکتر ها وضعیت را درک کردیم. بازهم تشویش های اصلی چند برابر شد؛ حالا که آمرصاحب دیگر نیست و ما باید این واقعیت را همین لحظه درک می کردیم. در نبود آمرصاحب مسئولیت های عظیمی متوجه فرد فرد از اعضای دولت و بخصوص مسئولین بزرگ آن می شد. آن ها به خاطر نجات افغانستان و مردم و آرمان هائی که آمرصاحب داشت باید با هم صحبت می کردند و با استقامت پیش می رفتند.

## ما بودیم و کوه غم بر دوش

همه از اتاق خارج شدیم و در اتاق آمرصاحب قفل شد. در صحن حیاط بیمارستان که چند صندلی گذاشته شده بود نشستیم تا درباره برخی مسایل صحبت کنیم. فهیم خان، فرمانده گدا، ضابط صالح و من بودیم. البته چند نفر از مسئولین مرتبط به وابستگی نظامی دورتر در گوشه ای ایستاده بودند. دو سه نفر از خلبان ها هم با بهت و حیرت حضور داشتند. فرمانده امیر جان هم نزدیک با ما بود. صحبت ها آغاز شد. مقدماتا ضابط صالح گفت که درچه وضعیتی به این جا رسیدند و پزشک ها چه اقداماتی را انجام دادند و زخم ها چگونه بوده زیرا جسد را ضابط صالح قبلا کاملا دیده بود. همچنان در مورد وقوع حادثه مقداری صحبت شد که چطور بوده است.

بعد از آن هر کدام کم کم حرف زدند. در آن جا صحبت و اولین نظرها درمورد سرنوشت آینده انجام شد و این که قدمهای بعدی را چگونه بگذاریم؟ با جسد آمر صاحب در این جا چه کار کنیم؟ پیشنهاد های مختلفی در همه ابعاد مطرح شد. هر کس نظر خود را می داد.

در مجموع در مورد چند وضع بحث شد؛ اول در مورد خود آمرصاحب که به چه شکل مردم خبر شوند. چند نظر داده شد؛ این که جناب استاد ربانی رئیس جمهور که در بدخشان بود، آقای قانونی که در پنجشیر مسئول بودند و تعدادی از فرماندهان بزرگ دیگر و جناب استاد سیاف که در جبل السراجل بودند و به همین شکل مسئولین

دیگر، آرام آرام خبر شوند و بعد برنامه ریزی کرده و با مشورت هم بتوانیم آمرصاحب را به پنجشیر انتقال داده ، دفن کنیم.

نظر دوم این بود که همین امروز که تقریباً ساعت چهار شده بود برنامه ریزی کنیم تا چند هلیکوپتر برای انتقال جنازه آماده شود. تا آن وقت چند نفر مانند آقای قانونی و دوستان دیگر ؛ تعدادی از مسئولین را در پنجشیر جمع کرده و آمادگی انجام شود و ما جسد را همین امروز به آن جا ببریم و بدون این که تمام مردم پنجشیر خبر شوند و بدون این که مردم زیادی در جبهه شمالی جمع شوند آمرصاحب دفن شود. تا آرام آرام بقیه مردم خبر شوند.

نظر سوم را تعدادی از دوستان ایرانی که همکاری سیاسی و معنوی با جبهه داشتند و نماینده آن ها هم تصادفاً در این جا حضور داشت پیشنهاد دادند که اگر شما لازم می بینید که جسد آمرصاحب نگهداری شود، ما حاضر هستیم آن را به مشهد ببریم . ما سردخانه مخصوص داریم و تا هروقت که شما می خواهید ما جسد آمرصاحب را در آن جا نگهداری می کنیم .

نظر چهارم که بسیار مهم هم بود و فرمانده گدا آن را مطرح کرد این بود که ما نمی توانیم به یک باره جسد را انتقال دهیم و فوراً دفن کنیم و هیچ کس را خبر نکنیم. این یک قضیه بسیار بزرگ است و برای مردم افغانستان و مردم جهان اهمیت فراوان دارد. پس به هر ترتیبی که می شود جسد در بیرون از افغانستان و یا هر جایی که ممکن باشد، تا مدتی باید نگهداری شود تا بتوانیم وضعیت را بررسی ، مردم را آرام آرام و مسئولین را جمع کرده و با مشورت هم برنامه های بعدی را انجام دهیم . این آدم بسیار بزرگ است. امکان ندارد به صورت مخفی دفن شود .

سرانجام نظر بر این شد که با مسئولین در پنجشیر تماس گرفته شده و مشورت شود ولی عجلتاً به خاطر گرمی هوا؛ جسد خراب نشود، به ضابط صالح مسئولیت داده شد برای نگهداری جسد فوراً با مسولان تاجیکستان تماس برقرار شود. ضابط صالح با مسئولین دولتی تاجیکستان تماس گرفت و خوشبختانه در استان کولاب، سردخانه جدیدی درست شده بود که کسی در آن نبود و هنوز استفاده نشده بود. شب ضابط صالح با تیم نظامی خود، موظف گردید که به صورت مخفیانه و بدون این که جسد آمرصاحب را کسی ببیند و بدون این که تیم خود نظامی خودش جایی مطالب را بگوید، جسد آمرصاحب به سردخانه کولاب انتقال داده شود و به هیچ کس هم اجازه داده نشود که جسد را ببیند و یا به مطبوعات خبر بدهد. ما دوباره به داخل افغانستان می رویم و پس از تفاهم با رئیس جمهور و مسئولینی که در پنجشیر هستند مثل قانونی و سیاف و دیگر فرماندهان تصمیم مشترک را می گیریم.

این مسایل صحبت شد. در این جلسه باز هم هر کس احساس شخصی خود را نظر به وضعیت فعلی بیان کردند و گفتند: ما باید انتقام خون آمرصاحب را بگیریم و همه مصمم شویم و همه جبهه را یک باره بسیج کنیم. ما نه تنها شجاعانه از موضع جبهه دفاع کنیم بلکه باید حملاتی هم داشته باشیم و طالبان را از نقاط اصلی تخار و شمالی و سایر نقاط عقب بزنیم.

در این ارتباط ضابط صالح نظر شخصی خود را به فهمیم خان گفت: من فکر می کنم شما می توانید فعلاً مسئولیت را بر دوش بگیرید. ما در بین خود هستیم؛ شما می توانید مسئولیت نظامی را بر دوش بگیرید و استوار مانند آمرصاحب و بقیه سنگر داران بایستید و تشویش نداشته

باشید. ما هم حمایت می کنیم. شما باید از همین لحظه بعد مسئولیت های بیشتری در این ارتباط بگیرید. البته تمام ما در مورد وضعیت بحث های عمومی و مختصر داشتیم ولی نظر اکثریت ما این بود که با رئیس جمهور و کسانی که قبلاً اشاره شد در تماس باشیم. همچنان آمدن دکتر عبدالله و احمد ضیا مسعود از بیرون و بقیه دوستان که در استان ها پراکنده هستند، تصمیم بعدی را مشترکاً باید با آن ها بگیریم.

در این شکی نیست که قضیه نظامی، قضیه ای حاد بود و نقش فهیم خان، فرمانده گدا و بقیه فرماندهان و مجاهدین در آن بسیار سازنده بود و هرکس نظرات شخصی خود را در این قسمت داشت که جبهه از لحاظ نظامی به هیچ صورت عقب نشینی و یا شکست نداشته باشد.

ما جلسه را تمام کردیم که از وقت بیشتر استفاده شود تا هرکس دنبال کار های خود برود. البته در اتاق بعدی آقای مسعود خلیلی بود که دسته جمعی از وی نیز عیادت کردیم. مسعود خلیلی حرف می زد. با وی سلام و علیکی کردیم. جالب این بود که اولین چیزی که او پرسید این بود که: رفیق من چطور شد؟ در حالی که خودش ده ها زخم خورده و وضع نرمالی نداشت. منظورش آمرصاحب بود. همه ما گفتیم: آمرصاحب خوب است. خوب می شود و کمی زخمی است و مشغول کارهای نظامی است. برای شما سلام فرستادند.

بقیه زخمی ها مانند آقای دشتی زخم شان کمتر بود. از آن ها هم احوالی گرفتیم و بعد به سرعت توسط اتومبیل امیر جان به طرف محل هلیکوپتر حرکت و در محل هلیکوپتر با دوستانی که بودند خدا حافظی کردیم. جالب این بود که امرالله که با ضابط صالح و ودود در ارتباط کارهای ترجمه مسئولیت داشت و همکار ما بود، آهسته به من گفت:

پشت پیراهن شما خونی است. پیراهنم را دیدم. با وجود آن که در وقت انتقال آمرصاحب، خون ها را از همه جای خود پاک کرده بودیم ولی متوجه پیراهن خودم نشده بودم. به هر صورت این سبب شد که به مجرد رسیدن به خواجه بهاءالدین پیراهنم را پاک کنم.

من در هلیکوپتر به چهره پرسنل هوایی خیره شدم. آن ها کسانی بودند که مشکلات بسیار دیده بودند، در امور جبهه بیشترین فعالیت را آن ها انجام می دادند. آن ها را دیدم؛ در آن وقت بسیار متعجب و حیران بودند. رنگ های شان پریده بود. این قضیه برای آنها بسیار سخت تمام شده بود و هرکدام به آینده خود و افغانستان فکر می کردند.

به هر صورت ما سه نفر با همان هلیکوپتری که آمده بودیم دوباره همراه فهیم خان و فرمانده گدا به طرف خواجه بهاءالدین آمدیم و چند دقیقه بعد به آن جا رسیدیم. اتومبیل های ما را آوردند در اتاق آمرصاحب. اولین کاری که شد این بود که فهیم خان زنگ زد به استاد ربانی چون بین ما تصمیم گرفته شده بود که باید استاد از موضوع خبردار شود. فهیم خان در تلفن به استاد ربانی گفت که آمدن شما لازم است، حادثه ای رخ داده است. استاد گفتند: بسیار خوب من حاضر شده می آیم، برای فردا می آیم. فهیم خان توضیح داد که چون جلسه فرماندهان است، او مجبور است پیش آن ها برود. اگر استاد بتوانند برای امروز بیایند بهتر است.

فرماندهان ماورای کوچه هنوز منتظر آمرصاحب بودند و هر لحظه با بی سیم می گفتند: ما چه کار کنیم، آمرصاحب می آید یا نمی آید؟ به ایشان گفته می شد که منتظر باشید. تقریباً سه الی سه و نیم ساعت بود که آن ها منتظر بودند، چون آمرصاحب ساعت یک وعده آمدن خود

را داده بود. فهیم خان گفت : من مجبور هستم بروم و حرکت کرد و با فرمانده گدا بطرف ما ورای کوچک رفتند.

من در اتاق آمرصاحب و در باغ مربوط به قاضی کبیر ماندم. آرام آرام دوستان دیگر که فهمیدند ما از تاجیکستان برگشته ایم ، آمدند و از احوال آمرصاحب می پرسیدند. من برایشان می گفتم که آمرصاحب خوب بود، سلام می رساندند ، کمی پایش زخمی است ولی مسعود خلیلی وضعش خوب نبود. بیشتر آن ها مطمئن می شدند. فرمانده گدا و فهیم خان هم همین حرف را زده بودند. با رفتن فهیم خان تشویش من رفع شد که انتظار فرماندهان هم به پایان می رسد. چند تن از فرماندهان که به خواجه بهاءالدین آمده بودند با فهیم خان دوباره برگشتند .

من در اتاق آمرصاحب نشسته بودم؛ مسئولین مختلف، بعضی مجاهدین و مردم رفت و آمد می کردند و سوالاتی می کردند که سوالات مشابه بود. آن ها به چهره من نگاه می کردند و بعد از آن سوال می کردند که حادثه چطور بود؟ آمرصاحب چه گفت و پیامش چه بود؟ جواب های کوتاه می دادیم. در ضمن که با مردم حرف می زدیم، خود را عادی جلوه می دادیم.

مسئولین مختلف از پروان، کاپیسا و نقاط مختلف جبهه زنگ می زدند و دوستان از خارج افغانستان زنگ می زدند. آرام آرام این قضایا را باید به آن ها می گفتیم. ناچار توضیح می دادیم که آمرصاحب چرا خودش حرف نمی زند؟ وضعیت چه طوری است؟

هر کس نظری و پیشنهادی داشت؛ بیشتر نظرات این بود که باید خود آمرصاحب از طریق تلفن و یا در بی سیم صحبت کند و صدایش شنیده شود. بعضی ها می گفتند اگر ممکن باشد آمرصاحب از طریق بی

سیم با یک رادیو مانند رادیو بی بی سی و یا هر جای دیگری حرف بزند و صدایش پخش شود و کل مردم خبر شوند. حالا وقتی نیست که آمرصاحب ساکت بماند و به شایعات و حرف ها و سخن های دشمنان پاسخ ندهد.

به همین شکل سوالات و نظرات آزار دهنده زیادی مطرح می شد که باید برای هر کدام آن ها جواب می داشتیم و مردم را امیدوار می ساختیم ؛ در حالی که تعداد بسیار کمی از قضیه با خبر بودند. امکان نداشت که واقعیت را به همه می گفتیم ، آن هم در تلفن. حتی مسئولین بسیار نزدیک ما که در دشت قلعه بودند مانند بریالی خان که تمام مسایل تکنیکی مربوط به ایشان بود. همه ما با هم دوست بودیم و مجبور بودیم که جواب هائی را که به دیگران داده ایم آن را بگوییم. جای خوشبختی این بود که کسی محل جسد آمرصاحب را نمی دانست ، بجز چند نفر محدود و از اصل حادثه هم کسی خبر نداشت غیر از چند نفری از نیروهائی که همراه آمرصاحب بودند و آن ها هم در بیمارستان فرخار قرار داشتند . به همین شکل ما می توانستیم چند روز دیگر هم فرصت پیدا کنیم و کار را ادامه بدهیم .

من به خاطر جواب تعدادی سوال و تلفن های بعدی تا شام در محل ماندم. مسئولین زیادی شامل منشی های آمرصاحب و دکتر گلستان که مسئول نمایندگی آمرصاحب در آن جا بود و مهمانخانه محل انفجار مربوط به آن ها بود و محافظین آمرصاحب مثل ودود معاون بخش کماندوئی آمرصاحب . فرمانده این قطعه حاجی رستم بود، ودود معاون وی بود و در آن روز ها تصادفا کمی مریض بود. برای من نقل می کرد که پایم زخم بود و نتوانستم بیایم در محل و همیشه تشویش داشتم که یک وقت حادثه ای صورت نگیرد که بالاخره حادثه اتفاق



افتاد و اظهار افسوس می کرد که یکاش خودش در آن جا می بود و دقیق تر آن دو نفر را بازرسی می کرد. برایش گفتم: تقدیر بوده که امرصاحب اجازه نداد به بچه های محافظ که آن دو نفر عرب بازرسی شوند. چون آن ها مهمان بودند. اگر خودت هم می بودی مشکل بود می توانستی که این کار را انجام دهی ؛ ودود می گفت: من متوجه می شدم و از توانائی های خود استفاده می کردم .

## سرنوشت تروریست دوم

بعد از شام مجبور شدم باز هم به مهمانخانه بروم تا از آقای شاه عالم و ژنرال ظاهر اغبر و دیگر دوستان بپرسم که وضعیت چه طور شده است؟ محل انفجار را دوباره دقیق از نزدیک دیدیم و مواردی که از نگاه اطلاعاتی لازم بود فیلمبرداری شد و به آن ها اجازه دادم که دوربین عکاسی باشد و فیلم برداری صورت گیرد و عکس های محل انفجار و جسد تروریست و به همین شکل محل تخریب، دوربین ها و وسایل انفجاری تماماً حفظ شدند که روی آن ها تحقیق صورت بگیرد و از کسانی که زندانی شده بودند نتیجه آن پرسیده شود و اینکه نتیجه تحقیق از آن ها چه بوده است؟

جالب این بود که برای من نقل کردند که تروریست دومی بعد از حادثه انفجار از پنجره فرار می کند. او در وقت انفجار در نقطه مقابل آمر صاحب نشسته بود. تمام هدف او آمرصاحب و در کنارش مسعود خلیلی و عاصم بود. به همین دلیل هم تمام ترکش های دوربین به طرف آمرصاحب شلیک می شود و به خود آن عرب از تکه ها چیزی نخورده بود. او از اتاق فرار کرده بود. در همان حال فکر می کند که ممکن است آمرصاحب زنده باشد. پس دوباره به طرف نمایندگی وزارت خارجه می آید و کوشش می کند که از نگهبانی آن جا سلاح بگیرد. از طرفی هم فهمیده بود که ما در اتومبیل سفید آمرصاحب بطرف بیمارستان می

رویم. او قصد داشته وقتی که ماشین ما نزدیک شد دوباره به سر او شلیک کند و اگر آمرصاحب زخمی هم باشد، از بین برود. این عرب با این فکر یک تروریست بسیار خطر ناک بود. وقتی که طرف نگهبانی می آید ، نگهبان ها متوجه می شوند و او را تهدید می کنند. وقتی که در این کار شانس نیافته و به اتاق خود هم نمی توانسته برود تا وسایل خود را در جایی مخفی کند و یا دور بیندازد و از بین ببرد مجبور می شود که به طرف بیرون برود ؛ می خواسته در جنگل ها و بیابان ها جایی مخفی شود ولی توسط یکی از مجاهدین کشته می شود.

## عرب ها چگونه آدم هایی بودند؟

مطلب جالب دیگر این بوده که این دو نفر تروریست در بازار خواجه بهاءالدین رفته بودند و یا در جای دیگر پنجاه دلار، صد دلار تعدادی به نام خیرات داده بودند؛ با این هدف که خود را بسیار مسلمان افراطی و خیرخواه نشان بدهند. باتلفن تجارتي که در بازار خواجه بهاء الدین بود ، با جاهایی هم صحبت کرده بودند و در جاهایی هم گشت و گذاری کرده بودند.

آن ها یک و نیم و یا دوهفته در نمایندگی وزارت خارجه بودند ؛ طرز غذا خوردن و عادت شان طوری بوده که غذا کم می خوردند و بیشتر کوشش می کردند عبادت کنند و یا خود را در حال عبادت نشان بدهند تا کسی مجبور نشود با ایشان حرف بزند و یا درباره آن ها شک نماید. کم حرف می زدند و کوشش می کردند از مردم گوشه گیری کنند و تنها در محلات عمومی خود را به به شکلی نشان می دادند که گویا خبرنگار هستند.

وقتی که از تعدادی پاکستانی، عرب و زندانیان طالبان در زندان دیدن کردند و از آن ها عکس گرفتند ، زیاد علاقه مندی نشان ندادند که عمق تجاوزات خارجی و سازمان القاعده را بررسی کنند ؛ بلکه به صورت ظاهری یک چیزهائی را دیدند . برای نماینده وزارت خارجه جالب بود که چطور دیگر خبرنگاران علاقه مند بودند که جزئیات مسأله را بدانند ولی این ها علاقه مند نبودند.

قضیه جالب بعدی این بود که سید نور الله آقا معاون جمعیت

اسلامی نقل

کرد: « من آخرین لحظه آمرصاحب را در اتاقش دیدم که در حال خوردن چای بود. من را هم دعوت کرد که چای بخورم و درمورد مسایل صحبت کنیم، ما در هنگام چای خوردن و صحبت کردن بودیم که آقای عاصم آمد. پریشان هم بود. آمرصاحب گفت: خیر است وطندار؟ عاصم گفت: مهمانان را آورده ام. آمرصاحب با حالت تعجب گفت: کجا آوردی؟ عاصم گفت: در پشت اتاق شما هستند .

آمرصاحب بسیار ناراحت شد و تاکید کرد که چطور بدون اجازه، مهمانان را در اتاق پشتی من آوردی، من چه وقت گفتم که آنها را بیاورید! عاصم هم با صدای ضعیفی گفت: شما در این چند روز آن ها را معطل کردید ، ما از دست این ها در عذاب هستیم. این ها می گویند: یا ما را مرخص کنید یا ملاقات دهید . این ها عجله دارند. من مجبور هستم ؛ چون این ها مهمان هستند خسته نشوند.

تاکید می کنم: آمرصاحب با حالتی بسیار جدی به وی گفت : شما مسئولیت خود را انجام بدهید. در این جا من مهمانان را نمی بینم. آن ها را به مهمانخانه ببرید و من می آیم. در آن جا آن ها را مختصری می بینم و بعد از آن من کار دارم؛ جلسه فرماندهان امروز است ؛ ساعت دوازده من به آنجا می آیم. سپس عاصم بیرون رفت. در راهرو این دو نفر تروریست منتظر بودند و همراه عاصم دوباره برگشتند .

اگر آمرصاحب در آن وقت به آن ها اجازه می داد و آن دو نفر عرب می آمدند، یک صحنه فیلم مصاحبه بگیرند ، صبح این حادثه اتفاق می افتاد ؛ ساعت 8:00 یا 8:30 صبح . ولی آن زمان اجل آمرصاحب نرسیده بود. تقدیر طور دیگری بود.

مطالب دیگری که درباره این دو نفر صحبت می شد و هرکس به زبان خود و از زاویه دید خود صحبت می کرد و کسانی که رفته بودند و

زندان را دیده بودند و با آن خارجی هائی که در آن جا بودند حرف زده بودند و اطلاعات مختلف دیگری که در این ارتباط به دست آمد و موادی که از منطقه انفجار جمع شده بود، ما همه آن اطلاعات را در اختیار داشتیم. جلسه ای گرفتیم که در آن ژنرال ظاهر اغبر، شاه علم و دوستان صحبت کردند که فعالیت این دونفر تروریست به چه شکل بوده ؛ نقطه ضعف ما چه بوده و از کدام نقاط آن ها استفاده کردند؟

البته همه حرف ها این بود که این ها مهمان بودند. مهمان، خصوصا مهمان خارجی همیشه به شکل مهمان در جبهه قبول می شدند و آزاد بودند. می توانستند همه جا بروند و با هرکسی صحبت کنند. هیچ کسی مانع آن ها نمی توانست بشود .. وقتی که نمایندگی های جبهه هم با آن ها یک جا بودند، اعتبار آن ها زیاد هم می شد. تمام حرف ها روی همین مسأله بود. آن ها از پروان و کاپیسا و پنجشیر آمده بودند. فکر می کردیم چون از پروان و کاپیسا و پنجشیر به این جا آمده اند هیچ حرفی نیست.

با تاجیکستان از طریق تلفن با ضابط صالح تماس گرفتیم و در مورد پیگیری حادثه با هم مشورت کردیم و آن ها با چند سفارت خارجی و غربی تماس گرفته بودند ؛ روسیه، ایران و کشورهای غربی دیگری که در دسترس بود. آن ها برای دادن اطلاعات بیشتر از ما می خواستند که موادهائی که انفجار را ایجاد کرده بودند و عکس های حادثه و حتی ترکش هائی که به دیوار خورده و قطره های خون و گوشتی که در دیوار از تروریست مانده بود را همه آن ها را جمع کرده و برایشان بفرستیم . هر کدام وعده می دادند که ما تلاش می کنیم از نگاه پزشکی و علمی مسائل را بررسی کرده و به شما اعلام کنیم.

بالاخره من با تیمی که در مهمان خانه آماده کرده بودم در ظرف یک الی دو روز کارهای خود را تکمیل کردیم؛ چندین نوع نمونه از موادی که لازم بود و عکس هائی که لازم بود گرفته و با اطلاعات لازمه آن ها را ارسال کردیم. یک نمونه به دوشنبه تاجیکستان برای آقای ضابط صالح و ودود فرستادیم تا آن ها از طریق تیم خود با سفارت هائی که در تماس هستند قضایا را پیگیری نمایند.

## سرنوشت ما پس از آمرصاحب

آن شب اولین شبی بود که خواجه بهاءالدین بدون آمرصاحب مانده بود. شبی پرهیجان و پرحادثه که همه را خاموش ساخته بود؛ همه در اتاق هایخود و سرگرم وظایف خود بودند؛ ولی همه رنگ پریده و در حال انتظار حوادث جدید بودند. گرچه نمی دانستند که آن حادثه جدید چه خواهد بود. کسی نمی دانست که فردا و فردا ها و یا یک هفته بعد و یا یک ماه بعد چه می شود .

حالا فهیم خان و فرمانده گدا و دیگر مسئولین هم همراهشان آمده بودند. همگی تلاش می کردیم روحیه خود را بالا نگاه داریم. در کنار این، باید مراقب آمرصاحب که در سردخانه بود نیز می بودیم . سعی می کردیم تا جسد در آنجا مخفی باشد و هیچ کسی دسترسی پیدا نکند، حتی مقامات تاجیکستان و خارجی های دیگر و حتی این حادثه را از فامیل آمرصاحب نیز مخفی می کردیم؛ زیرا فامیل ایشان درشهر دوشنبه بود.

هم چنین از طریق دکتر عبدالله و وابسته نظامی ضابط صالح و ودود در دوشنبه پیگیر جنبه های خارجی قضیه نیز بودیم و اینکه شاید بتوانیم از بیرون افغانستان مطالب بیشتری در مورد دو تروریست به دست بیاوریم و یا در مورد کسانی که با آن ها همکاری بودند . در لندن و یا در نقاط دیگر و اینکه کشور ها کمک کنند.



حرف مهم دیگر این بود که وضعیت جاری باید درست تحلیل می شد؛ عکس العمل طالبان و القاعده بعد از این حادثه چه خواهد بود؟ قابل پیش بینی بود که طالبان و القاعده وقتی که در جریان حادثه قرار بگیرند، برنامه ای را که در مقابل دارند و مانع بزرگ آن آمرصاحب بود، شروع خواهند کرد. اولین برنامه آن ها را هر کس می فهمید که حمله نظامی بیشتر در شمال و مناطق مختلف تخار است و در نهایت تصرف ماورای کوکچه و بدخشان.

آن ها در حمله اول فکر می کردند که بتوانند نیرو های جبهه متحد را در ماورای کوکچه به عقب نشینی وادارند و بدخشان را دور بزنند و مناطق مهم آن را بگیرند و با این کار خود، راه های مختلف بین شمالی و پنجشیر و ماورای کوکچه را قطع کنند. در این صورت امکان پرواز هلیکوپتر ها هم بین ماورای کوکچه و پنجشیر باقی نمی ماند و خود به خود جبهات شمالی و پنجشیر در حالت محاصره باقی می ماند و ماورای کوکچه تنها می ماند.

نگرانی این بود که در این صورت چه حوادثی صورت خواهد گرفت؟ طبعا جبهه متحد و دولت افغانستان در تنگنای عجیبی قرار می گرفت و سرنوشت جبهات دیگر در سرپل و مناطق بامیان و سمنگان و ولایت غور غیرقابل پیش بینی می گردید. آن ها اکنون هم در مشکلات زیادی قرار داشتند؛ نیازمندی هایشان صرفا از این مناطق و توسط هلیکوپتر صورت می گرفت.

ژنرال ظاهر اغبر، شاه علم خان، جنرال امام الدین مسئول امنیت تخار، عبدالحمید خان مسئول امنیت به طرف مزار و همچنین مجیدخان مسئول امنیت کندوز مجموعاً فعالیت می کردند و کارهای

زیادی هم انجام می دادند؛ در ارتباط با مسائل مربوط به مهمانخانه و کنترل مردم و تحقیقات و تهیه مواد و نمونه ها. علاوه بر آن در بخش نظامی نیز کمک می کردند. همچنین در بخش رساندن اطلاعات دقیق از مناطق مختلف وظیفه داشتند که پس از آمرصاحب به فهیم خان گزارش بدهند. تشکیلاتی را که آمرصاحب برپا کرده بود به همین شکل بود که قبلا کسانی را که نام بردم به خودش گزارش می دادند، فعلا موقتا باید به فهیم خان که در شورای نظامی کار می کرد گزارش می دادند.

ما محل دیگری برای زندگی نداشتیم. بناچار با تیمی که آن جا بود مانند مهندس غلام سخی و حفیظ حکیمی و چندین نفر از دوستان در قسمت کنار راهرو تخریب شده جا به جا می شدیم و در مورد مسائل صحبت می کردیم. البته هر لحظه ای از آن شب برای ما آزار دهنده و هولناک بود؛ چون آمرصاحب زنده در آن جا آمده بود و در عوض جسدش انتقال داده شده بود. هر لحظه که از اتاق به طرف راهرو می رفتیم و به طرف اتاق سالن که درب های آن در اثر انفجار از بین و رفته بود، می دیدیم، تمام حادثه به صورت زنده مجسم می شد. اما چاره ای نبود جز تحمل.

برای من آن شب، شب خاصی بود. چون اولین کسی که جریان را به چشم دید و همه مسایل برایش معلوم بود من بودم. به همین خاطر من یک وضعیت خاصی داشتم. باخود فکر می کردم ما در فکر و برنامه های خود هستیم، آن ها یعنی طالبان، القاعده و پاکستانی ها برای فردا در حال آماده شدن برای تهاجم به مناطق ما هستند. توکل به خدا می کردیم و مصمم بودیم و استقامت می کردیم. به نظر من دیگر هیچ راهی نبود و هر راه دیگری را که فکر می کردیم در قدم اول همین بود.

تا فردا فهیم خان مجبور بود که به طرف دشت قلعه برود و با برخی از فرماندهان ملاقات هائی را انجام دهد و آن ها بیشتر امیدوار سازد. از طرفی آن ها تقاضا کرده بودند که آمرصاحب اگر کمی مجروح است و از نزدیک نمی توان وی را دید لاقلاً در بی سیم صحبت کنند. تصمیم جلسه در دشت قلعه این بود که فرماندهان گفتند: ما حاضر هستیم برنامه ای را که آمرصاحب داشت و قرار بود به مواضع طالبان حمله شود ما آنرا اجرا کنیم. حالا که آمرصاحب مجروح شده و فهیم خان را به جای خود فرستاده است ما آن برنامه را عملی می کنیم و عین همان برنامه را تعقیب می کنیم. البته لازم است جبهه از منظر نظامی و امکانات لجستیک تامین شود و دیگر مشکلی نیست. حرف بسیار خوبی بود که آمادگی فرماندهان و مجاهدین را نشان می داد.

## نزدیکترین به آمرصاحب و تواناترین در برابر دشمن

فردای آن شب، قبل از این که فهیم خان به طرف دشت قلعه برود به من گفت: چند دقیقه می خواهم با تو تنها صحبت کنم. چون هر دو در مهمانخانه باغ مستقر بودیم . ما به اتاق پشت دفتر آمرصاحب که یک اتاق بزرگ بود و کسی در آن نبود رفتیم. با یکدیگر طوری صحبت می کردیم که صدای ما بیرون نرود و کسی نشنود.

فهیم خان اولین مشورت جدی ای که داشت این بود که حالا که آمرصاحب شهید شده مسئولیت های زیادی به ما تحمیل خواهد شد. در این شرایط حساس به نظر خودت نزدیک ترین دوست آمرکه تواناترین هم باشد کیست؟ و حالا چه باید بکنیم؟ چیزی که دفعتاً در ذهنم آمد که برای فهیم خان بگویم این بود که ما از سابق هم شناخت داشتیم. شناخت های نزدیک و کاری با هم داشتیم. از سال 1371 بعد خصوصاً در جریان دوره حکومت مجاهدین وی رئیس عمومی امنیت و من معاونش بودم.

بعلاوه دوستان و مسئولین اصلی جبهه به شکلی از اشکال با یکدیگر در محیط کار و یا بر اساس روابط کاری دور و یا نزدیک شناخت های شخصی با هم داشتند. می خواستم همه این مسائل را برایش بگویم اما وقت نبود که بصورت مفصل حرف بزنیم . باید بسیار مختصر مختصر در مورد اصل مسائلی که سرنوشت بعدی افغانستان را تعیین می کرد ، حرف زده می شد. در یک مرحله ای بسیار حساس قرار داشتیم . هیچ کس چنین روزی را فکر نمی کرد و خداوند خودش می دانست که فردا

و یک هفته بعد چه می شود ولی تشویش مردم هر لحظه زیادت‌ر می شد.

من چند چیز را به فهیم خان گفتم: اول: ما و شما باید دیدگاه‌ها و سیاست‌هایی را که آمرصاحب داشت با جدیت تعقیب کنیم و شما همچنان به او اعتقاد داشته و مصمم باشید که آن را تعقیب کنید. مسأله دوم این که شورائی را که آمرصاحب تشکیل داده بود از 12 یا 13 نفر تقریباً از یک و نیم سال پیش به این طرف را در نظر داشته باشید. خود فهیم خان هم جزو همان شورا بود. لازم است تمام کارهای ما با مشورت شورا باشد.

سوم این که دوستانی را که آمرصاحب بعنوان نزدیکان خود انتخاب کرده و یا دیدگاه‌های مثبتی که نسبت به افراد و قضایا بوده را به همان شکل قبل در نظر گرفته شود و کسانی که دوست بودند، دوست بمانند. کسانی که دوست آمرصاحب بودند، دوست شما هم باشند.

فهیم خان گفت: من بسیار خوشحال هستم که در کنار من اولین نفر خودت هستی و اینکه جنجال‌ها را مرتفع کنیم؛ شروع به مشورت می‌کنیم و بعد با یکدیگر می‌کنیم. استاد ربانی رئیس جمهور هم امروز می‌آیند، با فرمانده گدا و دیگران می‌خواهم که مشورت کنم و حرف‌های دوستان را بشنوم تا بتوانیم کارها را عملی‌سازیم.

نظر فهیم خان هم همین بود که دوستان آمرصاحب دوست و دشمنانش دشمن باشند و با کسانی که نزدیک به امر صاحب بودند و قضایا را بیشتر درک می‌کنند، مشورت صورت گیرد.

نظریه دیگری خودشان داشتند و اینکه: تعدادی از دوستان یا در بیرون کشور و یا در داخل و کمی از کارها دور مانده و یا شاید به شکلی از اشکال آزرده باشند، اگر بتوانیم؛ حلقه دومی از آنها جمع و

آن ها را وارد گردونه و پایشان را به کار بکشانیم که همراه ما قبول  
مسئولیت نمایند .

من راضی بودم که فهیم خان مصمم است تا هرگونه مسئولیتی را با  
مشورت شورای آمرصاحب پیش ببرد. فهیم خان چند دقیقه بعد به  
طرف دشت قلعه رفت.

## آمدن استاد ربانی از بدخشان

من منتظر آمدن جناب استاد ربانی بودم که حوالی ظهر تشریف آوردند. استاد مصمم و آرام به نظر می رسید. چون هنوز تمام قضایا را نمی دانستند. افراد زیادی از ریش سفیدان و بزرگان منتظر استاد بودند. در اتاق مربوط به آمرصاحب، در قسمت بالای آن تشکی بود که آمرصاحب همیشه در آن جا می نشست و دوستان در کنارش نشسته و صحبت می کردند. استاد ربانی هم به آن جا تشریف بردند و بعد از سلام و علیکی با دوستان، به من خیره شد. من بایشان گفتم: اگر چند دقیقه در اتاق دیگری صحبت کنیم بهتر خواهد بود. چون در این جا تمام مسئولین و کسانی که به استاد علاقه مند بودند حضور داشتند و هر لحظه به تعداد آن ها اضافه می شد.

همگی این سوال را می کردند که وضع آمرصاحب چطور است؟ و چگونه این حادثه اتفاق افتاده است؟ نظر استاد ربانی در این مورد چیست؟ همه می گفتند که: آمرصاحب باید صحبتی کرده و صدای خود را بگوش دیگران برساند.

نمی شد که آن همه جمعیت را از اتاق بیرون بکشیم. من و استاد ربانی به اتاق کوچکی رفتیم؛ وقتی که تنها شدیم من تمام قضایا را برای ایشان نقل کردم. هر قدر که پیش می رفتم و جریانات را برای استاد می گفتم بیشتر بفکر فرو می رفتند و دست خود را به پیشانی می گرفتند و متاثرتر می شدند. به آهستگی پرسیدند که حالا آمرصاحب زنده هستند؟ گفتم: خیر.

دیروز هم که فهیم خان تلفنی با استاد صحبت کرده بود، استاد انتظار داشتند که گویا حادثه کوچکی اتفاق افتاده باشد. وقتی استاد

پاسخ مرا شنید به یکباره در جای خود خشک شد. همچنان که ما هم چنین شده بودیم.

باز سوال کردند که چه نوع حادثه ای بود و چطور ناگهان شهید شدند؟ من جریان را شرح دادم. ما بسیار آهسته صحبت می کردیم که محافظان و سایرین نشنوند. استاد در فکر عمیقی فرو رفتند، ساکت و خاموش به گوشه ای از اتاق نگاه می کردند. تقریباً نیم ساعت یا چهل دقیقه صحبتمان طول کشید. ورود مردم و مسئولین در اتاق دیگر زیاد شده بود و استاد مجبور بود که به نزد آن ها برود؛ وی با حالت تاثیر اتاق را ترک کرد. من هم درپیش خود احساس سبکی می کردم؛ زیرا استاد بعنوان ریش سفید و بزرگ افغانستان و رئیس جمهور افغانستان در جریان قرار گرفتند.

هنوز 24 ساعت از حادثه نگذشته بود و آرام آرام در جریان قرار گرفتن دیگر مسئولین اصلی، مجاهدین و دولت و جبهه متحد صورت می گرفت. از طرفی باید مشورت می شد که چه کارهایی را باید به خاطر دفاع از افغانستان انجام بدهیم. استادربانی هم بسیار متاثر شده بود؛ استاد کسی بود که سال های

متمادی مبارزه و دوران های بسیار بدی را پشت سر گذاشته و بهترین دوستان خود را از دست داده؛ اکنون نزدیکترین دوست وفا دار خود را که افتخارات زیادی در دوران جهاد و مقاومت برای جمعیت اسلامی به ارمغان آورده بود اکنون از دست داده بود.

فکر می کنم حوالی عصر بود که فهیم خان از دشت قلعه، پس از دیدار با فرماندهان برگشت؛ پس از آمدن فهیم خان ما فرصت پیدا کردیم که با هم نشست داشته باشیم و حرف هایی را که قبلا بین ما



انجام شده بود را مرور کنیم ، فهیم خان برای استاد نیز آن ها را بیان کرد. البته قبلا من یک گوشه ای از قضایا را به ایشان گفته بودم .  
بار دیگر استاد ربانی، فهیم خان و من و فرمانده گدا در اتاقی خلوت کردیم. استاد خواست که در مورد مسأله بررسی مفصل تری صورت گیرد و مشورت شود . موضوع بار دیگر باز شد و تصمیم هائی که بین خودمان در کلینیک و بیمارستان فرخار تاجیکستان انجام داده بودیم و اینکه با جسد چه کنیم و در کجا نگهداری شود و چه زمانی دفن شود صحبت گردید .

استاد ربانی هم نظر شان این بود که مبارزین بسیار بزرگی در طول تاریخ شهید شدند و با شهید شدن آن ها سرنوشت و تاریخ یک ملت و کشور تغییر پیدا کرده ؛ و فعلا نقش احمد شاه مسعود و نام وی به همین اندازه برای مجاهدین و افغانستان مهم است ؛ از طرفی دشمنان همه جا منتظر هستند که در این مورد اطلاعات بدست بیاورند فلذا تدبیر بسیار خوبی است که جسد آمرصاحب در کولاب مخفی بماند و تا هر زمانی که لازم باشد باید این موضوع ادامه پیدا کند . این مساله مربوط به یک شخص و یا یک فرمانده نیست بلکه شخصیت این ها بگونه ای است که انگیزه میلیون ها مردم و تمامی افغانستان را تغییر خواهد داد واگر خدای نا خواسته انگیزه ها پایین بیاید ، به یکباره باعث تغییرات زیادی در عرصه های نظامی به نفع طالبان خواهد شد . پس ما مجبور بودیم که همین سیاست را ادامه بدهیم و همین غم را در داخل خودمان چند نفر حفظ کنیم و به مردم بصورت ظاهری روحیه بدهیم و کارهای خود را با توکل به خدا ادامه دهیم تا وقتی که فرصت پیش بیاید ، سپس در مورد موضوع و انتقال جنازه به پنجشیر فکر کنیم .  
البته طرح های بسیار خوبی هم از طرف فرمانده گدا گفته شد.

بعد از آن استاد ربانی رو به فهیم خان کرده و گفت : به هر صورت  
فعلاً شما مجبور هستید مسئولیت هائی را که موجود است و شما از  
عهده اش بر می آئید در ارتباط فرماندهان بکار برید . من خودم هم  
حضور از نزدیک دارم که مشترکاً کار کنیم .

## استادربانی و مسئولیت های جدید

تصمیم گرفته شد که مشورت های بعدی بگونه ای باشد که ، بجای این که استاد سیاف و یا قانونی و یا دوستان زیادی مانند بسم الله خان از شمالی به تخار فراخوان شوند ، بهتر است خود استاد ربانی به پنجشیر و پروان و کاپیسا رفته و با دوستان صحبت و آن ها را در جریان قرار دهند . در ضمن نظرات و پیشنهادهای آن ها را هم شنیده و سپس دوباره با هم مشورت کرده و تقسیم کار صورت گیرد .

بر همین اساس بود که فردای آن روز ، استاد ربانی مجبور شدند به طرف پنجشیر رفته و در آن جا با فرماندهان صحبت هائی داشته باشند . استاد با تشریف آوری شان، رهبری را از نزدیک به عهده گرفتند و قسمت زیادی از مسئولیت ها را به دوش گرفتند. دیدن مردم ، بزرگان ، مسئولین ولایات و توجیه و روحیه دادن به آن ها کار لازم و بسیار خوبی بود و بنوعی سبک شدن مسئولیت ها از دوش دیگران هم بود و ضمن تقسیم وظایف انگیزه کار هم بالا می رفت.

البته باز هم نگرانی هائی از جبهات دور و دوستان از خارج از افغانستان در مورد قضایا داشتند . مسائل در بیرون هم پخش شده بود . در برخی از خبر ها هم به یک شکلی مجروحیت آمرصاحب پخش شده بود . این خبرها سبب می شد که تلفن های زیادی بشود و کسانی که راهشان نزدیک بود بیایند و ما باز هم سعی می کردیم تمام مسائل را توضیح دهیم .

استادربانی هم موقعیت خوبی پیدا کرد که به طرف تاجیکستان برود و گفته شد که آمرصاحب در آنجاست ؛ در حالی که آمرصاحب در آن

جا نبود. ولی باز هم استاد بخاطر افکار عمومی سفری به فرخار تاجیکستان داشتند و مجدداً که بازگشتند به مردم امید دادند که آمرصاحب را دیده اند و ایشان خوب است و تا چند روز دیگر می آیند . ولی در اصل بصورت تدریجی موضوع در هر جا پخش شده بود ، با هزاران تلفن و تماس مسئولین مختلف همه ما مکلف شده بودیم که شرایط را درک کنیم و آرام آرام با گذشت زمان روی اصل موضوع همه افکارمان را متمرکز بسازیم ؛ ولی فعلاً اولویت ؛ حفظ نظم و روحیه جبهه و تداوم کارها بود و اینکه در امور کارها بهیچوجه توقیفی صورت نگیرد که این مساله بسیار حیاتی بود . به خاطر استقامت مردم باید کارهای زیادی انجام می دادیم خصوصاً در ابعاد خارجی ؛ قضیه اهمیت خود را بیشتر نشان می داد و تعدادی از کشورها علاقه مند بودند که جلوی رشد تروریسم و طالبان در افغانستان گرفته شود ؛ خصوصاً کشور های همسایه مانند تاجیکستان ، روسیه ، هند ، ایران ؛ فلذا در مورد این ها کشورها بیشتر فکر می شد که چگونه علاقه مندی آن ها در مساله بیشتر شود ؛ پس باید استراتژی مشخصی در این مورد به وجود می آمد .

در کنار سایر مسئولیت ها من هر از چند گاهی می رفتم به مهمانخانه ای که انفجار در آن صورت گرفته بود و باتیم های مذکور همکاری می کردم . تماس های تلفنی با پنجشیر و نقاط دیگر که لازم بود را می گرفتم و بخصوص بخاطر دریافت نتایج تحقیقات شهادت آمرصاحب با تاجیکستان بیشتر در تماس بودم . از ضابط صالح از پیشرفت کار در تاجیکستان می پرسیدم و اینکه چقدر قضیه کولاب که جسد آمرصاحب در آن جا است ؛ مخفی مانده و هم چنین نتایج کارهای تحقیقاتی که توسط خارجی ها انجام می شد .

روز دوم یعنی دوشنبه گذشت و روز سه شنبه بود ، بعد از نماز عشاء بود ، در حال قدم زدن بودم ، از نزدیکی اتاق بی سیم گذشتم ، صدای بی سیم می آمد . در رفت و آمد بودم و نظاره می کردم ؛ مسئولین مختلف ؛ محافظین ، کماندوها ، هرکسی مشغول کار خودش بود ؛ بعضی ها در حیاط بودند ، و وقتی که رو در رو می شدیم چند دقیقه ای با هم صحبت می کردیم . من سعی می کردم که روحیه ام را حفظ کرده و از آن ها احوالپرسی نمایم و به آنها می گفتم : حالتان چطور است ؟ اوضاع خوب است ؟ خدا مهربان است ؛ ولی چهره های آن ها مشوش و نگران بود .

## برج های دو قلو و بیداری آمریکا

تصادفا در نزدیکی اتاق ارتباطات ، بچه های بی سیم توجه مرا بخود جلب کردند و من یکباره وارد اتاق شدم و با ایشان سلام و علیک کرده و از کار آن ها پرسیدم . یکی از آن برادران مجیب نام داشت ؛ جوانی با انگیزه بود . در همین وقت که ما مشغول صحبت بودیم و از وضعیت جبهات می پرسیدم ، در یکی از بی سیم ها به گفته شد : تقریباً ساعت 7:00 یا 7:30 شب بوده که از فرکانس یکی از رادیوهای بین المللی شنیده شده ، شاید رادیو بی بی سی بود . آن ها گفتند که مطلب مهمی است و در آمریکا قضایائی صورت گرفته است ؛ چند هواپیما به اهدافی در نیویورک و واشنگتن اصابت کرده است.

این اولین باری بود که من از جزئیات حوادث 11 سپتامبر از طریق اخبار در اتاق ارتباطات مطلع می شدم . حادثه عجیبی بود . طبعاً همه ظن ها به طرف القاعده می رفت زیرا که در آمریکا حمله بزرگی صورت گرفته و چند فروند هواپیما سقوط کرده و چندین عملیات انتحاری انجام و هزاران نفر از بین رفته اند . این حادثه که در ظرف دو روز بعد از شهادت آمرصاحب پیش می آمد کم کم سرنوشت اقدامات بعدی را هم مشخص می کرد.

همیشه آمرصاحب برای غربی ها می گفت : روزی شما متوجه القاعده خواهید شد که کار از کار گذشته باشد و در آخرین سفر شان به فرانسه در سال گذشته این موضوع را با صراحت تمام برای مسئولین اروپائی و مقامات بین المللی بیان کرده بود . به هر صورت پس از تمام

شدن اخبار ، چند دقیقه ای هم بین خودمان صحبت کردیم ؛ در چهره چند نفر از برادران ارتباطات هم می دیدم که روحیه جدیدی پدیدار شده است ، کم کم امید های تازه ای بوجود می آمد . فکر تمامی ما از غم داخلی خودمان موقتاً به آن طرف مرزها رفت ؛ جایی که آن جا حوادث بزرگ دیگری صورت گرفته است.

قدرت و استحکام سازمان القاعده و طالبان همکاری شان در سطح جهان با یکدیگر بود و این موضوع برای تمامی افراد جبهه انگیزه ای شده بود که ما در مقابل این چنین قدرتی ایستاده ایم ؛ درحالی که آمریکا جلوی این نوع حملات را در داخل خاک خودش هم نتوانسته بگیرد ، معلوم می شود خداوند به مجاهدین توفیق داده که با رهبری سالم و با اتحاد و اتفاق و نظم عجیب و نیز با انگیزه توانسته اند در برابر این ها ایستادگی کنند . حادثه فوق تقریباً از همین شب در همه جا پخش شد و به هر کجائی که می رفتیم ؛ چه در مهمانخانه و چه در دفتر آمرصاحب ، مسئولین مختلف که در تلفن و بی سیم صحبت می کردند تمام حرف هایشان بیشتر در قبال این مسأله و بررسی آن بود.

هرکس به صورت خودجوش تحلیل می کرد که این مسایل در سرنوشت افغانستان چه تاثیری خواهد داشت ؟ و طبعاً حرف های زیادی در ذهن همه می آمد که تاثیر آن در مسائل مربوط به افغانستان مثبت خواهد بود ؛ زیرا تا آن لحظه نظر عموم مردم در افغانستان و منطقه همین این بود که تشکیل طالبان بصورتی بوده که دولت های آمریکا و دیگران حامیان آنها هستند . از شرکت یونیکال در سال 1996 میلادی تا اکنون که مقامات طالبان به نیویورک و سازمان ملل رفت و آمد داشته و در آنجا با آنها ملاقات های رسمی صورت می گیرد . این ها مطالبی بود که در اخبار پخش می شد . در ذهن ها هم این بود که حامی طالبان

تیم هائی از آمریکائی ها هستند و وقتی که القاعده این گونه حملات را سازماندهی کرده باشد ، در این شکی نیست که استراتژی همکاری آمریکا با طالبان برهم می خورد و نیز اعتمادی که آمریکا به پاکستان دارد از بین می رود . وضعیت جدیدی در منطقه بوجود می آید . این موضوعات به همین شکل در ذهن همه ما در آن زمان تداعی می گردید .

ظرف 52 ساعت بعد از شهادت آمرصاحب و در جریان دو روز ، تا وقتی که حملات 11 سپتامبر در نیویورک پخش نشده بود ، وضع جبهات دشمن طوری بود که با روحیه بسیار قوی قرار داشته و حتی آمادگی برای حملات را هم داشتند ، چه در پروان و کاپیسا و چه در جبهات تخار . البته ما انتظار و آمادگی این را داشتیم که عملیات بسیار وسیع تهاجمی و اساسی دشمن به زودی مشخص و آنها حرکت خواهند کرد .

فرماندهان مشهور طالبان مانند ملاداد الله ، ملافاضل و مسئولین اصلی مانند ملامتقی ، ملامنصور وزیر هوانوردی از قندهار و کابل به شمال آمده بودند و در دو سه جبهه مشخص شمال جا به جا شده بودند که حضور آن ها انگیزه طالبان را بالا برده بود و آن ها انتظار داشتند که بتوانند بدخشان را تسخیر و پنجشیر را محاصره کنند . در این صورت وضعیت را ختم شده می دانستند . سازمان القاعده هم در بالاترین حد از کیفیت و قدرت خود قرار داشت و تمام مسائل را کنترل می کرد .

به همین دلیل در جریان این دو روز تمام اعضای دولت استادربانی و جبهه متحد و فرماندهان جبهات در مورد این مسائل آمادگی داشتند ؛ و ما کسانی بودیم که از موضوع شهادت آمرصاحب خبر بودیم ، لذا انگیزه بیشتری پیدا کرده بودیم . انگیزه ما این بود که انتقام خون آمرصاحب



گرفته شود و یک سانتی متر هم از مواضع مان عقب نشینی نشود ،  
اگرچه به نابودی تمام ما منجر گردد . وقتی که آمرصاحب شهید شده ،  
زنده ماندن بقیه ما هم معنی زیادی ندارد ولی ما باید از کشور و مردم  
خود و آرمان های آمرصاحب دفاع کنیم .

وقتی که حوادث ماه سپتامبر اتفاق افتاد ، به سرعت ذهن مردم و  
تبلیغات تغییر نمود ؛ طالبان خوشحال بود که آمریکا ضربه سنگینی  
توسط همکاران القاعده ای دیده است ؛ ولی دو چندان نیز تشویش پیدا  
نمودند که اگر القاعده همکار طالبان است ، مرکزشان که در افغانستان  
است و احتمالاً مورد تجاوز آمریکا قرار خواهند گرفت . این حالت خود  
به خود سبب شد تا طالبان موفق نگردد که عملیات بسیار بزرگ خود  
را عملی بسازد . گرچه حملاتی نیز انجام و پیشرفت هائی هم ولو  
کوچک در برخی از نقاط داشتند ولی روحیه عمومی جبهه به نفع ما  
رقم می خورد .

به هر صورت این حوادث هر قدر که به ضرر طالبان پیش بینی می  
شد ولی هر چقدر هم که می گذشت هیچکس نمی توانست آمرصاحب  
را فراموش کند . باید بیشتر مسئولین و فرماندهان در سراسر  
افغانستان مطلع می شدند و این پروسه ادامه می داشت ؛ هر روز که  
می گذشت تعداد بیشتری به شکلی از اشکال با خبر می شدند . می  
بایست که آرام آرام ذهنیت ها را روشن سازیم .

اولین چیزی که بعد از حوادث سپتامبر و روزهای سوم و چهارم به  
ذهنم آمد این بود که انشاء... شرایط آماده خواهد شد و ما به زودی می  
توانیم آمرصاحب را از مخفی گاه محترمانه انتقال داده و در پنجشیر  
دفن کنیم .

ما فکر می کردیم که ممکن است این کار ماه ها طول بکشد فلذا این آمادگی را در خود ایجاد کرده بودیم تا بتوانیم امرصاحب را مخفی نگهداری کنیم . ولی اگر این مساله زود تمام می شد ، شکی نبود که سبب رضایت همگی ما و مردم می شد.

بخاطر این که روحیه دولت و جبهه متحد را بالا ببریم در یکی از این شب ها با استفاده از چند فروند هلیکوپتر جنگی که از ماورای کوکچه پرواز کردند ، حمله هوایی بسیار خوبی بر روی بخش هائی از طالبان در کابل صورت گرفت ؛ خصوصا در فرودگاه کابل و مقرهای بالای تپه ها ؛ این عملیات بیش از حد روحیه جبهه متحد را تقویت و روان و روحیه طالبان را تضعیف نمود . آن ها انتظار داشتند که ممکن است غربی ها و امریکایی ها بصورت مشخص بر علیه شان عملیات هوایی را شروع کنند و فکر می کردند که حمله هوایی صورت گرفته از طرف امریکا می باشد . این عملیات انعکاس بسیار خوبی داشت زیرا که هلیکوپترها موفق شدند از سالنگ عبور کرده و در شب عملیات خود را با موءفقیت انجام داده و دوباره بازگردند .

## جلسه "درقد" و تصمیمات بعدی

روز های بعدی به سرعت گذشت ؛ دوستان نزدیک جبهه که در بیرون بودند کم کم از راه رسیدند و تقریباً چهار پنج روز بعد از شهادت آمرصاحب همه در خواجه بهاءالدین جمع شدند . ما در مهمانخانه دیگری که مربوط به قاضی کبیر بود و آمرصاحب همیشه از آن استفاده می کرد و در بین منطقه ای بین تاجیکستان و افغانستان در فرمانداری "درقد" است ، ما اولین جلسه خود را در آن جا برگزار کردیم . اکنون زمان بسیار خوبی هم بود زیرا از یک طرف روحیه بسیار خوبی علیه طالبان به وجود آمده بود و از سوی دیگر طالبان در تحت فشار و تاثیر افکار عمومی غرب قرار گرفته بود. ما عجله داشتیم تا به کار های اصلی خود برسیم .

احمد ضیا مسعود برادر آمرصاحب، دکتر عبدالله و به همین شکل دوستان دیگری که جمع بودند در تخار؛ همگی به مهمانخانه رفتیم ؛ جلسه خوبی درمورد مسائل برگزار گردید ؛ البته تعداد بیشتری از مسئولین و اطرافیان و حتی نزدیکان آمرصاحب و برخی از راننده ها و منشی های وی که از موضوع خبرنداشتند در این جلسه از شهادت وی مطلع گردیدند ؛ فهیم خان تصمیم گرفته بود که قضایا را به آنان هم بگوید .

آوردن آمرصاحب از مخفی گاه باید در شرایط مساعدی صورت می گرفت . دفن آمرصاحب و انجام مراسم و مطلع کردن مردم و ادامه برنامه ها از کارهایی بود که باید انجام می گرفت . البته حرف هایی که

در جلسه "درقد" زده شد برای کسانی که آگاهی کمتری داشتند و یا هیچ نمی دانستند بسیار سخت تمام شد . بخصوص برای احمد ضیاء برادر آمرصاحب که اولین بار بود می شنید و اصلا فکر نمی کرد که قضیه شهادت او مطرح باشد . فکر می کرد که آمرصاحب مجروح است و وی آمده که خبری از وی بگیرد . او بسیار زیاد شوکه شده و متاثر شد . دکتر عبدالله هم از جزئیات قضیه بیشتر مطلع شد و او هم فکر نمی کرد که قضیه به شکل شهادت آمرصاحب باشد و شاید پیش خود امیدوار به بهبودی او بود . به هر صورت وقتی که قضایا را شنیدند برای آن ها و تعدادی از دوستان بسیار سخت گذشت .

تصمیم جلسه این شد که شرایط از نگاه بین المللی آماده است و به ضرر طالبان پیش می رود و تبلیغات به خاطر حملاتی که گروه القاعده در آمریکا انجام داده بر علیه آنها می باشد . ما باید به سرعت کار های خود را آماده و در ظرف دو سه روز آینده زمینه انتقال آمرصاحب را از کولاب فراهم و مردم را در سطح وسیعی مطلع و قضایا را از حالت مخفی کاملا علنی کرده و زمینه دفن در پنجشیر را هم آماده می کردیم .

قدم بعدی اقدام در مورد دوستانی بود که علاقه داشتند جسد آمرصاحب را ببینند ، از آن جمله احمد ضیا برادر آمرصاحب، دکتر عبدالله و خود من که همراه شان بودم . با هلیکوپتر دیگری که بعد از جلسه به "درقد" آمد ما به همراه برادر زن آمرصاحب حاجی راشد الدین و محمد گل راننده آمرصاحب به طرف نقطه مطلوب یعنی ولایت کولاب حرکت کردیم .

کسانی که در جلسه بودند پس از ختم ، به طرف پنجشیر و یا به طرف مسئولیت های خود رفتند . فهیم خان در دشت قلعه باقی ماند .

ما تقریباً فاصله بیست یا 25 دقیقه را پیمودیم تا در فرودگاه کولاب رسیدیم . پس از آن به طرف سرد خانه مخصوص رفتیم . باز هم تشویش و اضطراب همه را فرا گرفت بصورتی که چهره های ما برافروخته و جدی ترمی شد . در سردخانه فقط جسد آمرصاحب بود ، یک سردخانه بسیار مجهز و جدید ؛ برای ما جای تعجب بود که در کشور فقیری مانند تاجیکستان چنین سردخانه ای ساخته شده باشد . از تقدیر و قضا این مکان به درد افغانستان و آمرصاحب خورد و از مقامات کشور تاجیکستان بسیار متشکر بودیم که همکاری کردند .

هر قدر که در داخل سردخانه بدنبال راهنمای تاجیک می رفتیم به همان اندازه باصطلاح پاهای همگی مان می شد و از مقابل قفسه های مختلف محل نگهداری اجساد می گذشتیم . سرانجام راهنما در بین قفسه ها ایستاد و از طبقه بالای آن یک دسته ای را گرفت و کشید .

همه کمک کردند تا جسد آمرصاحب را بر روی تخت متحرکی که در محل سردخانه بود بگذارند . همه اطراف آن حلقه زدند تا به چهره آمرصاحب نگاه کنند . در این لحظه فریاد و فغان همه بلند شد و اشک هائی که نمی باید در مقابل مردم ریخته می شد و تا این زمان بخاطر حفظ آرمان های آمرصاحب پنهان نگاه داشته می شد و همه تلخی ها و ناملایمات را تحمل می کردیم و مجبور بودیم که حرف ها و انتقاد ها را بشنویم ؛ به یکباره در این زمان منفجر شده و همگی شروع به گریه کردند . سی یا چهل دقیقه گذشت و ما دور جسد حلقه زده بودیم و با آمرصاحب وداع می کردیم .

پس از وداع دوباره با هلیکوپتر به طرف خواجه بهاء الدین برگشتیم .

## با کشورهای محور مبارزه با تروریسم

روز های پنجم و یا چهارم شهادت آمرصاحب بود که جلسه ای اضطراری در تاجیکستان توسط کشور های همکار با افغانستان در مبارزه علیه تروریسم متشکل از کشورهای روسیه ، ایران ، هندوستان ، ازبکستان و تاجیکستان تشکیل شده بود . قبلا به شکلی از اشکال هیئت های دولت و آمرصاحب در آن شرکت می کردند . این اولین باری بود که در عدم وجود آمرصاحب چند نفر بیشتر می بایست که در آن شرکت می کردند . فهیم خان ، دکتر عبدالله و من از جمله این افراد بودیم . قبل از این که برنامه انتقال جسد آمرصاحب عملی شود ما این شانس را یافتیم که در این جلسه اشتراک کنیم . برای همه جالب بود که هیئت افغانی و جبهه متحد و جانشین احمد شاه مسعود را می دیدند . با وجود این که شناخت رسمی ظاهری با تعدادی از ما داشتند ولی با این وضعیت جدید می خواستند بدانند که روحیه و نظم طرف ما چگونه است ؟ استقامت جبهه متحد و برنامه های آنها چیست ؟ البته آنان هم دلایل خود و تشویش هائی که بخاطر تهدیدات طالبان و القاعده داشتند زیاد بود .

جلسه بزرگی بود . ما هم اولین باری بود که در این گونه جلسات آنهم با آن حالت روحی شرکت می کردیم . در آغاز جلسه ، دکترعبدا... شروع به معرفی نمایندگان جبهه متحد و دوستان آمرصاحب نمود ؛ ابتدا فهیم خان و بعد مرا معرفی کرد . فهیم خان توانست نمایندگی خوبی در غیاب آمرصاحب از خود نشان بدهد . همه به خاطر شهادت

آمرصاحب اظهار تاسف می کردند و تسلیت می گفتند ؛ و بعد فهیم خان از طرف جبهه متحد شروع به صحبت کرده و مسئولیت هائی که آمرصاحب داشت را قبول کرد . فهیم خان به نمایندگان کشورهای مذکور گفت : مطمئن باشید که ما در مقابل طالبان و تروریزم ایستاده ایم و شما می توانید همکاری های مختلف در ابعاد سیاسی و غیره را چند برابر سازید تا نتایج مطلوب بدست آید .

پس از ختم جلسه و شروع دیدارهای خصوصی با این کشور ها ؛ همگی به ادامه مبارزه با طالبان والقاعده امیدوار شدند . شاید آنها انتظار این را نداشتند که افرادی به نمایندگی از جبهه متحد و دوستان احمد شاه مسعود بیایند که با نظمی قوی و با آمادگی بیشتری باشند .

این جلسه یک روزه با تحلیل های مشابه خاتمه پیدا کرده و استراتژی همکاری های آینده هم تا اندازه ای مشخص تر و دقیق تر گردید و ما هم امیدوار شدیم که کشور هائی که در چند سال گذشته بصورت پنهان و یا علنی علیه رژیم طالبان و تجاوزات و دخالت های پاکستان مقاومت می کردند ؛ با افغانستان و جبهه متحد همکاری خواهند نمود . این کشورها قابل تقدیر هستند . خصوصاً روسیه ، ایران ، هندوستان ، تاجیکستان و ازبکستان و تعدادی از دیگر کشورها .

این فرصت بسیار خوبی بود که فهیم خان توانست وضعیت فعلی و جبهه مجاهدین و اینکه بر مردم چه می گذرد و چگونگی وضع طالبان را شرح دهد ، همچنین برنامه های بعدی دولت و جبهه متحد در دفاع و مقاومت و نیز چگونگی حملات بیشتر برعلیه طالبان را بیان نماید . خصوصاً که ما و جبهه متحد مصمم بودیم که انتقام خون احمد شاه مسعود را بگیریم و آنها شاهد بودند که ما با امکانات کم و زیادمان وحتى با دست خالی هم داوطلب هستیم که حملات بیشتری را انجام

دهیم . این روحیه باعث تعجب غالب هیات های خارجی حاضر گردیده  
بود .



## از خاکیم و به خاک باز می گردیم

یکی دو روز پس از جلسه ؛ در تاجیکستان ماندیم تا همگی مان با جسد آمرصاحب یکجا حرکت کنیم . فهیم خان در خواجه بهاء الدین ماند و دکتر عبدالله در تاجیکستان . ما طوری برنامه ریزی کرده بودیم که با چند فروند هلیکوپتر جسد را از منطقه کولاب منتقل نمائیم . قرار بود که ما از تاجیکستان با یک هلیکوپتر حرکت کنیم و فهیم خان هم از منطقه فرخار بیایند و در سه چهار هلیکوپتر که پیش بینی شده بود حرکت همگی به طرف پنجشیر انجام شود . برخی از اعضای خانواده من در دوشنبه بودند . طی چند سال گذشته آمرصاحب هیچگاه به من اجازه دور شدن از خواجه بهاءالدین را نمی داد ؛ زیرا مسائل به صورتی بود که یک روز هم نمی توانستم از آنجا دور شوم . پس از دو ماه و بعد از شهادت آمرصاحب شرایطی آماده شد که من برای یک شب و یک روز خانواده خود را از نزدیک ببینم . همه خانواده های مردم ما در هرجا که بودند ؛ چه در داخل و چه در بیرون افغانستان ؛ نگرانی های بسیاری داشتند . زیرا خطرات همه را تهدید می کرد حتی در خارج از کشور .

تقریباً شش الی هفت روز بعد از شهادت آمرصاحب بود که زمانی برای انتقال جسد مشخص شد . آمادگی و برنامه ها در پنجشیر کامل شده بود و فرصت دیگری نداشتیم . باید با دکتر عبدالله و دوستان دیگر یکجا حرکت می کردیم . در این بین اقدامات نیروی هوایی بسیار زیاد بود ؛ زیرا که این هلیکوپتر ها بودند که می بایست نقش بسیار مهم و وصل کننده بین جبهه های مختلف را برقرار نمایند ؛ ولی اکنون

بزرگترین مسئولیت آنها نظارت بر وضعیت دشمن و موفق ساختن عملیات هوایی و انتقال جسد آمرصاحب بود . در طی چند سال گذشته برنامه ها و طراحی های عملیاتی زیادی توسط سازمان القاعده و طالبان بر علیه نیروی هوایی و هلیکوپترهای ما صورت گرفته بود و حتی چندین بار هلیکوپتر های ما مشکل پیدا کرده و مجبور به نشست های اضطراری شده بودند ؛ لذا باتوجه به این مسائل ، انتقال جسد آمرصاحب خالی از خطر نبود . لذا یکی از نگرانی های اصلی ما این بود که وقتی سه ؛ چهار هلیکوپتر حرکت می کنند و دشمن هم خبر دارد ؛ خدای ناکرده هلیکوپترها مورد حمله قرار نگیرند .

خطر بزرگتر دیگر در پنجشیر بود ؛ در هنگام دفن آمرصاحب در تپه سریچه و درحالی که هزاران نفر در آن جا جمع می شوند ؛ اگر طالبان دست به حمله هوایی بزنند چه خواهد شد ؟

اقدامی که در عالم اسباب می توانستیم انجام دهیم استفاده تعدادی از راکت های استینگر و راکت های ضد هوایی علیه هواپیما ها در اطراف محل بود ، بیش از این کار دیگری نمی توانستیم انجام دهیم .

در یکشنبه 25 شهریور 1380 صبح بسیار زود به طرف شهر فرخار حرکت کردیم . البته ما باید از تاجیکستان به طرف شهر کولاب حرکت می کردیم ؛ جایی که جسد آمرصاحب در آنجا بود ، ولی وقتی که ما به کولاب رسیدیم متوجه شدیم که جسد را قبلا به شهر فرخار انتقال داده اند فلذا ما نیز به دنبال جسد به طرف فرخار رفتیم . به همین شکل سه ؛ چهار هلیکوپتر که به ترتیب تقسیم شده بودیم ؛ فهیم خان ، دکتر عبدالله ، جسد و تعدادی دوستان دیگر از در یک صف هلیکوپترها براه افتادیم ، این کاروان که حامل جسد آمرصاحب بود در روز روشن و آفتابی حرکت می کرد ؛ الحمدوا... به سلامت به پنجشیر رسید . اولین

هلیکوپتر ، کمی جلوتر نشسته بود و من که در هلیکوپتر آخری بودم خواستم تا در صورت امکان مستقیماً در تپه سرپچه یا نزدیک آن فرود آیم . مردم زیادی که لباس سیاه به تن داشتند توجه مرا به خود جلب کردند . من به خلبان گفتم یکبار از منطقه جنگل که شروع حرکت دادن جسد آمرصاحب بود تا سرپچه برود ؛ یعنی تا جایی که آمرصاحب در آن جا باید دفن شود و اگر ممکن باشد در آن محل فرود بیائیم تا مراسم را از نزدیک ببینم . هر چقدر که جلوتر می رفتیم جمعیت بیشتر می شد و در روی قبر آمرصاحب هزاران نفر تجمع کرده بودند . با هلیکوپتر یک دور در آن جا زدیم ولی محلی برای فرود هلیکوپتر پیدا نشد . مجدداً مجبور شدیم که در قریه جنگل فرود بیائیم . در آن محل مهندس علی مسئول امنیت بخش شمالی حضور داشت و منتظر من بود . با وی به سرعت بدنبال جسد آمرصاحب پیاده حرکت می کردیم . محلی برای حرکت وسیله نقلیه نبود . و می بایست چند کیلومتر را پیاده می رفتیم . هوا بسیار گرم بود . بالای تپه و به قبرستان رسیدیم . قبرستان در تپه بسیار سخت و محکم و کندن زمین در آن هم مشکلات زیادی داشت ؛ اکنون آمرصاحب را در قبر می دیدم . همه مجاهدین و مردم با حالت گریه بوده و اشک می ریختند . احمد ، پسر آمرصاحب با پدر زن آمرصاحب کاکا تاج الدین در کنار استاد ربانی نشسته بودند . استاد سیاف و آقای قانونی و فهیم خان سخنرانی و همگی از ادامه راه آمرصاحب حرف صحبت کردند . حرف های خوبی زده شد . همه حرف ها خوب بود . همه موضوعات تا این لحظه به خیر گذشته بود . حالا دیگر آمرصاحب نبود و ما کسی دیگری را نمی توانستیم امر خطاب کنیم . کسی را که یک عمر با او سپری کردیم دیگر در کنار مان نبود . هیچ کس آرزو و انتظار چنین روزی را نداشت .

دوستان قدیمی آمرصاحب و دوستان جدید ، جوانان ، ریش سفیدان ، علماء ، رئیس جمهور ، تعدادی از اعضای کابینه که حضور داشتند و این حادثه وحشتناک را به چشم می دیدند . اتفاقی بود که روی داده بود و نمی توانستیم از آن فرار کنیم .

احساسات در نهایت بود که آمرصاحب دفن شد . با ازدحام زیادی که در اطراف تپه و قبرستان بود ، من شخصاً نگرانی های دیگری هم داشتم ؛ فکر می کردم که اگر دشمن از این وضعیت سوء استفاده کند و با هواپیماهای خود ما را بمباران کند ، قطعاً باعث تلفات زیادی می شود . ولی بازهم نوعی اطمینان در دل داشتم و فکر می کردم که انشاء... این حادثه به خیر خواهد گذشت و خداوند اجازه نخواهد داد که روح بزرگ احمد شاه مسعود که تا کنون ذلت را ندیده ، بعد از این هم ذلت را نخواهد دید . البته گروه اطلاعاتی جبهه در تپه سرپچه 24 ساعته موظف بودند تا تمام حرکات زمینی و هوایی دشمن را کنترل نمایند تا در اسرع وقت از اطلاعات مهم با خبر شویم .

پس از دفن آمرصاحب و انجام مراسم ، مردم آرام آرام پراکنده می شدند ، درحالی که کسی علاقه نداشت که از قبر آمرصاحب جدا شود . تصمیم براین شد که برای فردا روز دوشنبه مراسم ختم در سراسر پنجشیر صورت گیرد . این کار بر اساس برنامه ای منظم باید انجام می شد ؛ مسئولین اصلی جبهه تقسیم گردیدند و قرار شد دوستان نزدیک آمرصاحب بعنوان صاحب عزا در مساجد مختلف تقسیم گردند .

اولین مسجد بزرگ ، در اول پنجشیر از فرمانداری عنابه بود که من در آن جا با آقای سباوون و مولوی صاحب غلام محمد از قندهار و تعدادی از دوستان دیگری از طرف جبهه متحد و دولت انجام وظیفه می کردیم . ما روز دوشنبه به مسجد جامع عنابه رفتیم . به همین شکل در

سایر مساجد پنجشیر ، در رخه ، بازارک و غیره مسئولین جبهه های مختلف تقسیم شده بودند .

اولین روز یعنی روز دفن که به خیر گذشت . این اقدام به مردم روحیه و اطمینان قلبی داده بود و ما امروز بیشترین اطمینان را داشتیم که انشاء... همه چیز به خیر می گذرد که به خیر هم گذشت . از قبل به ما ابلاغ شده بود که پس از پایان مراسم ختم در ساعت پنج عصر اولین جلسه کاری و رسمی خود را در دفتر آمرصاحب در سریچه در محل بلانداژ داشته باشیم .

## چه کسی بر صندلی آمرصاحب خواهد نشست ؟

اولین بار پس از شهادت آمرصاحب شورای فرماندهی ای که آمرصاحب در ظرف یک سال و نیم گذشته ایجاد کرده بود جمع می شدند تا در مورد سرنوشت رهبری و جانشینی احمد شاه مسعود صحبت شود . این موضوع مسأله بسیار بزرگی بود . وقتی که مراسم فاتحه تمام شد ، فرصتی پیدا کردم که به "دالاسنگ" دفتر کار آقای قانونی بروم و چند دقیقه ای با آقایان بسم ا... خان و قانونی صحبت کنم . در این محل در مورد حوادث یک هفته گذشته و مسائل اتفایه در خواجه بهاءالدین و مراسم فاتحه خوانی و حضور منسجم مردم و جانشینی آمرصاحب صحبت کردیم .

حوالی عصر بود که باتفاق آقای قانونی و بسم ا... خان از "دالاسنگ" به طرف "بازارک" و "سریچه" حرکت کردیم تا در جلسه شرکت کنیم . دوستان بصورت تدریجی رسیده بودند . تعدادی هم در راه بودند . در آن شورا محمود (دقیق) یا فرمانده پنجشیر ؛ احمد ضیا برادر آمرصاحب ، یحیی مسعود (جان آغا) ، مولانا عطاءالرحمان سلیم ، کاکا تاج الدین از جمله مجاهدین و ریش سفیدانی بودند که در این جلسه شرکت کرده بودند . البته آقای قانونی ، بسم الله خان ، دکتر عبدالله ، حفیظ منصور و مولوی صاحب فضل الوهاب ، فهیم خان (فرمانده گدا که جزو شورا بودند بدلیل حضور در تخار نتوانستند که برسند ) تقریباً همین تعداد بودیم .

قبل از آغاز جلسه بخاطر تاثرات عمیقی که موجود بود وضعیت خاصی بود ، افکار همه متوجه آمرصاحب بود . اولین باری بود که ما در

جلسه ای می نشستیم که در راس آن آمرصاحب نبود . بهمین خاطر از یک سو علاقه ای وجود نداشت و از سوی دیگر موضوع سرنوشت کشور و مردم و مسئولیت هایی که داشتیم مطرح بود فلذا باید می نشستیم و درباره چیزی که مربوط به ما می شد صحبت و تصمیم گیری می کردیم .

فهمیم خان آخرین عضوی بود که به جلسه رسید و همه انتظارش را داشتیم و جالب این بود که قبل از آمدن فهمیم خان یکی یکی چند دقیقه ای صحبت کردیم که دستور جلسه به چه شکل باشد . پیشنهاد خاصی توسط هیچ کسی نبود . همه حرف می زدیم تا ببینیم نظر عموم بر روی چه کسی است . شکی نبود که در یک هفته گذشته فهمیم خان بعنوان سرپرست ، از طرف استادربانی مسئولیت امور نظامی را بعهده داشتند ؛ ولی حالا باید دید که چه تصمیمی گرفته می شود . گفته می شد که موضوع جانشینی آمرصاحب موضوع بسیار مهمی است . تصمیم گرفته شده بود که دوستان در دو ردیف رو به رو و در مقابل هم بنشینند و هیچ کس در راس میز قرار نگیرد تا تصمیم نهائی گرفته شود.

به هر صورت با آمدن فهمیم خان و خوش آمد گوئی به وی و شرح مراسم تدفین و فاتحه خوانی که همه چیز به خیر گذشته بود ، جلسه رسماً شروع گردید . جلسه دو دستور داشت ؛ دستور اول بررسی چگونگی مسأله شهادت آمرصاحب و حوادثی که در یک هفته قبل گذشته بود که فهمیم خان و من در این بخش اقدامات خود را گزارش کردیم . به همین شکل دوستان دیگری که می خواستند در این موضوع حرف بزنند ، مطالب خود را ذکر کردند . دکترعبدا... هم صحبت هایی داشت . پس از صحبت فهمیم خان و من ؛ در مورد

تروریست ها ؛ دوستان دیگری هم از نحوه حضور آنان به عنوان میهمان در پروان کاپیسا و اینکه چگونه به طرف تخار آمده و در نمایندگی وزارت خارجه اقامت داشتند صحبت کردند .

نظردوستان این بود که در این ملاقات آمرصاحب نباید مصاحبه می کرد ؛ ولی من و مسعود خلیلی ؛ جمشید و مهندس غلام سخی که از ابتدا در جریان بودیم ، گفتم که آمرصاحب از ابتدا بعنوان میهمان آن ها را پذیرفت ، آن ها را استاد سیاف معرفی کرده بود . پس جای شکی برای آمرصاحب باقی نبود و اگر نقطه شکی در کار بود قطعاً آمرصاحب آنها را نمی دید . آمرصاحب می خواست ذهنیت کشورهای اسلامی خصوصاً عرب ها را نسبت به واقعیت های افغانستان و جنایات طالبان و عرب ها و جوان هایی که از طرف القاعده و عرب ها آمده بودند را روشن نماید .

آمرصاحب همیشه متوجه اظهارات خود بود و مطالب امنیتی در رابطه با قضایا را خودش طرح می کرد ؛ این قضیه نیز به شکلی موضوعی سیاسی و تبلیغاتی بود که اگر فیلم ها و اسنادش به بیرون می رفت می توانست تاثیر خوبی به وجود آورد .

چیزی را همگی یقین کرده بودند که وقتی اجل کسی برسد به گفته خداوند متعال یک لحظه تاخیر نمی گردد . چشم همه کور می شود . آن ها مهمان بودند و به جبهه معرفی شده بودند . جبهات پروان ، کاپیسا و پنجشیر را دیده بودند ، از تخار آمده بودند . در 15 روزی که در نمایندگی وزارت خارجه بودند تا به آخر بعنوان میهمان بودند . هیچ وسیله مشکوکی نیز پیش آن ها نبود ، مانند دیگر خبرنگاران فیلم و دوربین و وسائل شان قبل از رفتن به هلیکوپتر نیز بازرسی شده بود ، کاری را که القاعده به صورت بسیار فوق العاده در آمریکا توانسته بود



انجام دهد در افغانستان به سادگی می توانستند انجام دهند . مسأله  
اجل امر صاحب سبب شده بود ، قضا و قدر کار خود را انجام دهد و  
غفلت عمومی در جبهه از طرف همه مسئولین به وجود بیاید.

این بحث گذشت و فهیم خان توضیحات بیشتری داد . خصوصا خبر  
مهمی که داشت این بود که سفر آمرصاحب به اروپا سبب شده که  
نگرانی های القاعده بیشتر شود و تصور نمایند که دنیا جبهه متحد و  
دولت استادربانی را به رسمیت خواهد شناخت ؛ لذا دنیا بر علیه طالبان  
و القاعده بسیج می شوند فلذا آن ها پیش دستی کرده و عملیاتشان را  
انجام دادند . آنها می دانستند که آمرصاحب مانع بسیار بزرگی بر سر راه  
آن هاست . طالبان شرط گذاشته بودند که اول احمد شاه مسعود از سر  
راه برداشته شود و بعد از آن شما عملیات نیویورک را انجام بدهید ، دو  
طرف نفع دارد و دنیا نمی تواند کاری انجام دهد .

از موضوعات دیگری که در رابطه با ترور آمر صاحب صحبت شد این  
بود که باید تمام اطلاعات بخش های مختلف توسط برادران و دوستان  
در مورد رهبران القاعده و تعدادی از عناصر با نفوذ رهبری طالبان و  
همچنین تعدادی از افسران عالی رتبه I. S. I جمع آوری و منظم گردد  
. تصمیم گرفته شد که کار باید بصورت دائم صورت گیرد تا در زمان  
لازمه به مراجع بین المللی خصوصا سازمان ملل متحد و غیره براساس  
اسناد و مدارک شکایت رسمی صورت گیرد .

بخش دوم دستور جلسه بسیار مهم بود و اولین باری بود که در میان  
دوستان جبهه و نزدیکان آمر صاحب صورت می گرفت و آن مسأله  
جانشینی آمرصاحب بود . هیچ کس ادعائی نداشت که جانشین  
آمرصاحب شود و یا اینکه لیاقت این جانشینی را دارد ؛ خود آمرصاحب  
نیز در زندگی خود چنین چیزی را مشخص نکرده بود ، ولی در عوض

شورائی مشورتی از نزدیک ترین دوستان جبهه را پایه ریزی کرده بود . ما در وسط مبارزه بودیم و در نقطه نجات و یا سقوط ، بنابر این همه مصمم بودیم که کار را منظم تر به پیش ببریم . به همین خاطر ضرورت داشت که بعد از شهادت آمر صاحب اولین چیزی که روی آن تصمیم گیری شود شکل کار در آینده باشد .

در مسأله رهبری ، دو نظریه وجود داشت ؛ اول این که بخش نظامی کارش جدا و بخش های غیر نظامی و ملی کارش جدا باشد . بخش نظامی می تواند یک شورای رهبری نظامی داشته باشد و بخش های داخلی یک فرمانده جدید داشته باشد ؛ زیرا امور داخلی کمتر از کارهای نظامی نبود بلکه بیشتر و جنجالی تر و اساسی تر هم بود . به این علت که بخش های داخلی حمایت گر جدی بخش های نظامی بودند و اگر بخش های داخلی کمک نمی کردند ، زمینه برای کارهای نظامی ایجاد نمی شد . نظر دوم آن بود که مانند گذشته یک آمر (فرمانده ) برای همه بخش ها کفایت می کند .

در این رابطه نظرات مختلفی ارائه گردید . مولوی صاحب فضل وهاب و من خودم تا جایی که در ذهنم مانده طرفدار جدا شدن بخش ها بودیم . احساس می شد که نزدیک ترین و وفادار ترین شخص به آمرصاحب ، می بایستی مسئولیت ها را به عهده بگیرد . تعدادی از دوستان نظرات دیگری هم داشتند و برخی هم ساکت و هیچ حرفی نمی زدند ؛ مثلا برادرها و پدر زن آمرصاحب هیچ حرفی نزدند .

در نهایت گفته شد که اگر کارها جدا شود بهتر است . در این صورت فهیم خان که فردی نظامی می باشد می تواند در راس شورای نظامی باشد و کارهای نظامی را مدیریت نماید و فردی هم امور کلی ( رهبریت ) آمریت را پیش برد و هر دو بخش هم تکمیل کننده یکدیگر باشند .

مولوی فضل وهاب ، احمد ضیاء برادر آمرصاحب را پیشنهاد کرده و گفت : اگر وی جانشین آمرصاحب گردد می تواند امور داخلی و اداری را مدیریت نماید و مردم هم بیشتر اعتماد خواهند کرد. من ضمن تایید نظر مولوی صاحب فضل وهاب ، تصریح نمودم که سایر برادران نیز نظر خود را ابراز کنند .

تعدادی از دوستان نظر شان این بود که فقط یک نفر را معرفی نمائیم زیرا شرایط اضطراری و مهم است . نباید ملت و مردم خود را در یک حالت انتظار و دو گانه قرار دهیم . یک فکر هم همین بود که مثل دوران آمرصاحب کارهای نظامی و سیاسی یکی باشد. تمایل فهیم خان این بود که در صورتی که او برای یکی از این بخش ها معین شود باید کل بخش ها یکی گردد در غیر اینصورت او حاضر به قبول مسئولیت نخواهد بود.

فهیم خان گزارش یک هفته را هم ارائه نمود و اضافه کرد که من موقتا بنابر اجبار کار با فرماندهان در شمال را بعهدہ گرفتم . هریک از دوستان که در این جا حضور دارند می توانند جانشین آمرصاحب بوده و کار را شروع کنند ؛ من موافقم . مسئولیت من تا همین لحظه بود و از این بعد من مسئولیتی ندارم . تا این جا هم کل حرف ها به خیر گذشته ؛ تدفین و فاتحه هم انجام شده است.

چند نفر از اعضاء از جمله برادران آمرصاحب و کاکا تاج الدین هیچ حرفی نزدند . فهیم خان هم که اینگونه موضوع را طرح و ظاهراً پای خود را کنار کشید . یکی دو تن از دوستان مشخصا گفتند که خود فهیم خان باشد . برای من جالب این بود که احمدضیاء هیچ حرفی نزد . شکی نیست که اگر او صحبتی می کرد نظرش بسیار موثر واقع می شد

و دیگران هم نظر خود را می دادند و این باعث شد تا هیچکس در آنجا کاندید نشود .

بر اساس واقعیت های موجود به نظر من آقای قانونی ، دکترعبدا... و مهندس اسحق از جمله کاندیدهای باصلاحیت به حساب می آمدند ولی هیچ کدام خود را کاندید نکردند ؛ مهندس صاحب اسحق هم که حاضر نبود .

به شکلی آرام و دوستانه همه دعا کردند که با حضور فهیم خان بخش هارا از یکدیگر جدا نمی کنیم . وقتی فهیم خان دید که برادر آمرصاحب هیچ ادعائی ندارد و حرفی نزده و حاضر نیست که داوطلب رهبری شود ؛ و دوستان حاضر در جلسه هم از وی حمایت جدی نکردند ، خود به خود مسأله به این سمت رفت که فهیم خان جانشین آمرصاحب باشد ؛ ولی تمام کارها با تصمیم همین شورای دوازده ، سیزده نفره صورت پذیرد ؛ نه شخص فهیم خان . این تصمیم نیز گرفته شد که از اعضای شورای رهبری نه کم شود و نه زیاد ؛ و توسط همین شورا تمامی امور مانند دوران آمرصاحب پیش برود . شورا تقریباً مانند یک پارلمان کوچک بود که شورای پارلمانی و یا شورای رهبری و اداری هم بود .

تشویش همگی ما برطرف شد زیرا که ما نگران بودیم که بین دوستان و نزدیکان آمرصاحب جنجال و اختلاف ایجاد شود . آن طرف دشمن در انتظار ؛ و وضعیت بین المللی هم طوری بود که باید با جدیت و با وحدت نظر وارد عمل و اقدامات سیاسی بعدی می شدیم . مردم هم انتظار داشتند و این تصمیم سبب شد که خبر آن به سرعت در همه جا پخش شود . از طرفی تمام کارهای اداری و نظامی جبهه خود به خود به روال عادی کار خود برگشت و هیچ مشکلی پیدا نشد .

افراد جبهه متحد هم که از پنجشیر حمایت می شدند مشکلی پیدا نکردند .

باین که من از اول طرفدار فهیم خان بودم اما برداشتم این بود که اگر کارها دو بخش می شد بهتر بود ؛ فهیم خان در راس شورای نظامی قرار می گرفت و احمد ضیا در راس امور پشت جبهه و داخلی . تعدادی هم علاقه مند بودند که احمد ضیاء در امور دخالت داشته باشد زیرا که وی برادر آمرصاحب بود و می توانست امور غیر نظامی را انجام دهد و فهیم خان هم می توانست به کار های نظامی خود برسد و موفق تر باشد . بعدها تاریخ نشان داد که فهیم خان نتوانست با همین 12-13 نفری که آمرصاحب تعیین کرده بود همه مسائل را با مشورت آن ها انجام دهد . ناگفته نماند که آمرصاحب این توان مندی را داشت که در حال جنگ و صلح خودش تصمیم بگیرد ؛ ولی برای فهیم خان ؛ هم در میان گذاشتن مسایل با شورا دشوار بود و هم به تنهایی تصمیم گرفتن سخت بود ؛ بخصوص وقتی که طالبان در کابل سقوط کردند و ما به کابل آمدیم عملاً تا مدتی این روند کار ادامه داشت و پس از مدت کوتاهی این شورا نقش خود را تقریباً از دست داد . من می توانم بگویم و تحلیل شخصی من است که در آن جلسه همگی موافق نبودند که فهیم خان جانشین احمدشاه مسعود شود . در این شکی نیست . انتخابات دمکراتیک هم صورت نگرفت البته شرایط هم برای این کار مساعد نبود . یک تائید و دعائی شد و تعدادی هم نخواستند که جنجال شود . آن ها وزن فهیم خان و شخصیت او را به اندازه ای می دانستند که بتواند در افغانستان به جای آمرصاحب رهبری را بعهده بگیرد ، البته در بخش مشخص نظامی شاید می توانست ولی در کل امور خیر .

این نقطه جنگالی از آن جا باقی ماند و تا پنج سال بعد هم که من این خاطرات را ثبت می کنم ، وقت و بی وقت این جنگال ها جدیت خود را داشت و تمامی حرف ها از همان تصمیم شروع شد . تعدادی خود را ذی حق می دانستند و تعدادی مخالف بودند و در وجود فهیم خان آن اندازه لیاقت را نمی دیدند . تعدادی هم بیش از حد روی جانشینی فهیم خان پافشاری می کردند و برخی از دوستان هم ساکت بودند . ما در یک حالت ناچاری قرار داشتیم . یک اطمینان بود ؛ و آن اینکه اگر درشورا تصمیمی گرفته می شد و با اتفاق امور پیش می رفت ، اکنون نتایجی به مراتب بهتر داشتیم ولی این کار چندان عملی نشد .

## آمریکا چگونه به سمت افغانستان چرخید ؟

موضوع دیگری که در هفته اول شهادت آمرصاحب به وجود آمد این بود که تقریباً چهار روز پس از شهادت آمرصاحب و دو روز بعد از حادثه سپتامبر آمریکائی ها از طریق کانالی که با ما داشتند و برخی مواقع با یکدیگر تبادل اطلاعات داشتیم و استیونگر دریافت می کردیم با ما تماس گرفتند ، این ها کانال هائی بود در تاجیکستان و ازبکستان و مراکز کوچکی داشتند که از طریق بخش های وابسته نظامی ما با ما در تماس بودند . امروا... صالح در آن زمان بعنوان مترجم ایفای وظیفه می کرد . البته وقت و بی وقت پیام هایی را آمریکائی ها به وی می دادند که آن پیام ها را به آمرصاحب و یا به ما در جبهه برساند . آن روز امروا... صالح از تاجیکستان به من تلفن کرد که کار فوری دارم . گفتم خیراست ؟ گفت : این آشناها پیامی بعنوان خودت دارند . گفتم : پیامشان چیست ؟ گفت : پس از تسلیت شهادت آمرصاحب ، می گویند : شما در مشکلات خاصی قرار گرفته اید ، رهبر خود را از دست داده اید ، ملت و مردم تان در این حالت قرار دارند ؛ ولی ما هم ضربات زیادی خورده ایم . بیش از سه هزار نفر در نیویورک کشته و چندین هواپیما از بین رفته و خسارات زیادی به ما هم وارد شده است .

در این جا دو سه پرشش است که آیا القاعده مسئول این کار است ؟ در افغانستان طالبان از این طرح با خبر بودند یا خیر و چه نقشی داشتند ؟ اگر بخش اطلاعاتی جبهه از کابل و قندهار اخباری داشته باشند ، ما خوشحال می شویم که ما را کمک کنید . من به امروا... صالح گفتم که من به برادران اطلاعاتی موضوع را می گویم و بعدا شما را در

جریان قرار می‌دهم . فعلا ما شدیداً مشغول کار های خود مان هستیم .  
گفت درست است .

سپس این مطالب را به بخش هائی که در جبهه موثرتر بودند انتقال  
دادم.

تقریباً یک روز و نیم بعد بود که تعدادی سند و اخبار دقیق توسط  
کمیته های اطلاعاتی جمع آوری شد ؛ اسنادی بسیار موثق و دقیق از  
درون طالبان جمع آوری گردید . حتی از تعدادی که با سازمان القاعده  
همکاری می کردند . بالاخره ثابت شد که رهبری طالبان از موضوع  
باخبر بوده و از این کار حمایت کرده است . طبعاً القاعده در این کار  
نقش دارد و افراد القاعده که در افغانستان بودند خودشان بعدها این  
مطلب را دو باره به من دادند . من به تاجیکستان تلفن کردم و به  
امروا... گفتم که این مطلب را به آن ها بگویند .

روز دهم یا یازدهم پس از شهادت آمرصاحب بود که دوباره پیغام  
آمریکائی ها رسید . به من گفته بودند که ما می خواهیم مانند سابق به  
جبهه بیائیم منتها شرایط شما فرق کرده ؛ آیا شما موافقید که نفری از  
ما بیاید ؟ و آمادگی دارید که با شما گفتگو شود ؟ موافق هستید یا خیر  
؟ من با دکترعبدا... که در این بخش بیشتر در جریان بود و فهمیم خان  
مشورت هائی انجام دادم . طبعاً آن ها همگی موافق بودند . دوباره  
برایشان پیغام داده شد . آن ها اولین تیم کوچک اطلاعاتی خود را  
فرستادند . در راس این تیم آقای (گری شرون) قرار داشت که یک مامور  
بازنشسته سابق C.I.A بود . او در دوران جهاد علیه شوروی سابق در  
نماینده گی C.I.A در اسلام آباد پاکستان مسئولیت داشت و به عنوان  
کارشناس و مشاور ارشد کار می کرد .



او را به چند دلیل تعیین کرده بودند ؛ اول به دلیل این که با مجاهدین آشنائی عمیقی داشت و همکاری هائی که در آن زمان از طرف آمریکا با مجاهدین صورت گرفته بود وی در جریان بود . دوم این که چون در پاکستان بوده با پاکستانی ها آشنائی داشت و پاکستانی ها را درست می شناخت ؛ از افسران I.S.I گرفته تا نظامی ها و سیاستمدارهای آن کشور را .

چند روز بعد امروا... به من پیغام داد که اگر جبهه اجازه بدهد تیم آمریکایی می آید و خود امروا... هم بعنوان مترجم با آن ها می آید . ما رهبری جبهه را در جریان قرار داده بودیم . پس از دریافت پیغام در بین اعضای جبهه مشورت گردید و دوباره به من مسئولیت دادند که مسئول مذاکره خودت هستی و با آنها صحبت کن .

## اولین دیدار با گری شرون

میهمانخانه آستانه را که میهمانخانه فرماندهی در آن وقت بود و از امکانات بهتری برخوردار بود انتخاب و محیط را خلوت کردم . آن ها خودشان هلیکوپتر داشتند ؛ یک هلیکوپتر روسی که از روسیه خریده و دارای رادارهای پیشرفته ؛ و جی پی اس در آن نصب کرده بودند و مجهز به وسائل پیشرفته ای بود که وضعیت جوّی را پیش بینی می کرد . با آن هلیکوپتر آمدند .

وقتی که به پنجشیر رسیدند به محل مورد نظر راهنمایی شدند . محل ملاقات نیز در میهمانخانه آستانه انتخاب شده بود . حوالی ساعت 8 شب اولین جلسه را با ایشان گذاشتیم . به تنهایی ساعت 8 شب رفتم در یکی از سالن های میهمانخانه ، دیدم فردی ریش سفید با چشمان سبز و عینک ، قد متوسط و روی سرخ ، با قیافه مهربان نشسته ؛ امروا... نیز بود . سلام و علیک مختصری انجام شد . اولین باری بود که گری شرون را می دیدم ، گرچه او قبلاً با آمرصاحب از نزدیک صحبت هائی انجام داده بود . چند دقیقه راجع به شهادت آمرصاحب صحبت و ابراز تاسف کرد و پس از یک سلسله مقدمه چینی گفت:

"ما دشمن مشترک داریم ، دشمن مشترک به شما ضربه زده و به ما هم ضربه زده و این قابل پیش بینی بود . ما در این شرایط آمده ایم که اگر شما بپذیرید با یکدیگر همکاری کنیم . آمریکا اکنون آماده شده تا در سقوط رژیم طالبان ایفای نقش کند و نیروی هوائی آمریکا با جبهه متحد همکاری نماید . جبهه متحد نیروی زمینی قوی ای دارد که می تواند علیه طالبان به کار گیرد و بر اساس یک برنامه مشترک می توانیم

نظام طالبان و تروریسم را ساقط نمائیم . ما با هم دوست می شویم و این دوستی و مشارکت در کار سبب خواهد شد که دشمنان مشترک ما و شما ضعیف شوند و از بین بروند ؛ و شما موفق می شوید که کشورتان را آزاد کنید و کشورتان پیشرفت نماید و ما در همه عرصه ها همراه و همکاران خواهیم بود. این یک پیشنهاد خوب است اگر شما بپذیرید در آن صورت از هر لحاظ ما می توانیم همکاری کنیم " .

یک سلسله حرف هائی که لازم بود از جانب من به آن ها گفته شود برای وی بیان شد . درباره پاکستان و دوران جهاد و همکاری هائی که در آن زمان ایالات متحده آمریکا با مجاهدین انجام داده بود . یک سلسله حوادثی که بین سالهای 1992 تا 2000 میلادی صورت گرفته بود و آمریکا توجه چندانی به افغانستان نکرده بود .

آقای (گری) گفت : " در این شکی نیست که اشتباهاتی صورت گرفته و ایالات متحده آمریکا اشتباهات زیادی کرده و افغانستان را به حال خود گذاشت . این سبب شد نا آرامی هائی به وجود بیاید و دولت های افغانستان نتوانند ثبات پیدا کنند " . طبعاً او نمی توانست عمیقاً تمام واقعیت ها را درک کند و یا چنان که لازم بود بتواند بیان کند .

بعد از سال 1992 دولت مجاهدین مورد دخالت های منطقه ای بخصوص پاکستان قرار گرفت و میزان این تجاوزات و دخالت ها به حدی بود که لشکر طالبان را حکومت بی نظیر بوتو ایجاد و توسط ژنرال بابر وزیر کشور پاکستان به افغانستان فرستاده شدند . کشتار مردم کابل توسط حکمتیار و گروه های پاکستانی و عرب و صدها جنایت دیگر از جمله این دخالت ها بود . چه مصیبت هائی را مردم افغانستان دیدند تا که این حوادث نیویورک صورت گرفت و آمریکایی ها تکان خوردند .

همین طور در مورد برخی از مسائل صحبت شد و من به وی گفتم : شما در میهمانخانه باشید . من مطالب را به جانشین آمرصاحب و رهبری جبهه می رسانم و پس از مشورت های لازمه شما را در جریان قرار می دهم .

مستقیماً فهیم خان و دکتر عبدا... را در جریان مطالب گذاشتم . آن ها گفتند : ما پس از بررسی و مشورت جواب آن ها را خواهیم داد . از همین جا بود که فهیم خان در جریان مسائل قرار گرفت . این مسأله در بین شورای تصمیم گیری پنجشیر و تعدادی از مسئولین دیگر بحث و جدل های زیادی را باعث و تحلیل های بسیاری طرح شد و چندین روز جلسات ادامه پیدا کرد .

کار با آمریکا ؛ بلی یا نه ؟!

چندین جلسه صورت گرفت ؛ در دالاسنگ ، در دفتر آمرصاحب در سریچه. در یکی از همین جلسات بر سر این مسائل صحبت های داغی شد و چندین طرح پیشنهاد شد ؛ تعدادی از دوستان اعتقاد داشتند که عضو بلند پایه شورای ما باید با این ها بصورت مفصل و مستند صحبت کند . با تیم سیاسی آن ها صحبت شود . صرفاً تیم های اطلاعاتی کافی نیست و سیاست سازان این ها هم باید مشخص شوند که دیدگاه هایشان در مورد افغانستان و مجاهدین چیست ؟ سطح همکاری در چه حدی باشد و چگونه ادامه یابد ما چگونه باید به آینده مطمئن شویم ؟ ضرورتی واقعاً به جا ، معقول و خوب بود ، از طرفی دیگر فهمیم خان احساس می کرد که جبهه در تنگنای خاصی قرار دارد ؛ بعد از شهادت آمرصاحب کمک هائی که قرار بود از کشورهای مختلف برسد ، به خوبی نمی رسید . بعد از شهادت آمرصاحب تعدادی از مسئولین جبهه متحد ناامید شده بودند و سعی می کردند تا کمک های بیشتری را بدست آورده تا اقدامات جدیدی بر علیه طالبان انجام شود . در چندین جلسه که بسیار پرشور هم صحبت می شد راه های مختلفی مطرح می گردید . در کنار مسأله ای که قبلاً ذکر کردم باید دقت و بررسی بیشتری صورت می گرفت ؛ یا این که از تیم آمریکائی ها تشکری کنیم و به آن ها بگوئیم که شما زمانی آمدید که بسیار دیر شده ، رهبر ما شهید شده ، خود ما با دست خالی و با امکانات خود بر علیه طالبان مبارزه خواهیم کرد. شما خودتان مسئول به وجود آمدن طالبان و حمایت از پاکستان و I.S.I هستید و در تمام وقایع انجام شده توسط حکومت های مختلف پاکستان و I.S.I و ارتش پاکستان دست دارید . خودتان این مسائل را به این اینجا رساندید تا که به سرزمین خودتان هم رسید و چنین

جنایتی صورت گرفت ، در خانه خودتان سه چهار هزار نفر کشته شدند . تازه از خواب خرگوشی بلند شده اید . پس ما خودمان طالبان را از بین خواهیم برد و نیازی به این نیست که شما با ما همکاری کنید . البته تعدادی طرفدار این بودند که ما نباید فریب های آمریکارا بخوریم . آن ها دلایل کافی هم داشتند . حضور نماینده ویژه آمرصاحب و جبهه متحد در واشنگتن یعنی مهندس اسحق طی دو سه سال گذشته و گزارشاتی که از آن جا به جبهه می رسید تمام ادعاهای آمریکا را رد می کرد، آمریکا حاضر نبود دوباره با مجاهدین همکاری نماید و اصلاً مردم افغانستان هیچ ارزشی برایشان نداشت . به خصوص این که آنها هیچ نوع سیاست مشخصی نسبت به حکومت مجاهدین و جبهه متحد نداشتند . علاوه برآن تقاضای قبلی جبهه متحد و آمرصاحب را درمورد کمک مالی و تسلیحات بر علیه القاعده و تروریزم را نیز قبلارد کرده بودند .

تنها پرونده ای که پیش من بود همکاری های اطلاعاتی در سه سال اخیر بود که به شکل منظمی گزارش می دادم که البته این پرونده نیز برای دفاع از همکاری آتی با آن ها کافی نبود . تیم های C. I. A نیز همیشه از این که به وعده های داده شده توسط آنان از سوی حکومت آمریکا جواب مثبت داده نمی شد احساس شرمندگی می کردند ؛ و یا واقعیت هائی را که با ما درک مشترک داشتند ولی در واشنگتن قابل قبول نبود. هنوز واشنگتن نمی فهمید که افراد جبهه متحد تقریباً بدون دریافت پول علیه تروریزم و طالبان می جنگند . زیرا مجاهدین خصلت مبارزه خواهی و استقلال طلبی دارند و مادیات در درجه دوم اهمیت قرار دارد ، ولی آمریکا فکر می کرد که جبهه متحد

پول خیلی زیادی دارد و این پول را شاید از قاچاق مواد مخدر به دست می آورد.

نظر دیگری هم بود و آن اینکه ما چرا از کمک های این ها استفاده نکنیم ؟ چرا ما آمریکا را در مقابل دوست استراتژیکش یعنی پاکستان قرار ندهیم ؟ پاکستان با افغانستان و جبهه متحد و دولت اسلامی افغانستان دشمنی کرده و در ترورها و اقدامات تروریستی و تخریبی دست دارد . ما چرا کاری نکنیم؟! به آمریکا دوست خودش ضربه زده است . یعنی طالبان دوست پاکستان و پاکستان دوست آمریکاست . طالبان توسط القاعده به آمریکا ضربه زده است.

آمریکا و پاکستان و تعدادی از افراد دولتی و برخی از شرکت های شخصی آن ها در ساختن طالبان دست داشتند ؛ و تعدادی پاکستانی هم در جنایات انجام شده در کشورما دست داشتند . مرکز طالبان و القاعده اکنون نیز در پاکستان است ، پس چرا کاری نکنیم که انتقام خون شهداء و خرابی های انجام شده در افغانستان را بگیریم . آن ها از حکمتیار و گروه تروریستی خارجی او در چهار آسیاب و جنوب افغانستان بین سالهای 1993 تا 1996 که طالبان هم آمدند حمایت می کردند .

پاکستان دوست استراتژیک آمریکا است و حالا که آمریکا ضربه خورده و اختلاف بین خودشان پیدا شده و القاعده با طالبان مشکل پیدا کرده و تا اندازه ای طالبان با پاکستان مشکل دارند ؛ پس چرا ما از این شرایطی که پیش آمده استفاده نکنیم ؟

در این شکی نیست که طالبان و پاکستان مشکلات سیاسی داشتند . پاکستان صد در صد نمی توانست طالبان را کنترل و رهبری کند و طالبان هم نمی خواستند صد در صد زیر فرمان پاکستان باشند . البته

که بین طالبان و آمریکا نیز مشکلاتی به وجود آمده بود ولی بین القاعده و آمریکا دشمنی به وجود آمده بود .

ما فعلاً به آمریکائی ها جواب مثبت بدهیم و از کمک این ها برای ضربه زدن به دشمن خود مان که دوست آن هاست استفاده کنیم . همین حالا هزاران پاکستانی و شبه نظامی های آنان در افغانستان ؛ در جبهه های شمالی ، در شمالی ، تخار ، سرپل و در هر جایی حضور دارند ؛ ما چرا به خاطر نابودی آن ها مشترکاً اقدام نکنیم و از توانمندی آن ها استفاده نبریم ؟

در یکی از این جلسات فهیم خان نتیجه گیری کرد و گفت : اگر صد در صد نظرات جمع نشود و همه صد در صد به توافق نرسند ؛ نماینده آمریکائی ها یک نفر است و با هلی کوپتر خودش آمده ، او را مرخص می کنیم . به او می گوییم : به کمک شما نیازی نیست ، خدا حافظ تان .

در وقتی که امرصاحب زنده بود ، از این ها در خواست کردند که شما موضع تان را در مورد پاکستان و طالبان روشن کنید . فردا ضربه می خورید ، این جا افراطی گری است ؛ تروریزم است . این ها ، حرف های او را نشنیدند . وقتی که این طور است ، می شود که آن ها را مرخص کنیم و ما و شما خودمان عمل می کنیم .

مسأله سوم این بود که فوراً به ایشان جواب مثبت بدهیم و دقیقاً کارهایمان را بصورت مشترک پیش ببریم . جواب مثبت دادن معنایش این نیست که همه چیز مبهم باشد ، بلکه کارهای خود را با آن ها هماهنگ می سازیم و به نفع افغانستان ، مجاهدین و جبهه متحد از آن ها استفاده می کنیم .



بالاخره در بین نظرات مختلف و تحلیل هائی که بود نظر اخیر که فهیم خان هم موافقت خود را با آن اعلام کرد و نظر اکثر دوستان هم همین بود که محتاطانه با آنها کار شود ولی کار مشترک و دقیق ؛ که تأیید شد .

بعد از نتایج جلسات فوق ، ملاقات دیگری با گری داشتم . وی نیز شدیداً منتظر بود که چه جوابی خواهد آمد ؟ من خلاصه پیام جبهه را به وی گفتم . به وی گفتم : با وجود این که شما مشکلات های زیادی دارید و اشتباهات زیادی کرده اید ، فعلاً می پذیریم که مشترکاً با هم کارکنیم . آن ها گفتند : خوب است ، ما به مرکز خود اعلام می کنیم . به زودی آن ها یک سلسله مسائل دیگر را به من می گویند و من شما را در جریان قرار می دهم . ملاقات های خودم با شما را زیاد می کنم تا کار ها هماهنگ شود .

زمانی که جلسه دوم ما تمام می شد ، من می خواستم بروم ؛ وی گفت که ما یک هدیه هم برای جبهه داریم که بعضی مشکلات تان عجالتاً حل شود . تعجب کردم که این ها دیروز آمدند و فوراً پول کشیدند ، یک لحظه مکث کردم که این ها چرا این حرف را می زنند ؟ با خودم فکر کردم که ممکن است آن ها یک سلسله برنامه هایی داشته باشند که از نظر ما هنوز مشخص نباشد . پس بهتر است ببینیم این ها چه برنامه دارند و پول را چگونه می خواهند بدهند؟

البته گری که تعجب مرا دید خواست توضیح بدهد و گفت : هیچ مسأله ای نیست ، به خاطر این که ما با عجله آمدیم ، نتوانستیم پول نقد زیادی به همراه بیاوریم ، شما مشکلات زیاد دارید، ما آن ها را می دانیم ؛ زندگی مجاهدین و مشکلات بسیاری که هست ؛ ما به خاطر این

که حسن نیت خود را نشان بدهیم که ما با شما همکاری می کنیم ،  
نخواستیم که شما را دست خالی بگذاریم .

من با کراهِت حرف گری شرون را گوش کردم . اولین باری بود که  
من بین جبهه و آن ها واسطه بودم . به او گفتم : خوب من این مطلب  
شما را به جبهه می رسانم ، تشکر . وقتی که برای دادن گزارش رفتم ،  
دکترعبدا... و برخی از دوستان دیگر منجمله فهیم خان حاضر بودند ،  
پول را جلویشان گذاشتم و گفتم : این پولی است که آن ها دادند ؛ و  
خلاصه حرف های دو طرف را برای آن ها بیان کردم .

از آن به بعد فهیم خان و شورا تصمیم گرفتند و به من گفتند :  
شما موظف هستید تا روشن شدن جریانات بعدی و موضوع طالبان ، به  
خاطر اطلاعاتی که از شبکه های اطلاعاتی دارید ، از طرف جبهه متحد  
مسئول هستید تا ملاقات ها و مطالب را با آن ها هماهنگ نمایید فلذا  
شما مسئول کار مشترک با آن ها می باشید . شرایط خاصی بود که در  
هیچ چیزی نمی شد مخالفت کرد ، خواه علاقه داشتی و یا نداشتی ؛  
بالاخره کار باید انجام می شد . از لحاظ روحی هم همگی مان در یک  
شرایط خاصی قرار داشتیم که دشمن را می دیدیم و احساساتمان بر  
علیه دشمن زیاد بود .

بعد از آن من در مورد یک سلسله جزئیات امور فکر کردم و برخی  
از دوستانی را که در قسمت های مختلف سیاسی اطلاعاتی در پروان ،  
کاپیسا ، پنجشیر و کابل کار می کردند را در جریان گذاشته و با آن ها  
مشورت کردم . این مسئولیتی نبود که من به تنهایی بتوانم انجام بدهم .  
باید یک تیم ایجاد می شد که تعدادی از مسئولین در آن مسئولیت  
داشته باشند تا کارها بصورت دقیق و جامع صورت پذیرد و هر موضوعی

به تعدادی واگذار گردد ؛ نه به یک شخص . این مسأله مورد قبول رهبری جبهه هم واقع شد و آقای گری منتظر وضعیت بعدی ماند تا ما قرار های آینده را بگذاریم .

باز هم جلسات رهبری جبهه درمورد جزئیات کار ادامه پیدا کرده و بحث شد که بعد از این با این ها چه نوع کاری انجام شود ؟ چه نوع سیاست هائی باشد ؟ از لحاظ سیاسی اگر مذاکراتی صورت بگیرد درمورد چه مسائلی توافق کنیم ؟ از لحاظ استراتژیک ، در مورد چه مسائلی بین ما اختلاف است ؟ خوب ؛ موضوع پاکستان و طالبان از آن جمله بود .

## آمریکا و گسترش فعالیت ها

این جلسات مکررا ادامه داشت ؛ در یکی از این جلسات فهیم خان گفت آمریکائی ها مستقیما از طریق بعضی از افراد و نیز از طریق ازبکستان با ژنرال دوستم هم تماس گرفته و می خواهند از آن ها هم حمایت کنند . به همین شکل بعدها مشخص شد که در حوزه جنوب غرب تعدادی از آقای خلیل زاد لیست گرفته اند و این ها هم به خاطر این که با عجله می خواستند اقدامی نمایند با فرماندهان مختلفی که از قبل آشنائی داشتند به هر جائی زنگ می زنند . در حوزه جنوب غرب با فرماندهان مشهور و روءسای حوزه ها تماس گرفتند که : ما حاضر به همکاری با شما هستیم . به همین شکل بعد ها مشخص شد که چند روز بعد نیز فرمانده عبدالحق از طریق سفارت امریکا در اسلام آباد با تعدادی از فرماندهان صحبت کرده است . با چند نفر از این فرماندهان مثل عبدالحق توافق کرده بودند که آن ها از طرف جنوب حرکت کنند . عبدالحق با حاجی قدیر که در آن زمان عضو جبهه متحد بود و در جبل السراج حضور داشت ، در ارتباط بود . به این ها گفته بودند که در یک تاریخ معین باید به جلال آباد آمده و مشترکا کار را شروع کنند . حاجی قدیر هم پذیرفته بود که مشترکا با برادر شان عبدالحق علیه طالبان فعالیت های خود را آغاز نمایند .

این حرف ها ذهنیت دیگری را هم نزد رهبری جبهه ایجاد کرد که آمریکائی ها برای رسیدن به اهداف خود دست به اقدامات مختلفی می زنند . وقتی که از آقای گری پرسیده می شد که شما با جبهه متحد حرف می زنید ، این جا مرکز جبهه متحد است و همه طرف ها با مرکز جبهه متحد ارتباط دارند ؛ ژنرال دوستم ، استادخلیلی ، اسماعیل خان ، حاجی قدیر ، حضرت علی ، استاد محقق ، استاد عطا ، آقای انوری ، استاد سیاف و غیره ؛ لذا هر صحبتی که شما دارید باید از طریق مرکزیت جبهه انجام شود . جواب آقای گری و تیم C.I.A این بود که "اصلا ما در بین خود جنجال داریم و آمریکا بیش از حد در یک حالت اضطراب و تعجیل قرار دارد . برخی مانند آقای خلیل زاد که شناخت هائی از افغانستان دارد و خودشان هم افغان است ، به هر جائی تلفن می کند . در دوره جهاد هم تعدادی از فرماندهان را می شناختند و یا تلفن آنها را دارد . این ها سعی می کنند تا مستقیما تعدادی را تشویق کنند ."

به هر صورت هیچ گاه جواب قانع کننده ای از طرف این ها داده نمی شد و تا جایی که معلوم می شد C.I.A از وجود آقای گری در ارتباط گیری با مرکز جبهه متحد در پنجشیر و شمال ، استفاده می کرد . در سفارت خانه های آمریکا که در کشور های پیرامونی

افغانستان بودند با استفاده از امکاناتی که در آن کشورها داشتند و از طریق روابطی که کشورهای مختلف در آن جا برایشان فراهم می کردند؛ با جریان های مختلف تماس می گرفتند و سعی می کردند که همگی را در مسیر راه خودشان قرار دهند .

شکی نبود که ژنرال دوستم یا مسئولین دیگر جبهه متحد فهیم خان را در جریان قرار می دادند . لازم بود همه مسائل با مشورت صورت بگیرد . حتی عبدالحق هم طرحی که داشت را به حاجی قدیر گفته بود و حاجی قدیر هم با فهیم خان مشورت و اجازه وی را گرفته بودند . تصویب شد که یک هلیکوپتر جبهه متحد حاج قدیر را به آن جا برساند و فهیم خان به حاجی قدیر گفت : شما که به آن جا می روید خالی از خطر نیست . چون در بین نورستان و جلال آباد طالبان حضور دارند .

جواب حاجی قدیر این بود که سردار ، سر دادن کار دارد . یا سرداری به دست می آوری و یا سر می دهی ! من تمام زوایای کار را سنجیده ام . شما کمک کنید که هلیکوپتر مرا برساند . فهیم خان موافقت کرد و گفت : که هر وقت شما حاضرید هلیکوپتر شما را برساند . شما که از جان تان می گذرید و فکر می کنید هیچ خطری نیست ؛ ما هم از یک هلیکوپتر خود می گذریم .

در منطقه سرحد نیز با امیر اسماعیل خان هم تماس داشتند . آن ها هم فهیم خان را در جریان قرار داده بودند . همچنین آمریکا با تعدادی از مسئولین دیگر جبهه متحد ارتباط برقرار کرده بود و از هر طریق ممکن می خواست کارهای خود را که تقویت مخالفین طالبان می شد را انجام دهد .

این اولین باری بود که جبهه متحد با چنین تجربه ای مواجه می شد . این همکاری و یا کار مشترک با آمریکا در یک شرایط بسیار اضطراری و در یک زمان کوتاه ، پایه ریزی شد و همه طرف ها مجبور بودند که در وقت بسیار کوتاهی به کلیه موضوعات حاد ، رسیدگی نمایند . موضوع تروریزم یعنی طالبان ، القاعده و افراطی های پاکستانی مهمترین بخش کارها بود ، تا دشمن مشترک را از بین ببرند . این نقطه عطفی بود در تاریخ برنامه ها و اقدامات ما .

این همکاری فرق می کرد با اقدامات کشورهای غربی در پیشاور طی دوران جهاد علیه شوروی سابق . زیرا در آن زمان کشورهای مختلف بیشتر با احزاب و رهبری آن ها و تعدادی از افراد ویژه و فرماندهان خاص دوران جهاد در تماس بودند ؛ و در دوران طالبان نیز صحبت هائی بود ؛ ولی این اولین باری بود که خود شان می خواستند خود را از چنگال پاکستان بیرون بکشند . این بار می خواستند خودشان مستقیماً با فرماندهان و مسئولین و نمایندگان مردم افغانستان صحبت کرده و به توافقات مهم برسند .

در یکی از روزها ، احساس نیاز شد که رهبری جبهه ، فهیم خان با آقای گری ملاقاتی داشته باشد ؛ این درخواست ملاقات توسط خود آقای گری صورت گرفته بود که فهیم خان هم موافقت کرد و با دکترعبدا... و من جمعا سه نفری ملاقاتی مفصل در بهارک پنجشیر با آقای گری انجام گرفت . بیشتر صحبت ها را فهیم خان و تا حدودی دکتر عبدا... می کردند ؛ بحث در مورد مسائل مختلف سیاسی و همکاری های دو جانبه صورت گرفت . این اولین ملاقات گری با این دو نفر بود و هر دو طرف تلاش داشتند تا درک بهتری از یکدیگر پیدا نمایند .

## تشکیل تیم مشترک

بالاخره در اوائل اکتبر 2001 که مهرماه 1380 می شود چهار پنج نفر از مسئولین شبکه های اطلاعاتی خودمان را در قالب یک تیم به مرکز آمریکائی ها معرفی کردیم . این تیم وظیفه داشت در سرتاسر افغانستان از بخش های نظامی و اطلاعاتی که شامل همه مسئولین جبهه متحد و تعدادی از شبکه های مستقل می شد ، اطلاعات را جمع آوری ؛ تحلیل و ارزیابی و سپس مرکز هماهنگ کننده مشترک را در جریان قرار دهد .

تیم با علاقه مندی زیادی کار خود را شروع کرد . تعدادی از افراد این تیم از تاسیس دولت اسلامی افغانستان در سال 1992 و 1993 تا زمان حال ؛ اطلاعات کافی و کاملی راجع به موضوعات طالبان و تروریسم و مسائل مختلف داشتند . علاوه بر این که کارها توسط من نظارت می شد و بعداً هماهنگی های اساسی صورت می گرفت و در جاهائی که لازم بود ، افرادی معرفی می شدند که هماهنگ و کار کنند . به فوریت و به اصطلاح خرواری از کار در آن موضوع جمع آوری شد ؛ جمع آوری اطلاعات ، نظارت بر بخش های مختلف از سرتاسر افغانستان که این کار کم و ساده ای هم نبود ، کار بسیار بزرگی بود . از 24 ساعت حدود 16 ساعت و بعضی وقت ها 18 ساعت این تیم مشغول بود ؛ درمورد نقشه های کار ، روی تحرکات دشمنان و طالبان و غیره .

احساس می شد که آمریکا بدنبال کارهای خود نیز می باشد . تنها قضیه این جا مطرح نبود . در جاهای دیگر و حتی بیرون از افغانستان هم کار می کردند . از پیشنهادهایشان معلوم می شد که اگر تیم های مشترک در جاهای دیگر هم درست شود استقبال می کنند ،

علاقمندی شان به جاهای مختلفی بود ؛ از ژنرال دوستم شروع کرده بودند و بعد در مناطق متعدد دیگر .

از ظرافت هائی که در نقاط مختلف جبهه متحد بود چیزی نمی دانستند ؛ تنها نام تعدادی از اشخاص مختلفی را که در لیست شان بود ، تلاش می کردند تا با آن ها تماس برقرار کنند ؛ ولی ما سعی داشتیم که در شکل تشکیلات جبهه متحد و یا مسئولین مختلف دولتی اختلافی بوجود نیاید . مثلاً بین استاد عطا و محقق و دوستم نباید اختلافی پیدا شود . یک تیم وقتی که کار مشترک اطلاعاتی و سیاسی با ژنرال دوستم می کنند ؛ باید تیم دیگر هم زمان با استاد عطا که نقشی کلیدی و مهم در جبهات شمال داشت فعال باشند . بعد از بحث های بسیار ، آمریکائی ها مسأله هماهنگی را پذیرفتند .

بعد از این که این تیم ها مرتب شدند دورنمای کارها مشخص شد . در یکی از ملاقات هائی که با آقای گری انجام دادم ، خواستیم درمورد موضوعات سیاسی صحبت کنیم ؛ زیرا اعضای جبهه و شورای تصمیم گیری ما ؛ علاقه مند بودند تا از لحاظ سیاسی اطمینان حاصل کنند که در چه مسائلی پیشروی و یا چه توافقاتی به دست می آید ؛ و مشخصاً از عدم همکاری آمریکا طی سال های 1992 و بعد از آن با دولت مجاهدین و دلائل ساختن طالبان توسط پاکستان و خاموشی آمریکا در قبال جنایات طالبان صحبت شود .

آقای گری در مورد تمام اشتباهاتی که از طرف آمریکا در افغانستان صورت گرفته بود اظهار داشت که در قبال تمام مسائل منفی ای که علیه افغانستان توسط پاکستان صورت گرفته و یا به شکلی از اشکال آمریکا در آن ساکت و درگیر و شرکت داشته رسماً عذر خواهی می کند . نه تنها این اشتباهات را تأیید کرد و رسماً معذرت خواهی کرد



بلکه گفت ما نمی خواهیم دیگر این اشتباهات را انجام بدهیم . البته در مورد وضعیت آینده بسیار وعده می داد که ما همکاری های زیادی در آینده خواهیم کرد .

گری می گفت : " ما فکر می کردیم با تاسیس دولت مجاهدین در سال 1992 میلادی در کابل دیگر وظیفه ما تمام شده است . امیدوار بودیم خود افغان ها کارآئی لازم را داشته باشند و ما نباید دیگر مداخله بکنیم . نمی دانستیم که کار به دست پاکستانی ها می افتد . پاکستانی ها هم تا آخر تروریست ها و افراد حزب اسلامی و عناصر خارجی را تربیت کردند و به افغانستان فرستادند ."

دو سه هفته ای صحبت ها ادامه یافت . آن ها در مرحله اول راضی بودند . کم کم همکاری هائی را شروع کردند . تعدادی از افراد دیگر ما را نیز همراه تیم خود نمودند . تیم مشترک دو طرف تقریباً ده الی پانزده نفر می شدند . علاوه بر این ها تعدادی نیز در قسمت های دیگر مشغول کار و در تماس با تیم مرکزی بودند . هماهنگی با بخش های مختلف با استفاده از تلفن ماهواره ای و بی سیم صورت می گرفت .

## راه صدساله را یک روز باید رفت

در آن شرایط خاص ؛ دشمن بسیار قوی بود و در عقبه آن تعدادی از کشور های منطقه و همسایه و سازمانی بسیار قوی مانند القاعده با یک رژیم با انگیزه مانند طالبان قرار داشتند . آن ها دارای انگیزه مذهبی و قومی و شخصی بودند . از طرفی کشور را در اختیار داشتند ؛ فقط ده ، پانزده در صد خاک افغانستان در اختیار دولت جبهه متحد بود . در حالی که یک هواپیمای جت در داخل منطقه ما نبود که در به دست آوردن اطلاعات از رژیم بسته طالبان و تحلیل در مورد عملکرد آن ها در زمانی بسیار کوتاه و انتقال آن به جامعه بین الملل و متقاعد کردن آن ها که کار سختی بود اقدام نماید . این خبرها و اطلاعات باید هماهنگ ؛ دقیق و موثق و مورد قبول هردو طرف نیز واقع می گردید . با امکانات اندک مانند تلفن ماهواره ای یا بی سیم جمع آوری اطلاعات را انجام می دادیم ؛ اما بی سیم بسیار محدود بود و امکان نداشت که در تمام نقاط بی سیم فعال باشد تا اخبار و اطلاعات را فوراً انتقال دهد . همچنین ماهواره نیز بسیار محدود بود و هزینه بسیار گزافی هم داشت ؛ انتقال بی سیم و تلفن به نقاط نزدیک به دشمن و در حوزه دشمن هم کار ساده ای نبود . با کنترل شدیدی که در مرزهای بین جبهه متحد و طالبان صورت می گرفت خصوصاً در مسیرهای اصلی مانند مزارشریف ، قندهار ، هرات و کابل ، اقدامات اطلاعاتی خالی از خطر نبود .

انجام دادن این مسئولیت ها و به دست آوردن این اهداف در آن شرایط و در یک دره تنگ و محدود و با مشکلات روحی ما که از فقدان آمرصاحب ناشی می شد کار بسیار مشکل بود . اگر در شرایط عادی کسی می خواست آن کار ها را انجام دهد حداقل شش ماه تا یک

سال وقت و تعداد زیادی پرسنل و امکانات نیاز داشت تا پروژه انجام و تکمیل و آماده گردد. در حالی که عنصر زمان طوری محاسبه و پیش بینی می شد که برای جمع آوری این اخبار و تحلیل ها صرفاً چند هفته وقت داشتیم؛ چند هفته بسیار محدود، بین دو هفته الی چهار هفته. در این زمان کم، امکانات هم به حدی که مورد نیاز بود فراهم نبود. با وجود این مسائل؛ چیزی که توانست همه برنامه ها را موفق سازد و همه مسئولینی که در بخش های اطلاعاتی، خبری، تحلیل سیاسی-چه در صحنه دولت و چه در صحنه رژیم طالبان که تعدادی از آن ها با جبهه متحد و شخص آمرصاحب ارتباط داشتند و همکاری می کردند- شهادت آمرصاحب بود. این حادثه به همه ما انگیزه ای فوق العاده ای داد.

انگیزه بسیار بالا سبب شد که مسائل اطلاعاتی و کشف حقایق که در این برنامه، اهمیت بسزائی داشت در کمترین زمان سرو سامان داده شود. این نظم و این انگیزه از شهادت آمرصاحب پیدا شده بود. البته اهداف پاکی که مسئولین جبهه متحد و مسئولین مختلف بخش های اطلاعاتی به آن ایمان داشتند این انگیزه را تقویت می نمود. این مسائل باعث شد که در فرصتی بسیار کوتاه و با امکانات ناچیز، امور به بهترین شکل انجام گیرد. می توانم بگویم که بیش از نود درصد اهدافی که تعیین شده بود توسط تیم مشترک عملی گردید.

رهبری جبهه متحد، فهیم خان و بقیه مانند آقای قانونی، دکتر عبدا... و محمود دقیق در جریان انجام کارها قرار می گرفتند. هماهنگی و تبادل اطلاعات مختلفی که از بخش های جبهه متحد با مرکز و از مرکز با آن بخش ها می شد کار بسیار مشکلی بود ولی به توفیق خداوند متعال و با انگیزه ای که در ما موجود بود، بیش از نود درصد همه

بخش های اطلاعاتی جبهه متحد ما موفق شدیم که کارها را با دقت لازمه انجام دهیم .

آمریکائی ها تنها در جنگی که در منطقه صورت می گرفت از طریق پنجاه ، شصت دیش و ماهواره حرکات دشمنان خود را کنترل و میلیاردها دلار در یک ماه هزینه می کردند تا بتوانند مواضع خود و دشمن را کنترل کنند . ولی باز هم در بسیاری از موارد ؛ برنامه های انبوه شان اشتباه داشته و گاهی اشتباهات بسیار بزرگی را هم داشته اند . ولی جبهه متحد توانست برای موفقیت پروژه هایش در تهیه و تدوین استراتژی اطلاعاتی ، طرح ها و رهنمودها به بخش نظامی ؛ قدم های بزرگی را بردارد .

این موفقیت سبب شد که جبهه متحد طی هفته های بعد با یک استراتژی مشخص بتواند با ایالات متحده آمریکا به توافق رسیده و قدم های عملی نظامی را آغاز کند . اگر مرحله اول این پروژه دقیق و با سرعت و موفقیت انجام نمی گرفت ، برای جبهه متحد مشکل می شد که در مراحل بعدی بتواند اقداماتش را از لحاظ نظامی به صورت دقیق برنامه ریزی کند و برای ایالات متحده آمریکا هم مشکل بود بتواند به اصطلاح اقدام نهایی خود را پیروزمندانه به پیش ببرد .

می توانم بگویم با ملاقات هائی که افراد در صحنه و عناصر اطلاعاتی آمریکا و پرسنل عملیاتی آن ها با تیم مرکزی ما داشتند مشخص می شد که آمریکا بسیار عقب است . در زمینه این نوع اخبار و اطلاعات برخی از کشور ها مانند : ایران ، روسیه ، تاجیکستان ، ازبکستان و هند که از لحاظ سیاسی با جبهه همکار بودند و طبعاً کشورهای دیگری که از طالبان طرفداری می کردند مانند : پاکستان ، عربستان سعودی و تعدادی از کشورهای خلیج فارس و برخی از کشورهای دور و نزدیک

دیگر اطلاعات و تحلیل های اطلاعاتی شان به مراتب بیشتر از آمریکا بود .

می توانم بگویم که آمریکا تقریباً دو الی سه سال نسبت به کارهایی که در آن وقت جبهه متحد بر آن ها اشراف داشت عقب تر بود . مثلاً تحلیل های اطلاعاتی و خبری آمریکا دو الی سه سال نسبت به واقعیت های افغانستان ، شناخت دقیق از طالبان ، تحرکات القاعده - طالبان و نیروهای افراطی پاکستانی و به صورت مجموع اهداف این مثلث تروریستی عقب تر بود . در نتیجه اگر آمریکایی ها این تصمیم را به تنهایی در مورد طالبان می گرفتند و پاکستان و دیگر کشورهای خلیج فارس و عربی و برخی از کشورهای همسایه دیگر با آن ها همکاری هم می کردند دو الی سه سال وقت و پول بسیار هنگفت و درگیر شدن صدها ماهواره و تجهیزات مخابراتی و پرسنل نظامی و اطلاعاتی نیاز داشت تا بتواند اجازه حملات نظامی علیه طالبان را صادر کند . تا آن زمان باید در مورد چیزهای زیادی مطمئن می شدند . مثلاً در مورد طالبان و مراکز آن ها و القاعده و تردد آن ها و روحیه مردم افغانستان که در منطقه طالبان زندگی می کردند و نقش جبهه متحد و دیگر واقعیت ها . طی این مدت احتمالاً می توانستند با بررسی و تحلیل اطلاعاتی به این نقطه برسند . البته بررسی در مورد اقدام یک طرفه نظامی آمریکا علیه طالبان ؛ بدون همکاری جبهه متحد بحثی کاملاً مستقل را می خواهد که می توانیم در مورد آن مروری داشته باشیم .

تفکر و تأمل در کیفیت کار امریکائی ها ، نظرات و تحلیل ها و توانمندی و میزان اطلاعاتشان درباره افغانستان و دقت شان در مورد مسائل افغانستان را وقتی که محاسبه می کردیم به این نتیجه می رسیدیم که اقدام یک جانبه و انفرادی برای آمریکا بسیار مشکل بود .

اقدامات یک جانبه نظامی آن ها هم بعد از این که تا سه سال مسائل اطلاعاتی آن ها تکمیل می شد و اقدامات نظامی شان سال های بعدی صورت می گرفت در نهایت هم معلوم نبود که نتیجه می داد یا خیر ؟

به هر صورت این مساله بحث جداگانه ای را می طلبد ؛ من خواستم اهمیت کار شبانه روزی چند هفته ای و محدود آن زمان و شرایط را با آن تیمی که کار می کردیم و با امکانات محدودی که وجود داشت و در یک منطقه محدود که جبهه متحد در اختیار داشت علیه یک رژیم حاکم ، منضبط و دیکتاتوری که طالبان داشتند و با نیروهای مختلف خارجی القاعده ، شبه نظامیان پاکستانی و نیروهائی از کشورهای دیگر دنیا شامل اروپا ؛ آمریکا ؛ عناصر تروریست و طرفدار آن ها و افراد وابسته به این تشکیلات را اشاره بکنم . آن ها امکانات پیشرفته کامپیوتری ، حتی سیستم موبایل که در آن زمان در افغانستان افتتاح نشده بود و دیگر وسائل پیشرفته تر از آن داشتند و شبکه های اینترنتی آن ها در سراسر جهان فعال بود . پول نقد برای آن ها مشکلی جدی نبود و همیشه پول داشتند . بنابراین ریختن یک برنامه مقابله ای فوری اطلاعاتی نظامی در آن زمان کاری بسیار مشکل و بزرگ بود .

## مشکلات مالی و اتحاد استراتژیک

با ادامه دادن کارها در صحنه سیاسی و اطلاعاتی موضوع مهم دیگری که آرام آرام جدی شده بود و تیم آمریکائی هم متوجه بود، مشکلات عمده جبهه متحد از لحاظ لجستیکی و پشتیبانی بود. ما می خواستیم جواب مشخص آمریکائی ها را بدانیم؛ این ها چه وعده هائی می دهند و چه توافقات دیگری صورت می گیرد.

البته برای جبهه متحد مشکل بود که در مورد مسائل مالی به شکل معامله صحبت نماید. زیرا هیچوقت این مسائل در دوران جهاد به این شکل مطرح نشده و مطرح نبوده و هیچکس هم در مورد این مسائل فکر نکرده بود. مسأله مالی و اقتصادی بسیار دور از شان و عملکرد جبهه بود. همه هم و غم جبهه، مسائل نظامی و سیاسی و دفاع از مردم بود. پیام هائی که رد و بدل می کردیم و ملاقات هائی که گاهی صورت می گرفت به صراحت یا به اشاره مشکلات جبهه مطرح می شد. آن ها هم پس از ارتباط با واشنگتن وعده هائی می دادند. گاهی آقای گری یک روز و یا نصف روز وقت می خواست تا وقتی که جواب پیام ها بیاید. خود به خود چندین روز وقت از دست می رفت. در کنار کارهای دیگر مسائل لجستیکی و پشتیبانی جبهه هم یک موضوع بسیار مهمی بود که رهبری جبهه متحد می خواست مشخص شود اما تا آن زمان آقای گری در دفعات مختلف به همین شکل سپری نموده بود.

گری، یکبار وعده کرد که پول ما از تاجیکستان می رسد. رفت و آمد یک هلیکوپتر آن ها با اجازه جبهه متحد بین دوشنبه و پنجشیر

انجام شده تا بالاخره یک روز حدود پانصد هزار دلار آورد و گفت که این پول ، برای پشتیبانی و مشکلات تان در جبهه شمالی است ؛ از آن استفاده کنید ؛ و مرتبه بعدی دویست هزار آوردند که این پول در بخش های نظامی استفاده شود .

در آن وقت ما مشکلات زیادی داشتیم که می توانم بگویم صرفاً مسأله خورد و خوراک پنجاه تا هشتاد هزار نفر در سرتاسر افغانستان مطرح بود . حتی در بین مناطق طالبان تعدادی از تشکیلات همکار مخفی بودند که می بایست از پنجشیر به آنها کمک می شد و این کمک سبب می شد که در زمان معینی از آن ها استفاده شود ؛ ولی جبهه های ما به تناسب پرسنل و توقع و نیازهای آنها مشکلات زیادی داشتند . پنجاه در صد مشکلات را رهبری جبهه متحد حتی در زمان زندگی آمرصاحب هم نمی توانستند حل کنند . آن ها با مهارت خاصی مانند قرض کردن ، کمک تجار ، استفاده از مالیات سنگ لاجورد ، زمرد و دیگر طرق مشکلات خود را حل می کردند . در غیر آن صورت هیچکس حاضر نبود که پول نقد به دولت اسلامی افغانستان و جبهه متحد بدهد . دولت می توانست پول چاپ کند و چاپ هم می کرد و از آن استفاده هم می کرد . اما کافی نبود و نیازهای جبهه ها را برطرف نمی کرد . آقای گری یکی دو سه بار دیگر به همین شکل پول داد . البته یک بار هم تاجائی که در ذهنم می آید حدود دویست و یا دویست و پنجاه هزار دلار برای شبکه های اطلاعاتی و نفوذی که در بین طالبان کار می کردند داد و گفت : ماشین ؛ امکانات ؛ بی سیم و یا پول موجود است ؛ بهتر است که مقداری از این پول در سرتاسر افغانستان به آن ها هم داده شود تا اقدامات اطلاعاتی بهتر نتیجه دهد . این مسائل سبب شد که شورای رهبری جبهه متحد که در پنجشیر بود با برنامه تر



تصمیم بگیرند و درمورد برخی از مسائل هم فکر شود ؛ این که امریکائی ها با ما تاکتیکی کار نکنند . ما همکار استراتژیک نیاز داریم . جبهه متحد این همکاری ها را از آمریکا قبول می کند ولی معنی این کار این نیست که آمریکا مطابق سیاست خود با هر فرماندهی که مایل باشد تماس بگیرد . مانند آن چه که قبلا در مورد خلیل زاد گفته شد که با تلفن منشی خود به هر جایی زنگ می زد و می رفت و فکر می کرد که مقداری پول و امکانات نظامی در اختیار هرکسی بگذارد و کار خود را جلو ببرد . برای ما این رفتار قابل قبول نبود .

ما توسط پیام ها و نظراتی که در شورای رهبری تصمیم گیری می شد و فهیم خان به نمایندگی از آن ها و یا دکتر عبدا... برخی از مسائل را مستقیماً مطرح می کردند . علاوه براین تمام دوستانی که در آن جا بودند به تفصیل باهم صحبت می کردند و این سبب می شد تا ما بیشتر از امریکائی ها بخواهیم که در مورد مسائل اصلی و استراتژیک به توافق برسیم . ما به آن ها گفتیم : منظور جبهه متحد صرفاً یک موضوع مقطعی یا مسأله معامله در مقابل پول نیست ؛ ما به پول نیازی نداریم . جهاد ما هم به خاطر پول نبوده . کمک هائی را که ایالات متحده آمریکا یا کشور های اسلامی انجام دادند معنی آن این نبوده که کمک های آن ها اگر نمی بود جهاد موفق نمی شد و یا ما جهاد نمی کردیم ، مردم افغانستان در هر صورت با وسائل کم ، با دست خالی شروع کردند . حتی با استفاده از سلاح و وسائلی که از نیروهای شوروی و کمونیست های آن زمان به دست آوردند موفق شدند .

به آنها گفته شد که شما باید به جایگاه بسیار بزرگ رهبری جبهه متحد که مرکزش در این جا می باشد توجه داشته باشید ؛ جبهه ها وسیع است و حدود هشتاد هزار نفر پشتیبانی می شوند . هزینه های

متفرقه و هزینه مصارف جاری مورد نیاز می باشد . لازم است که حقوق داده شود زیرا که هیچوقت حقوق را به بصورت منظم نمی توانستیم به جبهه بدهیم . در کنار این ، هزینه سوخت وسائل زرهی و غیر زرهی بسیار لازم است و حتی برای سوخت هلیکوپتر آنرا بصورت قرضی می خریدیم . حتی مهمات در مقابل پول نقد مختصری از برخی مناطق خریداری می شد .

کم کم این برداشت ها و صحبت ها سبب شد که آمریکائی ها و آقای گری و تیم شان فکر کنند که زیر فشار جبهه قرار گرفته و از واشنگتن بخواهند که جواب های مشخصی برای این قسمت ها داشته باشند و وعده هایشان را در مقیاس بزرگتری اعلام نمایند . جبهه متحد نمی توانست مدت زمان زیادی منتظر بماند . باید در همین چند روز و یا در یکی دو هفته این موضوع مشخص می شد .

## آشنایی آمریکا با فرماندهان و جبهه ها

در این عرصه چند گام برداشته و چند کار صورت گرفت که در ابتدا آشنا ساختن امریکائی ها با مسئولین جبهه های متحد بود . می خواستیم آن ها واقعیت ها را ببینند که مسئولین ما چه تعداد هستند و مشکلات عمده جبهه های آنان چیست ؟

مثلاً استاد عطا در شمال در ارتباط با مزارشریف و سمنگان و مناطق اطراف آن که دارای جبهه های کوچک و بزرگ منظمی بودند و یکی از مراکز مقتدر و اولیه ما بود . دوم ژنرال دوستم بود که در مناطق همجوار با استاد عطا در مناطق سرپل و جوزجان جبهه های خود را در مناطق کوهی عملیاتی ساخته بودند . آقای سیدحسین انوری که در سمنگان ، در مناطق مختلفی جبهه شان فعال بود . امیرصاحب اسماعیل خان که در حوزه جنوب غرب و هرات سرگرم منظم کردن مجدد نیروهایش بود ؛ وی بعد از فرار از زندان طالبان و بازگشت از ایران مجدداً با یک عزمی متین به منطقه برگشته و مشکلات زیادی داشتند و مناطق وسیعی هم در مقابل شان بود . دکتر ابراهیم مسئول غور بود که مسئولیت ارتباط با یک استان بزرگ و بسیار مقاوم را داشتند که مناطق زیاد و وسیع کوهستانی را در بر می گرفت . استاد خلیلی در بامیان و مناطق هزاره جات ؛ چهار طرف بامیان مسئولیت رهبری جبهه ها را بعهدہ داشتند و در مشکل و مضیقه خاصی نیز قرار داشتند و کاملاً در محاصره بودند . در شمال بازهم فرمانده سیدحسن صفایی و دیگران در دره بلخاب از ولایت سرپل ، در برابر طالبان موقعیت تسخیرناپذیری داشتند . همچنین در طرف مشرقی حاجی قدیر مسئول عمومی بودند ، حاجی

حضرت علی یکی از فرماندهان عمده در مناطق نورستان و دره نور جلال آباد مرکزیت داشتند . همچنین از فرماندهان اصلی دیگر که در کنر و نورستان فعال بودند ملک زرین جانداد خان و به همین شکل ده ها فرمانده دیگر .

البته در طرف شمال بسم ا... خان مسئول عمومی جبهه بودند و آقای عظیمی از کاپیسا ، حاجی شیرعلم و جبهه هایش و ده ها فرمانده دیگر که از جبهه های تگاب الی شمالی و الی سالنگ حضور داشتند و مجموعاً چند هزار نفر مشغول دفاع بودند . علاوه بر این در جبهه های شمال شرق به استقامت فرخار ، تخار و نمک آب فرمانده داوود مسئولیت داشت . به ارتباط کلفگان فهیم خان بود ولی اکنون آقای احمدی به جای ایشان بود و برادران بدخشان فعال بودند . همچنین در ماورای کوچه ده ها فرمانده فعالانه در یک مرکز سوق و اداره با حضور بریالی خان ، محب ا... خان و فرماندهان بزرگ دیگر بودند . لازم بود که آشنا ساختن این ها ( آمریکائی ها ) با کلیات این جبهه صورت گیرد ؛ که جبهه به چه شکل است و در هر جایی چگونه هزاران نفر سازماندهی شده اند و مراکزی از مقاومت وجود دارد و جبهه های مختلف چگونه پشتیبانی و حمایت می شوند ؛ حتی تعداد زیادی از اعضای جبهه متحد در بین طالبان نفوذ داده شده و صرفاً هزینه های نقدی آنان توسط هلیکوپتر و گاهی هم توسط افرادی از طریق زمینی برایشان فرستاده می شود .

همچنین از طرف مناطق جنوبی مانند قندهار ، پکتیا ، پکتیکا و خوست تعدادی از فرماندهانی که به صورت مخفی در پاکستان به سر می بردند و فعالیت هائی در بین طالبان داشتند و مناطق وردک ، لوگر و اطراف کابل ؛ مثلاً دکتر فضل ا... از لوگر فعالیت هائی داشتند و

تعدادی مانند آخوندزاده از پکتیکا فعال بود و به همین شکل تعدادی دیگر هم ولو که علنی جبهه نداشتند و در بین مناطق طالبان از روی اجبار زندگی می کردند و یا بیرون از کشور ، مثلا در پاکستان این ها عملا انسجام افراد خود را توسط مسئولین و فرماندهان خود داشته و با جبهه متحد و رهبری آن ارتباط داشتند و از طرف جبهه متحد گاه و بی گاه کمک هائی می شد تا بتوانند مخفیانه کارها را تا فرصت مناسب سازماندهی کنند .

بنابراین بصورت تدریجی دیدن این مسائل و پاسخ به سوالاتی که آن ها داشتند ذهن این ها را باز و متوجه می شدند که مسأله به این سادگی ها نیست . وقتی که ما بر سر مسأله کمبودهای لجستیکی ، سلاح و پول صحبت می کنیم تمامی مشکلات را در نظر می گیریم .

جبهه متحد و دولت اسلامی تا چه قدر زیر فشار بودند که به صورت منظم بتوانند اولویت های اصلی جبهه ها را تا اندازه ای که ممکن است تکمیل کرده تا بتوانند با جدیت در مقابل طالبان تحرک داشته باشند .

علاقه مندی تیم آمریکائی ها در تاشکند این بود که ژنرال دوستم را تجهیز نمایند و به همین دلیل تمایل داشتند یک مرکز هم پیش ژنرال دوستم داشته باشند . قبلا هم گفته شد که آن ها فکر می کردند که اگر با اشخاص مختلف در گوشه و کنار معامله کنند زودتر به نتیجه می رسند . همچنین آن ها با امیر صاحب اسماعیل خان تماس گرفته بودند ؛ آقای خلیل زاد و نزدیکانش پیغام داده و درخواست کرده بودند که ما آماده همکاری هستیم ولی امیر اسماعیل و یا ژنرال دوستم مجددا در مشورت با فهیم خان و بقیه اعضای جبهه متحد برنامه مشترکی را داشتند . امکانات و پشتیبانی موضوعی است ؛ ولی در جبهه متحد استراتژی واحد است که تا آن نباشد شکست طالبان کار آسانی

نخواهد بود . لازم است این نکته هم گفته شود که مراکز پشتیبانی و سیاسی جبهه متحد در مشهد یا زاهدان در ایران موضوع کاملاً جداگانه ای بود که به همکاری آمریکائی ها نیازی نداشت و اکثر سازماندهی حوزه جنوب غرب از همانجا صورت می گرفت . بنابراین به آمریکائی ها تفهیم شد که در مورد تمام این مسائل فکر کنند و اگر تیم های عملیاتی و شناسائی این ها می خواهند درشناخت بهتر طالبان و جبهه متحد و مجاهدین و شکست طالبان همکاری کنند باید عملاً حاضر شوند ، ضروری است که تیم های شناسائی آن ها باشند . البته اولین تیم آن ها پیش ژنرال دوستم بود و بعداً هم مجبور شدند که تیم شان را نزد استاد عطا هم بفرستند .

محلّی که برای آنان ساده تر بود و زود تر آن را عملی ساختند فرماندهی شمال شرق بود . به خاطر این که آن مناطق هم جوار با تاجیکستان ، پنجشیر و شمالی بود و طالبان حضور نداشتند . آن ها توانستند تیم خود را به طرف جبهه فرخار و ماورای کوکچه معرفی و اعزام کنند . بهمین شکل در مناطق دور دست هم برنامه ریزی کردند که تیم های خود را اعزام کنند ؛ چه بطرف مشرق باشد و چه بطرف حوزه جنوب غرب . انجام این کار اقدام و موفقیتی بزرگ بود که آمریکائی ها متوجه شدند کارشان در افغانستان صرفاً با یک یا دو نفر نیست ؛ باید همه واقعیت های افغانستان را ببینند . این کار صرفاً مسأله معامله در مقابل سلاح و پول نیست بلکه جبهه متحد و دولت اسلامی دیدگاه های خاص خود را دارد و جبهه متحد موجودیت دارد ، دولت افغانستان موجود است و این ها رهبری و تشکیلات دارند . دولت و جبهه متحد و تشکیلات جبهه متحد در مقابل رژیم طالبان است که دشمن مشترک آمریکا و جبهه متحد است . در غیر آنصورت رهبری

جبهه متحد ؛ با کارهای پراکنده و اقدامات اطلاعاتی نا مشخص و گنگ نمی توانستند موافق باشند و این کارها نتیجه هم نمی داد . اگر به صورت منظم و دولتی با آمریکا توافق صورت نمی گرفت ، صحبت در مورد یک شهر یا یک استان فایده ای نداشت .

## پرواز هواپیماهای آمریکا در آسمان کشور

قدم بعدی توسط خود امریکائی ها پیشنهاد شد که بعد از غور و بررسی توسط جبهه متحد با آن موافقت شد و آن این بود که پنتاگون برنامه ای را ترتیب داده بود که هواپیماهای نظامی آن ها آرام آرام در مناطقی که ما تعیین می کنیم پرواز کنند . چون حمایت از این جبهه ها به صورت وسیع حتی برای رساندن مواد غذایی مشکلات زیادی داشت ؛ طالبان عملاً راه ها را مسدود کرده بودند که جبهه متحد نتواند مواد غذایی به نقطه ای انتقال دهد . این خود از مشکلات بسیار جدی ما بود . آن ها گفتند که ما مواد غذایی و قسمتی از اقلام کمکی را از طریق هوائی و با چتر پیاده می کنیم . بعد از این که من این مطالب را به تیم رهبری جبهه متحد و فهیم خان انتقال دادم ، آن ها این اختیار را به من دادند که در مورد موضوع فکر کنم و بعد به صورت نمونه در مناطق تخار و پنجشیر اقدام و این پروژه شروع شود ، تا بعد ببینیم نتایج آن چه می شود . بر همین اساس من با تفاهم با مسئولین جبهه های ، اولین منطقه ای را که انتخاب کردم ، منطقه ماورای کوچک بود ؛ مناطق نزدیک به خواجه بهاءالدین و بین خواجه بهاءالدین و دشت قلعه . البته منطقه ای هم به صورت امتحانی در پنجشیر انجام شود . به خاطر این که پنجشیر بسیار کوچک است و مناطق دشت و هموار کمی دارد که هواپیما بتواند مستقیماً بار خود را با چتر پیاده کند ؛ در شمالی ؛ مناطق وسیعی است ولی نزدیک به منطقه دشمن است و دشمن می توانست در این اقدام اختلال ایجاد کند و یا شاید سبب نگرانی جبهه متحد می شد ؛ برای همین من در پنجشیر منطقه ای نسبتاً هموارتر و



وسیع تر را انتخاب کردم و با مسئولین هم توافق صورت گرفت که عملیات در شب انجام شود و تیم ما در زمین منتظر باشند . صحبت ها انجام شد که این عملیات چند دقیقه طول می کشد؟ از چه ساعتی شروع و تا چه تا ساعتی ادامه خواهد یافت ؟ تا پس از آن افراد بتوانند در تاریکی شب موادی را که فرود آمده بود را جمع آوری کرده و به وسائل نقلیه منتقل نمایند . مانند همین موضوع در خواجه بهاء الدین برنامه ریزی شد ولی در خواجه بهاءالدین از اینکه منطقه امن بود و از دشمن فاصله داشت عملیات را در روز انتخاب کردیم . چون دشت بود هیچ مشکلی نبود و تیم ما در زمین می توانست نظارت لازمه را داشته باشد .

خیلی جالب بود . این عملیات چند روز بعد اولین بار در خواجه بهاءالدین حوالی ظهر شروع شد ؛ هواپیماهای باربری نظامی آمریکا از ارتفاعات بالا و با وسائل خاصی که داشتند چند قلم مواد غذایی را پیاده کردند . عملیات خود را تمام کرده و برگشتند . گزارشی که از فرماندهی جبهه برای من آمد این بود که مسئولین جبهه راضی نبودند . عملیات آن طوری که ما فکرمی کردیم و دیگران انتظارش را داشتند نبود ؛ نه مواد غذایی آن ها به اندازه مورد نظر بود و نه با دقت کافی عملیات انجام گرفته بود . مواد غذایی در منطقه ای بسیار وسیع پخش شده بود که حتی بخشی از آن از بین رفته بود و قابل استفاده نبود . جمع آوری مواد غذایی در منطقه ای بسیار وسیع مثلاً شاید 15- 30 کیلومتر مربع ، ممکن نبود ؛ در آن مناطق پستی و بلندی و چاه ها و تپه ها و قریه های مختلفی بود که فقط خود مردم آن مناطق می توانستند حضور داشته باشند و از آن مواد مستقیماً استفاده کنند . لازم نبود که جبهه

متحد آن را جمع کند ؛ اما مسأله دیگر کیفیت آن مواد بود که سبب نا رضایتی مسئولین جبهه ماورای کوکچه شد .

دو سه قلم عمده مانند آرد ، گندم ، روغن ، شکر بود . مقداری از مواد مثلا برنجی که بتواند درست و سالم برسد وجود نداشت ؛ مواد نیز بی کیفیت بودند ؛ مسئول وقت جبهه بریالی خان به من تلفنی گفت که به صورت سالم نمی توانیم مواد را جمع آوری کنیم ؛ مقدار کمی هم که در اختیار مردم قرار گرفته بود را جبهه نتوانست از دست مردم جمع آوری کند ؛ و اصلاً به آن مقداری که یک هواپیما و یا دو هواپیما فکر می شد چندین تن مواد را با چتر بفرستند به آن مقدار هم نبود ؛ چیزی بسیار اندک بود . این جریانات را من به تیم آمریکائی در پنجشیر گفتم ، آن ها گفتند : این گزارشات را ما به واشنگتن و هم به مرکزی که در نزدیک افغانستان فعال شده بود یعنی در قطر که مرکز تجمع نظامی هایشان بود انتقال می دهیم و نتیجه را به شما می گوئیم . اقدام بعدی آن ها در پنجشیر از لحاظ مختلف مشکل تر بود ، آن هم در شب باید اجرا می شد . من یک تیم را به مناطق پائین پنجشیر بنام تاواخ که دشت بود فرستادم . البته برای این که مردم آزار و اذیت نبینند عملیات در شب انتخاب شده بود . تقریباً ساعت های 8/30 تا 9 شب انتخاب شده بود . حدود نیم ساعت یا یک ساعت تیم ما در زمین منتظر بودند . می توانم بگویم که مانند خواجه بهاءالدین و از آن هم خرابتر این عملیات اجرا شد ؛ یعنی مواد بسیار کم و بی کیفیت بودند و علاوه بر مواد غذایی جالب این بود که تعدادی اوراق مجلات و چیزهای های دیگری هم به این منطقه ریخته شد .

این موضوع معلوم نبود که پنتاگون برای چند نفر محدودی که در تیم شان در پنجشیر بودند این مجلات و روزنامه های انگلیسی را ریخته

اند یا منظورشان مسئولین جبهه متحد بود ؟ این مطلب هم مشخص نبود . بالاخره افراد ما مواد را جمع آوری کردند که پتو هم شامل آن ها بود . ولی پتوهای ریخته شده کیفیت خرابی داشتند . شب که نتیجه را به من گزارش دادند متاثر شدم که باز هم اقدام آمریکائی ها ضعیف و غلط بود و اصلاً به آن حجم که ما انتظار داشتیم که سه چهار قلم مواد غذائی اصلی و شاید هم البسه که مورد نیاز عاجل بود مانند پتوی نظامی و وسائل دیگر اصلاً به این شکل نبوده ؛ مواد هم بسیار کم و بی کیفیت بودند .

## نمایش سیاسی آمریکا

تحلیل تیم ما این بود که این کار شاید نمایشی و عملیات روانی باشد تا واقعی ؛ یا خواسته اند بصورت نمادین اقلام را ریخته تا به مردم نشان بدهند که ما با شما و هم پیمان شما هستیم و این موضوع سبب شود که روحیه طالبان ضعیف شود . به هر صورت در مورد هر دو قضیه خواجه بهاءالدین و پنجشیر به رهبری جبهه متحد گزارش داده شد و مشورت های لازمه صورت گرفت و با تیمی هم که داشتیم مشورت صورت گرفت .

مدتی گذشته بود که به جای گری ، فرد دیگری به نام آقای (گریک) آمد . من با آقای گریک صحبت کردم . وقتی که مسائل را به او گفتم ، آن ها سعی کردند موارد اختلافی را از واشنگتن و قطر سؤال کرده و به ما اطمینان بدهند. پس از آن که با مقامات خودشان صحبت کردند ، گفتند ما این بار دقت می کنیم . ولی جواب های قانع کننده ای در مقابل سوالاتی که ما کرده بودیم ، نداشتند . ما بصورت صریح به آنها گفتیم که اگر منظور شما از اقدام مجدد کار تبلیغاتی است ؛ برای ما مشخص نمائید . آن ها در مورد این ابهام خیلی حساسیت داشتند و می خواستند نشان دهند که نه خیر ؛ ما می خواهیم اقدامی واقعی انجام دهیم ؛ کار ما تبلیغاتی و نمایشی برای تقویت روحیه جبهه متحد و تضعیف روحیه طالبان نیست . گفتیم : ما مشکلات و نیاز های واقعی خود را داریم ، لیست نیازمندی ها دست خودتان است ، تیم های شما هم در منطقه حضور دارند و می بینند که وضعیت به چه شکلی است . اگر شما با این پشتیبانی قوی نمی توانید مشکل چند قلم البسه و مواد

غذائی را که کاملاً در جنگ لازم است را حل کنید پس نیاز ادامه این عملیات چیست؟!

در ملاقات بعدی آقای گریک به من گفت : ما این را جبران می کنیم . ولی مجدداً با اجازه عملیاتی که در خواجه بهاءالدین به آنها داده شد عین کار قبلی تکرار شد یعنی باز هم به همان صورتی که در قبل ذکر شد عمل کردند . به آقای گریک گفتم که عملیات را قطع کنید و آن ها هم قطع کردند . از این عملیات در پنجشیر بجز چند نفر از مسئولین فرد دیگری اطلاع نداشت ؛ فلذا نه باعث هیجان مردم شد و نه باعث به اصطلاح تعجب مردم . در تخار هم مردم در اطراف مناطقی که اقلامی ریخته شده بود تعدادی از آشنایان متوجه شدند که برای آنها و یا برای جبهه کمکی ریخته شده ؛ ولی همگی به حالت تمسخر موضوع را نگاه می کردند که این چیست ؟ این کمک ها چیزی نیست . جمع آنها در یک وسیله نقلیه جا می شود ! و قلم عمده ای هم در آن نیست . بعد از آن به من گفتند که شانس دیگری به ما برای عملیات داده شود ، ما این مشکل را رفع می کنیم .

من به او گفتم : خیر ! شاید که شما هم در حالت ترس و نگرانی قرار دارید و می خواهید که آماده اقداماتی نظامی شوید ، برای نیروی هوایی شما هم مشکل است که اقدام دقیقی را انجام دهد و این عدم دقت سبب می شود که پیامدهای منفی زیادی نسبت به عملکرد شما در این مناطق داشته باشیم . شما هنوز هیچ حضور نظامی ندارید و ما نمی خواهیم همه مردم بدانند که شما حضور نظامی دارید ، هنوز با حضور نظامی شما در افغانستان کسی موافقت نکرده است . همکاری هوایی و لجستیکی چیزهایی است که مشخص می کند که تا چه میزان بین

جبهه متحد و شما همکاری وجود دارد ؛ ولی ما نمی خواهیم مردم بدانند که آمریکائی ها این جا حضور دارند .

آقای گریک خیلی خواهش کرد که در پنجشیر و خواجه بهاءالدین مجدداً به آنها اجازه بدهم ، باز هم وعده دادن اقلام زیادی را می کردند و می گفتند که ما تضمین می کنیم ؛ ولی من به صورت قاطع گفتم که نه در خواجه بهاءالدین و نه در پنجشیر اجازه ندارید . شما از این عملیات ها به طور کامل صرف نظر کنید ، این عملیات ها موثر نیست و ما نیازی به کار تبلیغاتی و نمایشی نداریم ، ما در یک جنگ واقعی در مقابل دشمن هستیم ما نباید سرگرم اقدامات نمایشی باشیم . ما نمی خواهیم به مردم خود دروغ بگوئیم و آنها را در ابهام قرار دهیم .

در هر صورت این عملیات ها قطع شد . بسیار جای تعجب بود که یک کشور بسیار بزرگی مانند آمریکا می خواهد از وضعیت خاص روانی جبهه متحد نوعی سوء استفاده کند . به نظر من پنتاگون فکر کرده بود که برای تثبیت خود در بین مردم و جبهه متحد این نوع نمایش های هوائی را اجرا نماید . به مردم بگویند که ما به شما کمک می کنیم ؛ با شما دوست هستیم و به طالبان این پیام را برسانند که کم کم هواپیماهای کمکی آمریکا آمده اند و از بعد روانی نوعی اضطراب برای طالبان ایجاد شود که این کار هم در راستای منافع آمریکا بود . چون کار آمریکائی ها بجز بهره برداری برای جنگ روانی بهیچوجه عقلانی نبود که اینهمه هزینه گزاف سوخت هواپیما و پرواز را تقبل می کردند . اگر اجازه داده می شد آنها آماده بودند که برای براه انداختن جنگ روانی ده ها و صدها پرواز دیگر را هم با مصارف هنگفت هزینه نمایند که من در ابتدا ، این کار را قطع کردم و آمریکائی ها نتوانستند نمایش به اصطلاح جنگ روانی را که مطابق منافع خودشان بود را ادامه دهند .

## همکاری تسلیحاتی

یک موضوع اصلی این بود که در صحبت های تیم آقای گری و امریکائی ها با مسئولین ما ، آن ها بطور واضح می دانستند که نظر مردم افغانستان نسبت به آمریکا چیست . آمریکایی ها تا آن لحظه برای مردم افغانستان بعنوان یک دوست شناخته نمی شدند ؛ لذا آن ها می خواستند دوستی خودشان را اثبات کنند .

مطلب دیگری که توسط جبهه متحد پیشنهاد شد و آن ها موافقت خود را اعلام نمودند و در مورد آن کار شد این بود که در مناطقی جبهه متحد با کمبود مهمات و سلاح مواجه بود ؛ بخصوص سلاح های سبک و RPG7 . این مهمات بصورت انبوه مورد نیاز بود و هر روز در جنگ مصرف می شد و کمبود زیادی از این لحاظ وجود داشت . در مقابل ، طالبان و سازمان القاعده پشتیبانی بسیار وسیعی داشتند . در مناطق دور دست حوزه جنوب غرب ، غور و سرپل و مزارشریف ، بلخاب ، بامیان و سمنگان سلاح های سبک مانند کلاشینکوف ، پیکه و امثال آن پیشنهاد شد که نیاز فعلی و فوری درجنگ بود . آمریکایی ها در مورد نیازهایمان توافق کردند و عملیات پشتیبانی شروع شد . البته این عملیات هم توسط هواپیما و معمولا از شروع شب در مناطق مشخص از قبل توافق شده پیاده می گردید . در تعدادی از مناطق نتیجه آن خوب بود ولی در تعدادی از مناطق دور دست خالی از اشتباه نبود ؛ مانند غور که با اشتباهات زیادی بود ؛ تا جایی که به پنجشیر گزارش دادند .

در هر منطقه ای یک یا دو پرواز انجام دادند که در شش هفت منطقه متعلق به جبهه متحد این عملیات اجرا شد و تا سقوط طالبان

ادامه داشت . البته این عملیات در پنجشیر و پروان ، زون شمال شرق نیاز به پیاده کردن مهمات توسط هواپیما را نداشت . اگر پشتیبانی ای هم صورت می گرفت توسط وسائل نقلیه زمینی صورت می گرفت . این نوع عملیات بیشتر مورد علاقه ما و جبهه متحد بود ؛ به خاطر این که عملاً مشکل مجاهدین حل می شد ؛ البته سلاح سنگین مشکل بود که پشتیبانی شود با وجود این که سلاح های نیمه سبک مانند موشک های قابل حمل روی دوش ، راکت های RPG7 و غیره هم در پیشنهادات ما بود . البته این ها به صورت مختصری تامین شد و آمریکائی ها پذیرفتند که این نوع پشتیبانی کار خوبی است .

وقتی که جنگ آغاز می شود و طالبان حملات خود را شروع می کنند اگر مهمات نباشد بسیار مشکل خواهد بود که یک قدم برداشته شود . ولی در این پروژه در نهایت چیزی که ما انتظار داشتیم و چیزی که آن ها وعده کرده بودند انجام نشد .



## لیست ضرورت های ما

سرانجام مرکزیت جبهه متحد مجبور شد لیستی منظم از نیازهای پشتیبانی ضروری خود را تهیه کند؛ این لیست منظمی بود که این ها به واشنگتن بفرستند تا توافق دولت آمریکا را گرفته و به آن پایبند بوده تا بر اساس آن بتوانند اقداماتشان را انجام دهند. در کنار این لیست بسیار بلند؛ لیستی اساسی هم در پشتیبانی از دولت و جبهه متحد تهیه شد که این لیست بصورت کتبی ارائه و درمورد آن صحبت شد. من به آقای گری گفتم که جبهه متحد منتظر است که شما جواب این پیام را بدهید. پیام به این شکل بود که ما از دولت آمریکا می خواهیم که در بخش پشتیبانی و مواردی که ما به صورت فوری لیست داده ایم؛ موافقت و یا نظر خود را مکتوب نماید و ما به این موارد نیاز داریم و باید در گام اول انجام شوند.

این لیست دو سه صفحه بود که به صورت بسیار مختصر می خواهم بگویم. اول در بخش نیروی هوایی و تقویت نیروی هوایی بود. ما تعدادی هلیکوپتر داشتیم؛ تعدادی سقوط کرده بودند و تعدادی از آن ها سالم و در اختیار جبهه متحد بود که اکثر اقدامات پشتیبانی و ارتباطات هوایی را آن ها انجام می دادند. کاری بسیار موثر بود ولی تعدادی وسائل و خصوصاً موتور نیاز داشتند. موتور چیز بسیار قیمتی و مشکل ساز بود ولی باز هم به اشکال مختلف چاره سازی می شد و این اولین قدم بود که تعدادی وسائل ضروری و موتور هلیکوپتر تهیه شود. موضوع دوم این بود که در این قسمت چون تعداد هلیکوپتر ها کم بود و مناطق جبهه متحد هم وسیع بود، پیشنهاد شده بود که یک گروه از

هلیکوپتر های M17 از روسیه خریداری شود . لاقلاً 30 یا 35 فروند هلیکوپتر می شد . حرف بعدی یک گروه هواپیمای 22 su بود که پیشنهاد شده بود هواپیمای بمب افکن 22 - su با وجودی که دولت قبلاً تعدادی از آنها را داشت و چند فروند آن در اختیار جبهه متحد در ازبکستان و تاجیکستان به صورت غیر فعال نگهداری می شد و اجازه پرواز نداشت ؛ ولی بقیه آن در اختیار طالبان قرار داشت . همچنین دسته ای هواپیمای میک 21 که نیاز پشتیبانی هوایی جبهه متحد را کاملاً تامین می ساخت . در صورت پیشرفت کار ها در قسمت نیروی هوایی همین مسائل بود .

ماده دوم درخواست مقادیری سلاح بود که مقدار آن هم به تناسب کمبودها و نیازهای افراد جبهه متحد خواسته شده بود ، سلاح کلاشینکوف که سلاح سبک دستی است ، ماشیندار ، پیکا و راکت های RPG7 بود ؛ همچنین دو قلم دیگر در این قسمت از سلاح بود که جمعاً در حدود 50-20 هزار قبضه اسلحه پیشنهاد شده بود . قسمت سوم مهمات سلاح های مختلف بود . از انواع مهماتی که جبهه داشت ؛ از نیازهای تسلیحاتی کوچک تا بزرگ ؛ تا مهمات انواع تانک از آن ها خواسته شده بود که آن ها هم می توانستند از روسیه و کشورهای همجوار تهیه نمایند .

ماده چهارم ابزار ارتباطی ، مخابراتی و تلفن های ماهواره ای بود که واقعاً ارزش زیادی داشت و مطابق شرایط و نیازهایمان نوشته شده بود که بتواند لاقلاً تمام ارتباطات بین اعضای جبهه متحد را به صورت مطلوبی تامین کند ؛ چه از نوع بی سیم های مختلف و چه از نوع تلفن های ماهواره ای . پنجم البسه و تعدادی اقلام مهم مانند پتو بود و نیز پوتین و لباس نظامی بسیار لازم بود و ما هم به اندازه ای که کمبود

احساس می شد پیشنهاد داده بودیم . ششم تکمیل مواد غذایی بود که قبلا هم گفتم . مواد غذایی از حوزه های کابل و مناطق طالبان با مشکل زیادی می رسید و در مناطق جبهه متحد برخی اوقات بسیار کمیاب می شد ؛ فلذا باید از بیرون تکمیل می شد که با این بی پولی مشکل بود . هفتم تامین سوخت گازوئیل و بنزین . هم چنین بنزین تی - سی یک که برای هلیکوپتر ها استفاده می شد و مصرف زیادی داشت . البته بسیار مهم بود .

هشتم ؛ وسائل نقلیه بود که تعدادی وسائل نقلیه به خاطر انتقال پرسنل ، وسائل کوچک و متوسط نظامی مورد نیاز بود ؛ این وسائل نقلیه نظامی مانند گاز 66 یا کماز یا خودرو های جیپ روسی بودند . همچنین چند مورد محدود دیگر که در یک لیست بسیار مرتب و به صورت منسجم تنظیم شده بود و مشکلات عینی و نیاز آن زمان در آن ترسیم شده بود .

آقای گریک زمان خواست و این لیست را گرفت و بعد از یکی دو روز دوباره به من پیغام داد و من او را ملاقات کردم . او گفت که " دولت آمریکا بالیست شما صد در صد موافق است و ما متعهد هستیم ؛ ما این نیاز را احساس می کنیم و این لیست را برای شما تکمیل می کنیم " .

موافقت آمریکا با لیست جبهه کار معقولی بود . در عوض کار های پراکنده و اقدامات ساده اندیشانه و عملیات های بی معنی می بایست در قدم اول به نیازهای واقعی جبهه متحد توجه می شد . این موافقت گریک و پیامی که از واشنگتن آمده بود را من به فهیم خان انتقال دادم که باعث خوشحالی آن ها شد . در کل قدم بسیار خوبی بود که آمریکا لیست بسیار منظم و معقول جبهه متحد را دریافت و به آن جواب مثبت داده بود . جبهه متحد روزها و هفته های بعدی در انتظار ماند

که آهسته آهسته برنامه های آن ها اجرا و حمایت های آن ها عملی شود .

البته چون بخش حمایت ها مهم بود ، یک فروند هلیکوپتر این ها مرتب رفت و آمد داشت ؛ تقریباً هر روز ؛ بخاطر این که نیازمندی های مربوط به این تیم را انتقال می دادند و برخی از افراد آن ها هم رفت و آمد کرده و پیام هائی را بین دو طرف انتقال می دادند .

گاهی هم آن ها مشکل بنزین پیدا می کردند و ما مجبور می شدیم از ذخیره محدودی که در پنجشیر برای هلیکوپتر های خود داشتیم ، به آن ها کمک کنیم . هلیکوپتر آن ها می - 17 بود . تا این که آقای گریک پیشنهاد کرد که : " به این دلیل که مشکلات شما زیاد است و شما کمبود بنزین دارید ، ما می خواهیم در کنار پروازهای خودمان که به اینجا اجازه رفت و آمد دارند ، ذخیره کوچکی از بنزین داشته باشیم . حداقل ده تا پانزده هزار لیتر بنزین تی - سی - یک که توسط جبهه متحد از تاجیکستان خریداری و توسط شما به اینجا منتقل شود ، ما پول آن را می دهیم . ما می خواهیم خودمان بنزین خودمان را داشته باشیم " . ما هم با نظر آن ها موافقت کردیم .

## آقای گری و حسرت رسیدن تانکر بنزین

خلاصه آقای گری پیشنهاد شان این بود که جبهه خودش مشکلات زیادی دارد و ما نمی خواهیم که از بنزین شما استفاده کنیم . ما قیمت تی - سی یک را می پردازیم ، شما آن را از بازارهای آزاد تهیه و به پنجشیر انتقال دهید ؛ مصرف ما زیاد است . من موافقت کردم و به وابسته نظامی مان ژنرال ودود که در تاجیکستان بود موضوع را منتقل کردم . نتیجه را که به من اعلام کردند ؛ تقریباً شش هفت هزار لیتر و یا در حدود یک تانکر بنزین تی - سی - یک با تانکر در حدود 15 هزار دلار بود ؛ باید خریداری و توسط راننده ای مطمئن که مرتبط با جبهه می بود و از تاجیکستان و از طریق بندر آی خانم فرستاده و از مناطق تخار ، گوشه بدخشان و از راه بارک ، جرم و کوتل انجمن به پنجشیر آورده می شد . خریداری آن از تاجیکستان چندان مشکل نبود ولی در هوای سرد مهرماه ، با جاده های خراب و برفی کار سختی بود و یکماه تا بیست روز نیز طول می کشید تا به اینجا برسد .

این کار صورت گرفت . البته همان طوری که ما پیش بینی می کردیم زمان زیادی را گرفت . زیرا لازم بود تا تانکر از تاجیکستان آهسته حرکت کند ، از مرز گذشتن یک عالمه جنجال داشت . طی کردن صدها کیلومتر راه هائی که بهیچوجه مناسب و هموار نیست ، مشکلات زیادی دارد . آقای گری فکر می کرد تانکر خیلی سریع می رسد ولی بعدا که در جریان قرار گرفت به وی گفته شد که تا رسیدن محموله شما می توانید از بنزین جبهه ما که از پنجشیر می آید استفاده کنید . یک روز گری به خنده گفت : ما از بنزین شما به صورت

قرضی استفاده می کنیم و بعدا آنرا به شما بر می گردانیم . به وی گفتم فعلا استفاده کنید . تانکر خریداری شده و در راه است .

جالب اینجا بود که آقای گری که چند روز بعد از این موضوع جابجا شد گفت : من باید بجای دیگری بروم .

همه چیزهای کوچک و بزرگ و حرف ها و مطالبی را که صحبت شده بود و از جمله همین موضوع بنزین از یادش نمی رفت و مرتب می پرسید که چطور شد ؟ و ما مجبور بودیم که از تاجیکستان و جبهه های در ماورای کوکچه پی گیری می کردیم که تانکرسوخت به کجا رسیده و فعلا در چه وضعیتی است ؟ از آمودریا چه زمانی می گذرد ؟ خلاصه گری هرروز از تانکر سوخت سؤال می کرد و مشکل راه های طولانی را تا آخر درک نکرد . در ده روزی که آقای گری جابجا و از پیش ما رفت ، تانکر مطلوبش نرسید و او در حسرت رسیدن تانکر ماند .

یک تانکر بنزین برای آن ها ارزش مالی زیادی نداشت . ولی چیز دیگری که آدم فکر می کرد این بود که آمریکا با هزینه هائی که کرده بود و می خواست هزینه های بیشتری هم انجام دهد تا دشمن خود را از بین ببرد ؛ اما یک آمریکائی به نام گری آرزویش این بود که روی پای خود بایستد و مستقل باشد . او نمی خواست که یک هلیکوپتر آن ها که تردد داشت ، همین هلیکوپتر هم محتاج به بنزین جبهه متحد باشد . او اینگونه فکر می کرد که چرا آمریکا باید محتاج بنزین جبهه باشد و از جنبه روانی این موضوع برایش سخت بود ؛ ولی این را نمی توانست درک کند که اینجا ، یک منطقه عادی و کشوری مانند آمریکا و یا کشور هائی که در دوران جهاد به افغانستان کمک می کردند و از طریق پاکستان حمایت های بسیاری صورت می گرفت نیست . شرایط خاصی بر ما حاکم است ؛ در شروع زمستان و آمدن تانکر بنزین از تاجیکستان ،

در مقابل آن دریای بزرگ و جبهه های نظامی که احتمال بمباران شدن تانکر توسط هواپیماهای طالبان نیز وجود داشت . تانکر چند ساعت در روز که حرکت می کرد ، شب استراحت می کرد و البته یک نفر محافظ مسلح هم همراهش بود .

آقای گری با حسرت بسیاری رفت در حالی که هنوز تانکربنزین نرسیده بود . با اینکه ما همکاری می کردیم و بنزین هم برایشان تامین می کردیم ولی او نمی خواست در مقابل یک دولت ضعیفی مانند افغانستان و یا در مقابل جبهه متحد و در ظرف یک هفته کم بیاورد . گری باید ساکت باشد و با حسرت برود و برایش این تلقی بوجود بیاید که در کارش در این مورد موفق نبوده ؛ زیرا که نتوانسته تانکر بنزین را بموقع برساند و استقلال هلیکوپتر خود را داشته باشد .

جالب است که یک سال بعد آقای گری را در آمریکا دیدم ، به شوخی به وی گفتم : آقای گری مثل اینکه شما هنوز هم قضیه تانکر بنزین تی - سی - یک را فراموش نکرده و آن را در خاطرات تان هم نوشته اید؟! وی بسیار خندید! رنگش سرخ شد ولی من نخواستم که زیاد آزارش دهم . صرفا در همین حد خواستم که به او بفهمانم که شما آمریکائی ها از درک یک قضیه کوچک هم عاجز هستید و فکر می کردید که ما افغان ها 15 هزار دلار شما را می خوریم و از تانکر و بنزین خبری نمی شود درحالی که تانکر با بنزین بعد از حدود یک ماه به پنجشیر رسید و به همکاران شما تحویل گردید .

به هر صورت مطلب مرا آقای گری فهمید و تعجب هم کرد و معذرت هم خواست . آمریکائی ها می خواستند که مستقل باشند ، این عادت شان بود . یعنی اصلا نمی خواستند که از هلیکوپتر های دولت و جبهه متحد استفاده کنند و این هم بنابر سیاست های خاص خودشان

بود و فکر می کردند که کارهایشان باید به دست خودشان و مستقل باشند ؛ چون یک کشور مقتدر هستند . حتی که یک نفر و یا چند نفر باشند . باید هم خلبان از خودشان باشد و هم هواپیما از خودشان باشد . فقط از تاجیکستان و افغانستان اجازه پرواز می گرفتند .



## آمریکائی با هلیکوپتر روسی

ولی سرانجام آمریکائی ها در کار خودشان مشکل پیدا کردند و بالاخره پیشنهاد کردند که یک نفر از خلبانان شما همراه خلبان های ما باشد بهتر است . یکی از خلبان های بسیار خوب هلیکوپتر میک 7 جبهه برای همکاری به آنان معرفی شد . آن خلبان نیز بهمراه آنها پرواز می کرد . پس از پرواز سوم ؛ من از او پرسیدم که کار جدیدت چطور است ؟ خیلی خندید و گفت : آمریکائی ها اولین دفعه ای که با هلیکوپتر روسی از دوشنبه به طرف مرز افغانستان پرواز می کردند ؛ در حالی که حدود 35 تا 40 دقیقه تا مرز فاصل بود ، من فکر کردم هلیکوپتر با این لرزه هائی که می کند امکان دارد که سقوط کند . تمام راهنمائی های داخل هلیکوپتر به زبان روسی بود و این ها آنها را بزبان انگلیسی تبدیل کرده بودند و دفترچه های مختلفی هم همراه خلبان ها بود . خلبان ها شاید ماهر بودند ولی خلبان هائی بودند که از بخش های دیگری به آنجا آمده و یا بازنشسته بودند و یا خلبان های داوطلبی بودند که با آنها همکاری می کردند . بسیار مشکل بود که خلبان امریکائی ، بتواند هلیکوپتر روسی را مطابق شرایط آب و هوائی تاجیکستان و افغانستان به پرواز در بیاورد . بنابراین خلبان جبهه متحد آن ها را راهنمائی و در پروازها با آنها همکاری می کرد . پس از آن بود که آمریکائی ها متوجه اشتباهات زیاد خود شدند . فهمیدند که این خلبان های افغان هستند که می توانند هلیکوپتر ها را بهتر به پرواز بیاورند . حتی در شرایط جوی بسیار خراب و تاریک .

خلبان ما بعنوان همکار آنها تا آخر ماند و خاطرات زیادی از پرواز های آمریکائی ها داشت و هر بار آمریکایی ها را متوجه می ساخت که

شما با این سوئیچ این کار و با آن سوئیچ آن کار را انجام دهید که هلیکوپتر زیاد تکان نخورد . مهارت های تکنیکی در افغانستان تنها به خلبان های آمریکائی و یا روسی خلاصه نمی شد و پرسنل افغانی ما بهترین مهارت ها را از خود نشان می دادند .

آقای گری پس از این ، پیشنهاد دیگری هم داشت و آن این بود که با توجه به کمبود هلیکوپتر در جبهه متحد به آن ها اجازه داده شود که از هواپیماهای کوچک بالدار خودشان که به انگلیسی آن را بیچ کرات می گفتند ، در مناطقی چون پنجشیر و نقاط دیگر استفاده کنند . خودشان هم به این وسیله برای انتقال نیرو و تجهیزات و وسائل از تاجیکستان نیاز داشتند و می توانستند در جبهه های دور دست هم برای ما کمک باشند . چون پیام به شورای رهبری جبهه متحد منتقل شد ؛ پس از بررسی تیم فنی ؛ گفته شد که این کار در خود پنجشیر مشکل و ارتفاع پنجشیر از سطح دریائی بالاست . به تیمی مسئولیت داده شد که محلی مناسب را در ولایت کاپیسا و یا در منطقه گلپهار مشخص نمایند . زیرا دشت بزرگ و هموار بود .

جبهه موافقت کرد ؛ یک فرودگاه حتی بصورت موقت آماده شود . از دید فنی در هر صورتی به نفع جبهه متحد بود . یک تیم فنی تحت نظر مهندس کمال که مسئول بازسازی بود مشخص و به آن ها معرفی شدند و تیم آمریکائی بهمراه تیم فنی جبهه عازم منطقه گردیدند تا آنجا را ببینند و بالآخره محلی را مشخص کردند . جالب اینجاست که چند روز بعد وقتی که کار آغاز شد به آن ها گفتیم : ما برخی وسائل فنی مانند بلدوزر داریم ، قسمتی از مشکلاتتان را می توانید رفع کنید . اگر مشکل بنزین و کارگر و پول نقد حل شود کار به سرعت تمام می شود . آخر جبهه در تنگنا قرار داشت . این ها وعده کرده بودند که در مورد

ساختن باند و فرودگاه کوچک هر مشکلی باشد ما کمک می کنیم . در اولین حرکت در حدود پنج هزار دلار پرداخت کردند که به مهندس کمال داده شد که به همراه مهندس های خود کار می کرد . هر چند روز یکبار یک فرد فنی از آمریکائی ها بهمراه تیم ما از منطقه بازدید می کردند که اگر کمبود و یا مشکل فنی وجود دارد آنرا مشخص کنند . کار فرودگاه به سرعت جریان داشت . حتی ما تلاش داشتیم در شب هم کار کنند و تیم مهندسی جبهه واقعاً نیاز این کار را می دید . تا آن موقع دیگر مسئولین جبهه اطلاع نداشتند . منطقه نسبتاً در حاشیه بود و نیازی نبود که به آن ها گفته شود و موضوع فاش شود . کار با عجله بسیاری ادامه داشت ؛ در این کار قسمتی از وسائل و امکانات جبهه استفاده می شد و تا حدودی آمریکائی ها هم همکاری مالی می کردند ولی همکاری آن ها فکر می کنم از حدود 10-15 هزار دلار بیشتر نشد . فکر می کنم آن ها بعداً به این نتیجه رسیدند که این باند خوب درست شده و ممکن است در آینده در اختیار جبهه متحد قرار بگیرد که آن ها از این اقدام راضی نبودند . برای ما هم آن باند مهم بود . اگر هواپیماهای ما می توانست در پشت جبهه ، در ولایت کاپیسا فرود آیند در پشتیبانی از جبهه خودمان بسیار تاثیرگذار بودند .

به هر صورت این ها از بابت امکانات کمک های کمی را کردند و مسئولین تاسیساتی ما شکایتشان بلند شد که مشکلات ما زیاد می باشد . بخش مالی جبهه هم نمی توانست در حل این مشکل سهمی داشته باشد ولی جبهه به یک صورتی مشکل فرودگاه را حل نمود تا کارها تمام گردد . بالاخره در فرودگاه تا حدود زیادی بصورت اساسی کار شده بود . چندین لایه قیر داشت و مشابه فرودگاه خواجه رواش شده بود . فرودگاه تکمیل شد و تیم آمریکائی آن را بررسی و در حدود هفتاد - هشتاد در

صد اطمینان دادند که استاندارد است ؛ ولی بازهم احتمال تخریب و احتمال این که اولین فرود هواپیما منجر به حادثه ای شود را می دادند . در حالی که اگر وقت و امکانات می بود این فرودگاه اساسی تر ساخته می شد . امکانات زیادی نیاز بود که آمریکائی ها آن را ندادند و خود جبهه هم این امکانات را نداشت . ولی در نوع خود این فرودگاه توسط مهندسين افغانی و صرفا با راهنمائی های اندکی که آمریکائی ها در بخش های فنی می کردند این کار بسیار بزرگ در آن شرایط انجام می گرفت .

جالب اینجا بود که پس از چند روزی ، آمریکائی ها ، به نقل از انگلیسی ها گفتند که وقتی این منطقه حفاری و زمین و میزان سختی آن سنجش و خاک آن نمونه برداری می شد ، معلوم گردید که در زمان تجاوز انگلیس ، برای اولین بار هواپیماهای بال دار آن ها هم در همین جا می نشستند . آن ها هم در این جا یک فرودگاه کوچکی درست کرده بودند . ولی این که منظور آمریکائی ها و انگلیسی ها چه بود و به کدام مسأله تاریخی اشاره می کردند هیچکس به درستی نمی دانست . آمریکائی ها مشخصات هواپیمای خود را اعلام و از تاجیکستان و افغانستان اجازه گرفتند که هواپیمایشان به فرودگاه بیاید . البته خلبان های آن ها نیز می آمدند و از نزدیک منطقه را می دیدند تا آشنا شوند که مبادا در اولین فرود حادثه ای صورت گیرد . چون اینجا یک فرودگاه اضطراری بود و باند نیز بصورت اضطراری آماده شده بود و به آن صورتی که آمریکائی ها تلاش می کردند تا اقدامات اساسی صورت گرفته و استاندارد باشد ؛ استاندارد نبود .

ما هم راضی بودیم که این کار بسیار زود نتیجه داده و تامین نیازمندی های ما را هم تسریع خواهد کرد و برخی از اوقات نیز جبهه

هم می تواند در رفت و آمد میهمانان خود از آن استفاده کند . البته  
مطلبی که خود آن ها می گفتند این بود که هواپیمائی که می تواند در  
باندی با طول 500 متری بنشیند می تواند در اینجا فرود آید . وقتی که  
آخرین بازدید فنی مشترک بین نماینده ما و نماینده آقای گری صورت  
گرفت اعلام کردند که با وجودی که خطراتی هم متصور است ولی  
احتمال موفقیت بیشتر می باشد ؛ فرودگاه آماده است . قرار شد خلبان  
هواپیمائی از تاجیکستان بیاید و از نزدیک صحنه را ببیند و عملاً با  
محیط آشنا شود . جبهه مجوز سفر تیم مربوطه دو سه نفره را نیز  
صادر کرد .

## پرواز طوفانی!

جالب اینجا بود که برای اولین بار منطقه جبهه متحد توسط یک فرودگاه کوچک و باند جدیدش مستقیماً به بیرون از افغانستان وصل می شد. از منظر روانی طبعاً اقدامی بود که اقتدار بیشتر جبهه و توانمندی دولت را نشان می داد. با وجودی که آمریکائی ها کمک کرده بودند و هواپیمای موجود هم فعلاً متعلق به آمریکائی بود ولی طبعاً ما هم می توانستیم به شکلی از اشکال از آن استفاده کنیم. چند روز بعد از آن که با اولین پرواز همین هواپیما، من از دوشنبه به کاپیسا آمدم. هوا بارانی بود ولی بعد صاف شد و هواپیما آماده پرواز گردید. همان روز من هم پرواز داشتم. ترجیح دادم بجای هلیکوپتر، با همین هواپیما که به دهنه پنجشیر می رفت و در جایی هم توقف نمی کرد پرواز کنم. چون هلیکوپتر معمولاً در کولاب، فرخار و بعد خواجه بهاءالدین و مناطق دیگر فرخار هم توقف می کرد و خیلی با تاخیر می رسید. این هواپیمای کوچک که هفت هشت نفر ظرفیت داشت دو نفر خلبان داشت. ما هم دو نفر بودیم و یک نفر هم تکنسین خود هواپیما بود.

این هواپیما از فرودگاه دوشنبه در یک روز آفتابی پرواز کرد. کسانی که برای خدا حافظی ما آمده بودند مشاهده می کردند که هواپیما پرواز کرد و سبب خوشحالی مشایعت کنندگان گردید؛ همه منتظر بودند تا ببینند که این پرواز چگونه انجام می شود. بخوبی انجام می شود و یا خیر؟ زیرا که اولین تجربه بود. خود آمریکائی ها هم نگرانی داشتند؛ سیستم هواپیما هم بگونه ای است که هیچکس نمی تواند صد در صد آنرا تضمین کند ولی ما در هر صورت با خطرات زیادی

مواجه بودیم که یکی از خطرات هم این بود ؛ ولی در مورد عواقب آن هیچکس فکرچندانی نمی کرد زیرا ما مجبور بودیم که به سرعت به کارهایمان برسیم ؛ خواه این کارها در تخار باشد یا پنجشیر و یا نقطه دیگری .

به هر صورت خلبان ها بسیار محتاط بودند و مسیر را به من نشان می دادند که تقریباً همان مسیر هلیکوپتر ها بود . از دریای امور گذشته و از تخار وارد دره جرم می شدیم و مسیر پر پیچ و خم آن را طی کرده از منطقه انجمن و انتهای پنجشیر وارد پنجشیر می شدیم و بعد از آن در همین مسیر به منطقه جبل السراج می رسیدیم و منطقه جبل السراج را دور زده در ارتفاع پائین از طرف شمال فرودگاه آرام آرام فرود می آمدیم . ما قبلاً تیم جبهه را مطلع کرده بودیم و رهبری جبهه هم از ساعت ورود هواپیما مطلع بود . عظیمی مسئول جبهه در بخش کاپیسا و تعدادی از مسئولین امنیتی هم در آنجا حاضر بودند ؛ ولی توسط نیروهای امنیتی مجاهدین و با موانعی که ایجاد کرده بودند به مردم اجازه نزدیک شدن به فرودگاه را از فاصله دویست متری نمی دادند .

پرواز آرامی بود . به هر قدری که به منطقه مان نزدیک می شدیم ، فکر می کردم که این اقدام در تقویت روحیه مجاهدین و جبهه متحد و نیز ارتباط مستقیم ما با تاجیکستان تأثیر مثبت دارد . طالبان چه عکس العملی نشان می دهند ؟ آن ها توانمندی آن را داشتند که برای این هواپیمای کوچک مزاحمت ایجاد کنند ؛ البته آن ها از منظر روانی زیر فشار آمریکا و جامعه بین المللی قرار گرفته بودند و هر روز این فشارها بیشتر می شد و پیش بینی می گردید که مشکل بتواند عکس العملی جدی نشان دهند ؛ ولی بازهم احتمال خطر می رفت .

بالاخره خلبان اشاره کرد که داریم نزدیک می شویم ؛ من از پنجره های کوچک هواپیما بیرون را دیدم که در ابتدای پنجشیر و نزدیک به شمالی هستیم ؛ هواپیما در ارتفاع پائین بود و از طرف جبل السراج ارتفاع خود را کمتر کرده به طرف باند که از طرف شرق به طرف غرب کشیده شده بود رفت .

کمر بند ها را بسته و محکم بر روی صندلی خود نشستیم ، هر چقدر که هواپیما نزدیک تر می شد ، دلهره ما هم بیشتر می شد . خداوند را یاد می کردیم که به خیر بگذرد و نکند که حادثه ای صورت بگیرد . خود هواپیما با وجود ما یکی شده بود ، هر چیزی که قسمت و تقدیر باشد انجام می شود ؛ ولی مسأله خود پرواز ، رابطه بین فرودگاه جدید و باند . جبهه شمالی و تاجیکستان از منظر روانی اگر شکست بخورند شاید ضربه بیشتر روانی روی مجاهدین و مردم باشد . سرعت هواپیما تا حدی که امکان داشت کم گردید و نزدیک باند فرود شد . اولین چیزی که در موقع فرود و اصابت چرخ ها بر روی باند احتمال داشت این بود که هواپیما منحرف شود و فرودگاه صدمه ببیند . موجودیت و استحکام آن در همین مرحله مشخص می شود ؛ در غیر اینصورت شاید بعد از آن که چرخ ها روی زمین بنشینند خطرش کمتر خواهد بود . بالاخره چرخ ها با زمین برخورد نمود و الحمدوا... همه چیز به خیر گذشت و مشخص شد که فرودگاه مقاومت لازمه را دارد و توانست هواپیما را به خوبی نگهدارد . هواپیما با سرعت زیادی بجلو رفت و در آخر کار توانست که به صورت عادی در محل تعیین شده ای که مشایعت کنندگان منتظر بودند توقف کند . خدا را شکر کرده و از خلبان ها تشکر کردیم . آن ها هم علیرغم اینکه این اولین تجربه و فرودشان در این محل بود بیش از حد راضی بودند .



آقای عظیمی به‌مراه تعدادی از دوستان و مجاهدین در آن جا حضور داشتند . آن ها هم راضی بودند . به آن ها بخاطر احداث فرودگاه در استان و منطقه شان تبریک گفتم و در مقابل نیز آن ها هم موفقیت های مجاهدین را به من تبریک گفتند . دقایقی را در مورد هواپیما و فرودگاه و شرایط امنیتی اطراف فرودگاه صحبت کردیم . صدها نفر دیگر در آن جا متعجب و در انتظار بودند و می دیدند که یک هواپیمای بال دار کوچک از بیرون و تاجیکستان آمده و طبعاً می فهمیدند که خلبان های آن خارجی هستند . حالا مردم تلاش داشتند که خود را به هواپیما نزدیک کنند که ماموران امنیتی به آنها اجازه نمی دادند . از آقای عظیمی خدا حافظی کردم . بوسیله اتومبیلی که آمده بود عازم دره پنجشیر شدیم تا به کارهایمان رسیدگی نمائیم . از منطقه که دور می شدیم صدها نفر دیگر با عجله بسیار زیادی در حال آمدن به طرف فرودگاه بودند تا صحنه را تماشا کنند .

خبرنگاران در آن روز ها بسیار زیاد شده بودند و صدها خبرنگار از آژانس های مختلف در حال آمدن به طرف جبهه های مجاهدین بودند ؛ از شمالی ، پروان و تخار و تعدادی خبرنگار نیز با سرعت با دوربین های خود به طرف فرودگاه حرکت می کردند . در همان روز تا جائی که در ذهن من می باشد نرخ دلار در مقابل پول افغانی ارزش خود را بیست الی سی در صد از دست داد . یعنی یک دلار چهل هزار یا چهل و پنج هزار افغانی بود ولی در حدود 30 یا 25 هزار افغانی معامله شد .

البته همزمان با آمدن این هواپیما رهبری دولت در استان کاپیسا در حال برگزاری جلسه بودند ، موضوع ؛ جلسه سیاسی در ارتباط با شکل توافقات با آمریکا و ضرورت اتخاذ استراتژی مشخص بود . بعد ها

فهییم خان برای من نقل کرد که ما نمی دانستیم که آمدن هواپیما در آن ساعت معین انجام می شود .

در جلسه فوق تعدادی بودند که توافق بسیار سریع با آمریکا را رد می کردند و معتقد بودند که در یک شرایط مشخص و معین باید این توافق تدوین شود . در همین شرایط بود که این هواپیمای آمریکائی رسید . وقتی که پرسیدند ، گفته شد که هواپیمای آمریکائی هاست و با اجازه فهییم خان و جبهه در فرودگاه ساخته شده فرود آمده است . این موضوع سبب ناراحتی تعدادی از شرکت کنندگان در جلسه می گردد ؛ ولی فهییم خان توضیح می دهد که مسأله عادی است . مانند این است که هلیکوپتر های خود ما رفت و آمد می کنند . فرودگاه را هم خود ما ساختیم و آن ها درخواست کردند که از این باند استفاده کنند . ما بحث های خود را ادامه می دهیم .

این خاطره ای بود از فرودگاه و راه جدید و هواپیمای بیچ کرات که در اولین پرواز آن من از تاجیکستان با آن آمدم .

البته بعد از آن به اجازه ما و اجازه شورای رهبری جبهه متحد هفته ای چند بار بین تاجیکستان و آنجا رفت و آمد می شد . کسانی که رفت و آمد می کردند همیشه توسط تیم ما مشایعت می شدند ، همراه شان به فرودگاه می رفتیم و قبل از آمدن هواپیما اقدامات لازمه صورت می گرفت و دوباره هواپیما نیم ساعت یا یک ساعت بعد پرواز می کرد . تا زمان سقوط طالبان این پروازها هفته ای چند بار صورت می گرفت . چون ما از هلیکوپترها در فاصله بسیار دوری قرار داشتیم ؛ در آن شرایط آمدن این هواپیمای کوچک کمک زیادی بین دوشنبه و جبهه شمالی بود .

## ملاقات با ژنرال فرانگس

موضوع مهم دیگری که آقای گری به من اطلاع داد تا به رهبری جبهه برسانم این بود که واشنگتن تصمیم گرفته بود به خاطر این که مسائل از نزدیک بین آمریکائی ها و جبهه متحد و رهبری آن هماهنگ شود ؛ فرمانده حوزه مرکزی آنان که در قطر مستقر و فردی بنام ژنرال فرانگس بود ، به منطقه آمده و با فهیم خان در مورد موضوعات اساسی مانند جنگ صحبت نماید . این مطلب را به فهیم خان انتقال دادم و فهیم خان بعد از مشورتی که کردند قبول کردند که خود ایشان با من یعنی دو نفری ملاقات کنیم . جواب مثبت فهیم خان را به گری رساندم و او هم خوشحال شد . بقیه برنامه ریزی ها بعهدہ خودشان بود ؛ به خاطر این که آمدن ژنرال فرانگس به داخل برایشان مشکل بود و از لحاظ امنیتی نمی توانستند بیایند لذا محل ملاقات در تاجیکستان تعیین شده بود . ژنرال مذکور می خواست در تاجیکستان با مقامات عالیرتبه تاجکستان مانند رئیس جمهور و وزیر دفاع آن ها نیز ملاقات هایی داشته باشد . از آن لحظه به بعد ما همه مشغول آماده کردن برنامه ملاقات با ژنرال فرانگس شدیم . فهیم خان هم آماده شدند و به طرف تخار رفتند و منتظر خبر بعدی از طرف من بودند . زمان ملاقات در نیمه دوم اکتبر معین شده بود و قرار بود که با رسیدن ژنرال فرانگس ما در جریان قرار بگیریم .

آقای گری گفت خیلی خوب است که در ملاقات شما و فهیم خان هستید. قرار بود که خود آقای گری هم بعنوان رابط باشند که این نکته

برای ما مثبت بود؛ زیرا گری در مدت چند هفته گذشته در جریان اوضاع قرار گرفته بود و تیم شان با تیم ما مشترکاً کار می کردند. دو روز قبل از تاریخی که آقای گری تعیین کرده بود تصمیم گرفتم که قبل از ملاقات به تخار و تاجیکستان بروم تا مشورت هائی که بین خودمان لازم بود را انجام دهم. گری هم در وقت معین از پنجشیر پرواز خواهد کرد و زمینه ملاقات از طریق او هماهنگ خواهد شد. البته زمانی که تصمیم به پرواز داشتیم متوجه شدیم که هوا رو به وخامت می رود؛ زیرا فصل پائیز و شروع زمستان بود. ابرهای زیاد باعث می شد که نتوانیم پرواز کنیم؛ خصوصاً وقتی که باران می بارید امکان پرواز نبود. هواپیمای MI 17 آمریکائی ها آماده بود و هر روز هلیکوپتر آن ها یک پرواز به تاجیکستان داشت. من آماده شدم که با دو سه نفر از دوستانی که با من بودند؛ مهندس کمال، امان بارکزی و یکی دو نفر از خود خارجی ها برویم. یک نفر خلبان هم از طرف خودمان بود. تقریباً طرف های ظهر بود که با هلیکوپتر از فرودگاه کوچک مرلاق واقع در آستانه پنجشیر به طرف مسیر انجمن و بدخشان حرکت کردیم. در ابتدا خواستند که از راه فیض آباد که مسیری کوتاه تر بود بروند. زیرا دو مسیر پروازی بود؛ مسیر تخار و مسیر بدخشان. چون روز قبل که ما پرواز داشتیم مسیر تخار بسته بود ما مجبور شدیم که از نیمه راه تالقان به خوست فرنگ دوباره بازگردیم.

هوا کاملاً ابری و بارانی بود. امروز با پیش بینی هوا از مسیر بدخشان حرکت کردند و مسیر قبلی را تغییر دادند. از کوتل انجمن گذشتیم و از مسیر جرم به فیض آباد رسیدیم. هر چقدر که جلوتر می رفتیم هوا بیشتر ابری و تقریباً تاریک می شد. در فیض آباد یک فرود داشتیم. چند دقیقه هلیکوپتر چک شد و ما فرصت پیدا کردیم که نیم

ساعت به شهر فیض آباد برویم . وقتی که به آسمان نگاه می کردم و به طرف شمال که به سمت تاجیکستان است ؛ هوا ناآرام تر بنظر می رسید . تقریباً نیم ساعت بعد پرواز کردیم . وقتی که پرواز انجام شد و هر چقدر که اوج می گرفتیم متوجه می شدیم که در مقابل ما کوه ها دیده نمی شود . نیم ساعتی که ما در فیض آباد بودیم کوه های فیض آباد را هم ابر های غلیظ باران ز پوشانده بود و ما بجز ادامه مسیر چاره ای نداشتیم . هلیکوپتر دلهره آور می باشد ولی فکر می کردم که هلیکوپتر آمریکائی ها جدید است و وسائل مدرن تر مانند G.P.S دارد .

هر چقدر که پیش می رفتیم مجبور بودیم که در بین ابرهائی که بسیار مرتفع بودند حرکت کنیم . آسمان کاملاً بسته شده بود و هیچ چیزی بجز ابر معلوم نبود . باران هم کم کم از روبروی ما شروع می شد ؛ جالب این بود که ابرها بدنبال هم ، از طرف انجمن به طرف فیض آباد می آمدند . متوجه شدیم که دیگر راه بازگشت نداریم . مشورتی هم صورت گرفت بین آمریکائی ها و خلبان های افغانی ما که راه بازگشت وجود دارد ؟ خلبان با تجربه همراه من گفت که دیگر نمی توانیم برگردیم زیرا که راه بازگشت ما بسته شده و تا فرودگاه فیض آباد هم نمی توانیم برگردیم ؛ پس بهتر است که راه را ادامه دهیم . یک نفر آمریکائی که مسئولیت ارتباط با مراکز شان در تاجیکستان و نقاط مختلف را داشت بیش از حد دلهره داشت و مرتب سر خود را تکان می داد و به آسمان نگاه می کرد ؛ نگرانی او سبب شد که ما هم مشوش شویم ؛ بهر صورت تن به تقدیر داده و جلو می رفتیم . چند دقیقه ای در بین ابرهائی که پر از باران بود و هیچ چیزی معلوم نمی شد حرکت می کردیم .

اولین باری بود که به این شکل در هلیکوپتر ، در بین باران و ابر قرار می گرفتیم و طبعاً دلهره آور بود . هیچ چیزی معلوم نبود . گاهی من طرف کابین می رفتم و از خلبان خودمان وضعیت هوا را سؤال می کردم ؛ او به ما اطمینان می داد ، فردی بسیار با روحیه بود . واقعاً اکثر خلبان های ما مجرب و با روحیه بودند و خدمات زیادی کردند ، خصوصاً در دورانی که طالبان در افغانستان حاکم بودند ؛ آن ها در استان ها و نیز بین افغانستان و تاجیکستان خدمات زیادی کردند . تعدادی شهید و تعدادی هم مجروح شدند .

بعد از یک ساعت کم کم ابرهای سفید و روشن نمایان شدند ؛ ابرهای سیاه آهسته آهسته کم می شدند . ما در فضای تاجیکستان و به منطقه دوشنبه که نزدیک می شدیم تکه های ابر کمتر می شدند . معلوم شد که ما نزدیک دوشنبه هستیم . خلبان ها ارتفاع خود را کم کردند و همان مسیری که به اصطلاح در فرودگاه دوشنبه مسیر می داد از آن استفاده کرده و به طرف فرودگاه رفتیم . به فضل خدا نزدیک فرودگاه انبوه ابرها کم بود . ما احساس می کردیم که به فضل خداوند از جبهه بسیار خطرناک جوی خلاص شده ایم ؛ در غیر آن صورت احتمال برخوردمان با کوه هائی که درپیش رویمان بود متصور بود .

ما در فرودگاه فرود آمدیم و خدا را شکر کردیم . تعدادی از دوستان به استقبال ما آمده بودند ؛ حاجی تیمار که یکی از ریش سفیدان محترم جبهه که خدمات زیادی در تاجیکستان و قبلاً هم در کابل در بخش هوائی و کشوری انجام داده بودند و در تاجیکستان هم مسئولیت های زیادی داشتند و همیشه به استقبال میهمانان هلیکوپتر های جبهه می آمدند و انرژی خوبی در این کار داشتند آمده بود . با آقای ریگستانی به طرف میهمان خانه رفتیم که ژنرال ودود را ببینم و بعد از ملاقات من

به طرف خانه ام رفتم ؛ زیرا که خانواده من هنوز در تاجیکستان بودند . در مورد برنامه ژنرال فرانگس باید صحبت های مفصلی می کردیم زیرا قرار بود که فردا یا پس فردا ژنرال فرانگس به دوشنبه بیاید .

خوب فهمیم خان هنوز هم در خواجه بهاءالدین منتظر ما بود . با صحبت کردن با آقای ریگستانی که از مسکو آمده بودند ، اعضای تیم وی مشخص شد . در ارتباطی که با پنجشیر گرفتیم و در صحبت با آقای گری چند چیز مشخص شد ؛ اول این که آقای فرانگس وقتی که می آیند ؛ در تاجیکستان توقف کوتاه چند ساعته ای دارد . لذا در این فاصله ملاقات صورت بگیرد و فهمیم خان باید در ملاقات حضور داشته باشد . اگر هوا خراب باشد با اتومبیل هم که شده می توانند بیایند . اتفاق بدی که صورت گرفت این بود که به دلیل خرابی هوا آقای گری نتوانست خود را از پنجشیر به تاجیکستان برساند که این موضوع باعث نگرانی من شد . بخاطر این که آقای گری هم در جریان موضوعات بود و هم حضور وی مهم بود .

مشکل دیگر مسأله بسیار مهم مترجم بود . امروا... هم که ترجمه می کرد با آقای گری در پنجشیر مانده بود . امروا... هم عضو تیم بود و هم خوب ترجمه می کرد . آقای گری هم در طول این سه هفته در جریان بود که باید بیاید و نظرات خود را بدهد . موضوع دوم این که آمریکائی ها را معرفی کند . ما شناختی نسبت به این تیم نظامی نداشتیم و دیگر این که مترجم نداشتیم و پیش بینی می کردیم که از این ناحیه ما با مشکلات زیادی مواجه خواهیم شد . موضوع ترجمه از آن تاریخ به بعد در مسائل و ارتباط ما با آمریکائی ها بیشتر و حادثتر شد . آن ها هم مشکل داشتند که برای زبان های فارسی و پشتو مترجم

های خوب پیدا کنند . گاهی اوقات از مترجم های ایرانی و گاهی از اوقات از مترجم های پاکستانی استفاده می کردند .

به هر صورت فهیم خان هم به دوشنبه رسید و فرصتی پیدا شد که در میهمان خانه ای که مربوط به وابسته نظامی ما در شهر دوشنبه بود برای مشورت گرد هم بیائیم و برای فردا هم که روز ملاقات بود یکی دو ساعت قبل از جلسه به آنجا آمده و مشورت نهائی مان را در مورد تعدادی یادداشت و طرح هائی که فهیم خان داده بود ؛ مشکلات جبهه متحد از جنبه های مختلف و درخواست ها و توقعاتی که جبهه متحد از آمریکائی ها داشت ؛ تکمیل و تسریع کارها و شکل و برنامه های نظامی که بود ؛ هماهنگی عملیات نظامی مابین آمریکائی ها و جبهه متحد به چه شکل باشد و یک سلسله موضوعات مهم دیگر که آماده کرده و مشورت های لازمه بین خودمان را انجام دهیم . فردا به آن جا رفتیم و با فهیم خان و ضابط صالح مشورت هائی که لازم بود انجام گردید متوجه شدیم که آقای گری نیست و مترجم هم نداریم !

آقای ریگستانی وارد اتاق شد و گفت که ما باید به طرف فرودگاه تاجیکستان بروم زیرا که یکنفر از سفارت آمریکا اطلاع داده که هواپیمای آقای فرانگس آمده است . من با آقای فهیم خان با بنز زره ای که متعلق به آمرصاحب بود و با فشارهائی که به آمرصاحب آورده بودیم با تهیه آن موافقت کرده بود حرکت کردیم . این اتومبیل بنز چند سال قبل به تاجیکستان انتقال داده شده بود و آمرصاحب اگر چه علاقه زیادی نداشتند ولی برخی از اوقات از آن استفاده می کردند ؛ اتومبیل زرهی در همان میهمانخانه خود آمرصاحب آماده بود . من و فهیم خان در صندلی عقب اتومبیل نشستیم و ضابط صالح هم روی صندلی جلو نشست .



به فرودگاه دوشنبه رسیدیم ، داخل فرودگاه شدیم و چند دقیقه ای منتظر ماندیم تا آمریکائی ها هم آماده پذیرش شوند . بعد از 5 الی 10 دقیقه آقای ژنرال فرانگس که تازه از ملاقات با رئیس جمهور تاجیکستان رحمان اف آمده بود آماده شد و دوباره آقای ریگستانی اطلاع داد که وی آماده است و ما در فاصله صد متری ، از اتومبیل پیاده شدیم و ضابط صالح همان جا منتظر ماند و نخواست که همراه ما بیاید . من با فهیم خان به طرف آمریکائی هائی که مسئولین تشریفات شان بودند حرکت کردیم . آن ها احوالپرسی کردند و ما را بطرف پله بلندی که در این هواپیمای غول پیکر گذاشته شده بود راهنمایی کردند . اولین باری بود که من یک هواپیمای نظامی بزرگ می دیدم . بسیار بزرگ بود . کابین خلبان و این پله هائی که در مقابل درب ورودی گذاشته شده بود بسیار بلند بود . ما از این پله ها بالا رفتیم و بعد از طی مسافت ، به مقابل دربی نسبتا کوچک رسیدیم . وقتی که داخل شدیم فضای بزرگی را در مقابل خود دیدیم که این فضا تقریبا به شکل اتاق بود . چهار طرف وسائل نظامی و یک میز در وسط آن دیده می شد . میزی که به طور موقت گذاشته شده بود و برای 8 نفر جا بود . صندلی ها در دو طرف گذاشته شده بودند .

یک ژنرال قد بلند که طبعا آقای فرانگس می بود ، در انتظار ما بود . ضمن استقبال ؛ با آقای فهیم خان سلام و علیک بسیار گرمی کرد . در همین لحظه متوجه شدیم که یک نفر مترجم هم حضور دارد و از لهجه آن فهمیدیم که وی ایرانی است . فهیم خان با فرانگس سرپائی احوالپرسی و مرا به فرانگس معرفی کرد . سلام و علیکی کردم . در کنار فرانگس نماینده اطلاعات آمریکا آقای هنگ بود که قبلا در یک ملاقات با یکدیگر آشنا شده بودیم . او آدم مهمی بود و در یکی از مدیریت های

مرکزی C.I.A در آمریکا در بخش مبارزه با تروریسم کار می کرد و نقشی کلیدی داشت . او هم برای ملاقات آمده بود .

ما را به طرف ردیفی از صندلی های سفید رنگ که کنار هم چیده شده بودند راهنمایی کردند . من و فهیم خان کنار هم نشستیم و در مقابل ما ژنرال فرانگس و آقای هنگ نشستند و مترجم در سمت راست فهیم خان قرار گرفت . وقتی که نشستیم متوجه شدیم صدای هواپیما یک مقدار بیشتر از حد معمول شنیده می شود . هواپیما روشن بود و ژنرال فرانگس به صورت اضطراری توقف کوتاهی نموده بود . میهمان داری از نوع صحرائی بود ؛ با لیوان های پلاستیکی چای آوردند که ضمن آن آرام آرام صحبت ها شروع شد . من متوجه شدم که صدای هواپیما به همین شکل غیر متعارف ادامه خواهد یافت . از روی ادب چیزی نگفتم ولی متوجه شدم که این صدا کاملا خاموش نمی شود زیرا که ژنرال فرانگس با هواپیمای استراتژیک خود اجازه ندارد که زیاد توقف کند . دو سه نفر نظامی که آمریکائی بودند آمدند و در فاصله نزدیک تری نشستند و دو نفر دیگر هم کمی دورتر نشستند.

## حمله ؛ از شمال یا از شمالی ؟!

صحبت ها آغاز شد ؛ اولین چیزی که درمورد آن صحبت شد و ژنرال فرانگس آن را مطرح کرد این بود که آمریکا حاضر است تا در سرنگونی طالبان سهیم گردد و با شما همکاری کند . وی گفت : ما آماده هستیم که طالبان را سرنگون نمائیم . این مطلب ؛ اولین باری بود که رسماً از طرف یک مقام بلندپایه آمریکائی شنیده می شد و او رسماً خط مشی و سیاست شان را تعیین می کرد . طالبان ، سازمانی بود که غیر مستقیم دوستان آمریکائی آنرا بوجود آورده بودند و اکنون خود آمریکا می خواهد آن را از بین ببرد .

ما می دانستیم که این یک بازی سیاسی است که سازمان های اطلاعاتی دوست آمریکا آن را برنامه ریزی کرده و نظامی های آمریکائی به کمک جبهه متحد می خواهند طالبان را از بین ببرند .

در مقابل این مسأله فهیم خان ؛ موضع جبهه متحد و دولت افغانستان را اعلام و تا جائی که لازم بود توضیحات مختصری هم ارائه و از این امر استقبال کرد .

موضوع بعدی که در مورد آن صحبت شد برنامه اجرائی و یا برنامه نظامی بود . در این هنگام نظرات دو طرف متفاوت بود . نظر آمریکا این بود که یک جبهه طالبان در شمال افغانستان یعنی مزارشریف به صورت اصلی مورد حملات هوائی قرار بگیرد و بعد توسط نیروهای جبهه متحد استاد عطاء ، ژنرال دوستم ، محقق و دیگران مورد تهاجم زمینی قرار بگیرد . با بمباران های هوائی و حمله زمینی ، طالبان در شمال سقوط می کند . پس از آن جبهه های شمال به همین شکل تا قندوز و فاریاب و بادغیس تصفیه می شود . جبهه های تخار و شمالی یعنی شمال کابل

تنها به صورت مشغول کردن طالبان باشد . یعنی در اینجا حملات اصلی و تهاجمی توسط آمریکا پیش بینی نشده بود . تنها انجام برخی حملات هوایی انجام خواهد شد .

فهمیم خان نظر خود و جبهه متحد را درباره این برنامه نظامی اعلام و گفت: چون شما علاقه مند هستید که طالبان زودتر و آسان تر و با کمترین تلفات سقوط کند ، جبهه شمالی را که نزدیک کابل و نزدیک به مرکز طالبان هم هست تقویت کنید . فشار اصلی بجای شمال ، در شمالی بر علیه طالبان توسط فشار هوایی آورده شود و حملات پیاده توسط جبهه متحد انجام شود . این خود سبب خواهد شد که طالبان از سایر بخش ها سر در گم شوند و خود بخود نوعی عقب نشینی از سوی آن ها شروع و آنها افراد خود را جمع می کنند ؛ به خاطر این که حمله از جبهه شمالی به این معنی است که هر نقطه ای از کابل در تصرف جبهه متحد قرار می گیرد.

ژنرال فرانگس می خواست که دلایل خود را تکرار کند و فهمیم خان هم می خواست که استدلال ها و واقعیت های موجود در جبهه جنگ را شرح دهد . وی مشکلاتی که جبهه متحد در شمال ، در مرکز و در مناطق دور دست دارد و قدرت طالبان را که در چه مناطقی و به چه شکل می باشد را توضیح داد و گفت که نیروهای القاعده و طالبان خصوصا در شمالی و در مزارشریف و اطراف آن و تالقان و تخار و نزدیک دریای آمو ؛ بخاطر این که آن ها برنامه عبور از دریای آمو به آسیای میانه را دارند بیشترین پایگاه را دارند .

ژنرال فرانگس یک فرد نظامی و از جمله چند ژنرال محدود چهار ستاره آمریکا بود که بعد ها خصوصا بعد از پایان دوره خدمتی اش در افغانستان شهرت پیدا کرد ؛ مشخص می شد که این برنامه را افراد

دیگری در واشنگتن نوشته و به دست او داده اند . او به عنوان یک نظامی مجبور بود که حرف بزند و سعی کند طرف مقابل را قانع نماید ؛ ولی فهیم خان هم قانع نشد . آمریکائی ها نمی توانستند تعیین کنند که در شمال یا جنوب یا مرکز افغانستان چه باید شود زیرا برای آن ها مشکل بود . این موضوع بخاطر این بود که آن ها در قضایای افغانستان قدرت و توانی نداشتند . بمباران های هوائی صرف مشکل را حل نمی کرد . پس حق با جبهه متحد بود ؛ زیرا برنامه نظامی که منطبق اساسی نداشته باشد منجر به شکست می شود . در آن صورت بیش از حد انتظار باعث جنجال می شد و مورد قبول نبود . آمریکائی ها با وضع موجود نظامی در داخل افغانستان آشنائی نداشتند و قدرت طالبان را به آن شکل درک نمی کردند . قدرت القاعده و نیروهای موجود القاعده ، مراکز تروریستی و آموزشی ای که داشتند و انگیزه ای که به خاطر تسخیر افغانستان و بقیه نقاط داشتند ، برای نظامی های آمریکا بسیار مشکل بود که آن را درک نمایند ؛ چون اولین باری بود که می خواستند در افغانستان دست به انجام عملیات بزنند .

وقتی که آقای ژنرال فرانکس متوجه شد که پافشاری بیشتر فایده ای ندارد و طبعاً فهیم خان پس از این که مشورت های کلی خود را با تمام رهبران جبهه متحد و دولت انجام داده بود به این جا آمده بود ؛ پس مجبور است که به تصمیم های عمومی جبهه متحد احترام بگذارد ؛ و حرف فهیم خان هم همین بود که اگر این کار برای شما مشکل است و از نظر نظامی نمی توانید ، روی برنامه بعدی صحبت می کنیم . برنامه بعدی این باشد که حملات هوائی از زون شمال شرق یعنی جبهه های تخار مد نظر گرفته شود . می شود که جبهه های شمالی و حوزه جنوب غرب عملیات فرعی باشد و این سبب شود که زون شمال شرق الی

شمال یکی به دیگری وصل شوند ؛ یعنی جبهه های تخار به ولایت قندوز و مزارشریف . در این صورت طالبان در یک تنگنای عجیبی قرار می گیرند .

ژنرال فرانگس بازهم استدلال خود را می کرد و می گفت که از نگاه نظامی نمی توانیم در دو جبهه اساسی بمباران کنیم . ما در یک جبهه می توانیم عملیات کنیم . اگر شما جبهه تخار را با جبهه مزارشریف یکی کنید فاصله زیاد است و برای ما مشکل است . بازهم استدلال روی مزارشریف بود . فهیم خان سعی می کرد که پیشنهاد های دیگری را مطرح کند که منجر به این شود که ذهن ژنرال فرانگس آماده شود و واقعیت های نظامی را بعنوان یک ژنرال نظامی خوب تر درک کند . او باز هم روی جبهه مزارشریف تمرکز می یافت . ژنرال فرانگس بعد از این که دید اصرار فایده ندارد مجبور شد نظر فهیم خان را هم بشنود و فهیم خان هم نظر او را شنید . آخرین نظر را فهیم خان داد و تصمیم این شد که جبهه های شمالی و مزارشریف از لحاظ بمباران هوایی به عنوان جبهه های اصلی مورد فشار قرار بگیرند و جبهه شمال شرق (تخار) و جنوب غرب و مرکزی (غور و اطرافش) بعنوان جبهه های مشغول کننده مد نظر گرفته شوند .

موضوع بعدی ادوات و مشکلات جبهه متحد بود . البته این بحث خالی از جنجال نبود . برنامه های را که جبهه متحد فکر کرده بود فهیم خان تمام آن ها را توضیح داد که به چه شکل ادوات نظامی و اقلام لجستیکی تامین گردد و این که وضع موجود و مشکلات چطور است و مشکلات مالی در چه حدی است . می خواست به صورت عمومی توضیح بدهد ؛ جبهه متحد به چه تعداد است و به چندین جبهه تقسیم می شود و چه مشکلاتی دارد و مسئولین در کجا می باشند و در نهایت

به چه صورت باید این مشکلات حل شود. ژنرال فرانگس خواهش کرد که فهیم خان نظر نهایی خود را بگوید. فهیم خان نظرات خود را بصورت مشخص با ارزیابی هائی که توسط بخش های جبهه متحد صورت گرفته بود و توسط شعبات لوجستیک مالی به فهیم خان داده بودند را اعلام کرد. مجموعاً حدود هفت، هشت میلیون دلار ماهیانه در جبهه متحد هزینه می شد. از البسه و مواد غذایی، سوخت هواپیما و تانک ها که بسیار اصلی بود، کمک به مجاهدین و بقیه مشکلات تقریباً ارزیابی شده بود. فهیم خان ارزیابی بخش های جبهه متحد را به ژنرال فرانگس گفت. ژنرال فرانگس در این موضوع مخالفتی نکرد. تنها گفت که این قسمت کار را با آقای هنگ صحبت می کند چون کار آن ها است.

ژنرال فرانگس خواست تا وقتی که فهیم خان با آقای هنگ در مورد توافقات حرف می زند، از صندلی اش بلند شود؛ او به فاصله دورتری رفت و یک سیگار روشن کرد. در گوشه ای از هواپیما دور می زد و فکر می کرد. مثل این که در مورد مسائل نظامی می اندیشید. صحبت ها با آقای هنگ ادامه پیدا کرد. جزئیات این مسائل را فهیم خان سعی می کرد که به آن ها توضیح بدهد. هنگ از صحبت های فهیم خان برای خود یادداشت برمی داشت تا برای واشنگتن گزارش کند. قرار بر این شد که آقای هنگ پس از گرفتن جواب، نتیجه را به اطلاع فهیم خان برساند. هنگ در مورد مسائل زیاد می پیچید. در این قسمت من به خودم اجازه دادم که مداخله کنم. نخواستم که بین آقای هنگ و فهیم خان مشکلی ایجاد شود. به هنگ گفتم: در اینجا مشکلات زیادی است. فهیم خان از بخش های مالی و لوجستیک پرسیده است. جبهه

همیشه هزینه داشته ولی اصل هزینه که لااقل پنجاه یا شصت در صد مشکلات را حل کند به همین شکل است که فهیم خان می گویند .  
فهیم خان گفت : این ها را بخش مالی جبهه متحد سنجیده ، توضیحات و مشکلات و قرض های موجود در بخش های مختلف است ؛ ما کار خودمان را در هر صورت انجام می دهیم . چه این ها کمک کنند یا نکنند . اگر آمریکا نیت دارد که طالبان را ساقط نماید مشکل اصلی را حل کند که همین کمک ماهیانه است ؛ در غیر آن صورت جبهه متحد افراد کافی و مناطق کافی برای مانور نظامی و حملات علیه طالبان را در اختیار داشته و انگیزه کافی هم دارد . مشخص بود که یک عدد ده میلیون دلاری برای آقای هنگ قابل پذیرش نیست .

ژنرال فرانگس دوباره آمد و خوشحال شد که در مورد مسائل لوجستیک توافق و در سایر بخش ها نیز هماهنگی پیدا شده که به چه شکلی هواپیماها کمک ها را به جبهه های متعدد جبهه متحد برسانند و این کار باید دقیق و به موقع باشد . خصوصاً رساندن مهمات که کاری دشوار است .

مشکل دیگر ما مترجم ایرانی بود ؛ مشخص بود که او یک فرد غیر نظامی است و شاید اولین بار است که به این منطقه آمده و عمر خود را در آمریکا گذرانده است . او اصطلاحات نظامی را که فهیم خان به کار می برد را درست درک نمی کرد و درست نمی توانست به فرانگس انتقال بدهد . به ناچار من مداخله کردم . در ابتدا صحبت هائی را که از لحاظ نظامی با اصطلاحات گفته می شد سعی می کردم به درستی ساده تر و به لهجه ایرانی برایش بگویم . وقتی که مترجم می فهمید سعی می کرد آن ها را به انگلیسی خوبتر ترجمه کند و جواب را بگیرد . این هم یک مشکل بود که در چند سؤال و جواب پیدا شد . فرانگس و هنگ



هم متوجه شدند که مشکل بزرگ بر روی نوع صحبت کردن و مشکل ترجمه است .

ملاقات تقریباً یک ساعت یا بیشتر طول کشید ؛ صحبت های دیگری هم در مورد رابطه دوام دار استراتژیک بین دو طرف و لزوم همکاری و هماهنگی بیشتر صورت گرفت . کلمات خوبی بین دو طرف رد و بدل شد . ژنرال فرانگس درخواست کرد که اگر موضوع دیگری از طرف شما نباشد ما عجله داریم ، زیرا کار های زیادی داریم . ژنرال فرانگس در وقت خدا حافظی گفت که متوجه باشید ما در یک جبهه می توانیم فشار نظامی و هوایی زیادی بیاوریم . فهیم خان هم گفت که متوجه باشید که اولویت ما جبهه شمالی و یا جبهه های تخار است و روی جبهه های مزارشریف مشترکاً فشار آورده شود که هر دو خندیدند و ما هم برخاستیم .

توافقات صورت گرفته عبارت بود از اینکه درخواست های تجهیز و رفع مشکلاتی که جبهه متحد دارد توسط آقای هنگ و تیم شان گزارش شود ؛ بعد از این که از مرکزشان پاسخ آمد ما را در جریان قرار دهند . به هر صورت ما خدا حافظی کردیم . آقای فرانگس تا پله های هواپیما آمده و احترام کرد و خدا حافظی کردیم . آن ها دوباره به داخل هواپیما رفتند ، ماشین بنز سیاه تا فاصله بیست متری ما آمد و ما با آقای ضابط صالح در آن نشستیم و احساس کردیم که از یک ملاقات بسیار مهم بر خواسته ایم و به طرف میهمان خانه وابسته نظامی حرکت کردیم . اولین سؤال آقای ضابط صالح این بود که چطور شد ؟ فهیم خان یک آهی کشید و برایش مختصر توضیحی داد و گفت : هنوز دوستان در فکر هوایی هستند و افغانستان را از هوا می بینند و مشکلات افغانستان را

هنوز درک نمی کنند . چیزی که در فکر خودشان میگذرد ، خیال می کنند همان درست است .

## برنامه متحدان آمریکا ؛ نجات طالبان

من با خودم فکر می کردم چه دلایلی دارد که آمریکائی ها سر طرح های خاصی پافشاری می کنند؟ به این نتیجه رسیدم که هنوز هم آمریکا چه از نگاه اطلاعاتی و چه از نگاه نظامی و سیاسی پیوندهای مختلفی با دیگران خصوصا با پاکستان و متحدین خلیج فارسی شان و تعدادی از کشورهای دیگر دارد . احتمالا آن ها به یک سلسله برنامه ها علاقمند می باشند ، بصورتی که اگر طالبان عقب نشینی و سقوط نماید بصورتی سقوط کند که کابل در اختیار جبهه متحد قرار نگیرد . چون آن ها نگرانی های زیادی داشتند ؛ نیروهای پاکستانی همراه با میلیشیا های پاکستانی و عناصر القاعده در نقاط مختلف مانند قندوز و تالقان و مزارشریف با جبهه متحد درگیر بودند . قابل پیش بینی و نگرانی بود که راه شمالی قطع و کابل تصرف شود . در آنصورت این ها در تمام جبهات شمال باقی می مانند که این یک خطر بسیار بزرگ برای آن ها و برای پاکستانی ها ضایعه بزرگی بود .

دلیل دوم ویژه خود آمریکائی ها بود ؛ چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ نظامی . اگر نیروهای جبهه متحد با آن ها همکاری نمی کردند همه برنامه هایشان به هم می خورد و دیگر توان هیچ کاری را نداشتند . حتی توان بمباران تمامی مراکز طالبان در یک سال را هم نداشتند . پاکستان شکست طالبان را نمی خواست و تعدادی از کشورهای دیگر هم نمی خواستند طالبان شکست بخورد . بسیار مشکل بود که هواپیماهایشان همیشه از خلیج فارس و یا یک فرودگاهی که در قزاقستان و مناطق محدود آسیای میانه داشتند پرواز کند و مواضع طالبان را بمباران کرده برگردند . چاره دیگری نداشتند جز این که با

برنامه های متحدینی از خود دولت افغانستان و جبهه متحد پیش بروند

مسأله دیگر اطلاعات بود که قبلا گفتم ؛ دانش ضعیف اطلاعات سیاسی و نظامی و همچنین عدم هماهنگی با بخش سیاسی از ضعف های اساسی این ها بود . سیاستمدارها به عنوان دیپلمات های خشن ، منافع کشور خود را بیان می کنند و اختیار ندارند که حرف دیگری بزنند اما سربازی که می جنگد ، بهتر می داند که چه وقت بجنگد و چه وقت عقب نشینی کند و چه وقت باید تغییر موضع بدهد . بهر صورت ما احتمال می دادیم که در مورد این موضوع شاید با پاکستان یا وساطت برخی کشورهای دیگر معامله شده باشد . زیرا پاکستان به هیچوجه نمی خواست طالبان نابود شود . می خواستند طالبان از این معرکه جان سالم ببرد . شاید لابی های پاکستان در واشنگتن و خود اطلاعات پاکستان و ژنرال هایش به شکلی از اشکال توافق کرده باشند و احتمالا برخی کشورهای دیگر هم بین پاکستان و آمریکا میانجیگری کرده باشند که طالبان عقب نشینی کند و از نابودیشان جلوگیری شود ، در این صورت رضایت پاکستان هم جلب می شد .

این نکته پیش من و فهیم خان جای نگرانی داشت و باید دقت زیادی می شد زیرا این موضوع چیزی بود که می توانست سال ها تداوم پیدا نماید . حالا که پنج سال بعد از این حوادث ، من این مطالب را روی کاغذ می آورم هنوز هم همین نگرانی ها به شکلی از اشکال دیده می شود ؛ و اکنون معلوم شده که این حرف ها واقعیت بوده است . سیاستی را که آمریکائی ها تعیین کرده بودند و فهیم خان آن را از لحاظ نظامی غیر منطقی می دانست و برغلط بودن آن پافشاری می کرد ، این تنها تصمیم خودشان نبوده بلکه طرف های مختلفی در آن نقش

داشتند . اگر صد در صد تمام قضایا مطابق برنامه ژنرال فرانکس و آمریکائی ها پیش می رفت بدون شک امروز قضایا به شکلی دیگری می بود و کاملاً با وضعیت امروز فرق داشت . برای ما مشخص شده بود که حالا پنتاگون رهبری کار در افغانستان را بعهدده دارد و نظامیان مطابق تصمیم سیاسی رهبران خود حرکت می کنند ولی حقایق را در ضمن کار مشاهده می نمایند و خطاهای خود را بعداً متوجه خواهند شد . مسأله دیگر جنجال برسر تامین مالی جبهه بود . درحالی که آمریکا در هرساعت میلیون ها دلار در همین جنگ برای ضربه زدن به تروریسم مصرف می کرد اما برای جبهه متحد حاضر نبود هزینه ای بپردازد . در حالی که تا به حال در هر لحظه منافع آمریکا میلیارد ها دلار ضربه خورده بود . تنها توسط سازمان القاعده در حادثه 11 سپتامبر در حدود پنجاه میلیارد دلار آمریکا ضرر دیده بود .

آن ها می دانستند که افغانستان یک کشور فقیر است و مشکلات زیادی دارد . نادیده گرفتن این واقعیت ها سبب می شد که مشکلات زیادی در آینده بین افغان ها و آمریکائی ها پیش بیاید و این چیزی است که در جریان پنج سالی که ما از آن گذشتیم و تا به این جا رسیدیم آشکار شده است . فعلاً مشکلات زیادی در این قسمت وجود دارد و ما اکنون آن ها را بهتر درک می کنیم .

## افغانستان بر بال خیال دموکراسی

با پایان ملاقات ، آقای فرانگس تنها رفت . هنگ و تیمش در تاجیکستان ماندند و فهیم خان هم به طرف تخار حرکت کردند . چون هوا خراب بود هلیکوپتر ها نمی توانستند به طرف پنجشیر بروند ، من دو روز در تاجیکستان ماندم . فرصت خوبی شد تا با آقای هنگ ملاقات های بیشتری داشته باشم . فردا شبش ملاقاتی مفصل و دو سه ساعته با آقای هنگ و همکار شان داشتم که صحبت های مفیدی بود . سعی کردیم نقاط اختلافی و نقاطی که درک آن ها برای دو طرف مشکل بود مورد بحث و بررسی قرار گیرد . همچنین در مورد این موضوع که چطور افغانستان تقویت شود و چطور شکست طالبان سهل تر شود ، نقش جبهه متحد و مردم افغانستان و این که افغانستان در آینده به کمک آمریکا چگونه به کشوری پیشرفته تبدیل شود و در آن مردم افغانستان احساس افتخار کنند . حتی در مورد نقش شهرستان ها و نقش استان ها صحبت و این که در افغانستان همیشه مردم نادیده گرفته شده اند . عدم همکاری مردم با نظام های مرکزی افغانستان سبب شده است که دخالت های بعضی کشور های همسایه زیاد باشد و افغانستان همیشه ضعیف باقی بماند . دیدگاه ما این است که رابطه مرکز با استان ها تا سطح شهرستان ها باید مشخص باشد . همچنین نقش مردم از فرمانداری شروع تا استان و تا مرکز باید واضح باشد و تنها حکومت های مرکزی نیستند که ملاک دموکراسی در آینده افغانستان باشند بلکه این خواست و نظر مردم است که از یک فرماندار شروع و تا استان ادامه پیدا کند .

بعد از دو روز صحبت های متعددی که ما در دوشنبه داشتیم نظر آقای هنگ به صورت خلاصه این بود که نظر ما هم همین است که افغانستان از هر نظر باید حمایت شود و این حمایت طوری باشد که مردم افغانستان روی پای خود بایستند . حکومت های قوی خود را داشته و ما صرفا نقش کمکی داشته باشیم . بعضی از کشور ها که در فکر مداخله می باشند و یا تا کنون در امور افغانستان مداخله کرده اند از آنان جلوگیری شود و افغانستان قوی شود و از این فقرو تهیدستی بیرون آمده و پیشرفت داشته باشد . این همکاری های نظامی سر آغاز همکاری های دیگری در همه ابعاد باشد تا بتوان سبب خوشبختی افغانستان شد .

در آن شرایط هنوز پیش بینی صد در صدی مشکل بود زیرا باید منتظر حوادث بعدی و شکل گیری آن می شدیم . برنامه هنگ این بود که اگر هوا خوب شد توسط هلیکوپتر به داخل افغانستان برود . علاقه داشت که بیشتر با رهبری جبهه متحد و بقیه دوستان آشنا شود و با آنها صحبت کند و از نزدیک منطقه شمال را هم ببیند . دو روز بعد که هوا خوب شد من به پنجشیر رفتم و آقای گری را هم دیدم و درباره صحبت ها و دیدارهای تاجیکستان صحبت کردیم . گری آدم بسیار هوشیاری بود . نظرات ما را تأیید می کرد و منطق آن را درک می کرد و نظرات آمریکا را که تازه با قضیه افغانستان مواجه شده بودند را خام و ابتدایی می دانست . آقای گری راجع به اقدامات تیم مشترک بسیار راضی بود و می گفت : ما در چندین کشور منطقه مراکز همآهنگی داریم ؛ ولی این مرکز ما و شما در واشنگتن نمره اول را دارد و از کیفیت بالائی برخوردار است و دقیق ترین اطلاعات و خوبترین نظرها و مشورت ها از طریق همین مرکز داده شده است . ما صد در صد

راضی هستیم . البته سلسله کارهای دیگری هم هست که ژنرال فرانگس با فهیم خان توافق کرده اند و لازم است روی آن ها کار شود . من صحبت های بسیار مفصلی راجع به دخالت پاکستان و سازمان اطلاعاتی I.S.I پاکستان ، موضوع شهادت احمد شاه مسعود ، نقش القاعده و رهبری طالبان و همچنین مسائل متعدد دیگری در مورد سازمان اطلاعاتی پاکستان داشتم که در اکثر موارد مورد تائید آقای گری قرار می گرفت . او شناخت عمیقی از پاکستان و سازمان اطلاعاتی آن داشت . او در جریان اختلاف افکنی بین اقوام افغانستان توسط پاکستان که در آن زمان طراحی و سعی می شد یک قوم علیه قوم دیگر افغانستان تحریک و پاکستان از آن نفع ببرد قرار داشت .

در مورد دروغگویی I.S.I و مقامات پاکستانی در دوران جهاد به آمریکا مطالب زیادی گفته شد . آقای گری اسناد زیادی داشت و معلوم می شد پنجابی ها جز دروغ گوئی و اقدام دیپلماتیک و بازی دادن کشور های بزرگی مانند چین ، آمریکا و غیره وظیفه دیگری نداشته اند . با استفاده از این اختلافات بود که پاکستان بیشترین سوء استفاده ها را از کمک هائی که به مجاهدین توسط آمریکا صورت می گرفت کرد . این طور استدلال می شد که پاکستان در بوجود آوردن تفرقه های قومی در دوران جهاد بین گروه ها تا جائی که توان داشته سرمایه گذاری کرده و در بین هر گروهی افرادی را بوجود آوردند که در مقابل رهبران خود قرار داشته باشند و گروه ها در یک زمان مورد قبول نباشد و هیچ گروهی به تنهایی نتواند دولت تشکیل دهد . آقای گری بسیار تاسف می خورد که آمریکائی ها اشتباهات بزرگی کرده اند که افغانستان و مجاهدین را فراموش کردند . آمریکا نباید می گذاشت در دوره جهاد ؛ پاکستان در افغانستان نفوذ کند تا کارها تا این حد خراب شود .



مسأله مهم این بود که زمان آقای گری تمام شده بود و قرار بود به جای دیگری برود . جای تعجب بود که بعد از چند هفته کار فشرده ، آقای گری تازه با اوضاع و احوال منطقه و جبهه های ما آشنا شده بود ولی حالا او را بجای دیگری می فرستادند . هم برای من و هم برای خود او مایه تعجب و تأثر بود . نمی دانستیم چرا او تعویض می شود ولی بعد ها درک کردیم که او به نقطه دیگری یعنی به طرف جنوب غرب فرستاده شده است . چند روز بعد از واشنگتن به وی ماموریت داده شده بود که با آقای کرزی و تعدادی از فرماندهانی که در آن جا در ارتباط با آمریکا کار را شروع کرده بودند در ارتباط باشد . با استفاده از تجاربی که آقای گری داشت و دیدگاه هائی که در پنجشیر و مرکز پیدا کرده بود بخوبی می توانست در جبهه دیگری کار کند . کسانی که در حوزه قندهار و جنوب ، مخالف طالبان بودند .

من به آقای گری گفتم که کشور شما سیاست های عجیبی دارد ! وقتی که یک کار درست می شود و قرار است عملاً شروع شود ، مسئول آن تعویض می شود و از یک نقطه به نقطه دیگری می رود . شما دو ماه یا یک ماه و نیم وقت گذاشته اید و حرف هائی زده اید ، وعده هائی دادید ، اطمینان هائی دادید ، شناخت پیدا کردید . شخص دوم چه زمانی امکان دارد در چنین موقعیتی قرار بگیرد ؟ چون آدم با تجربه ای بود ، سکوت کرد . گری آدم بسیار موفق و اولین و آخرین فرد در تیم اطلاعاتی آمریکا بود که به صورت حرفه ای کار می کرد . او کوشش می کرد سیاستمداران شان واقعیت ها را درک کنند و در موضوع به توافقات طرفینی برسند . یافتن این گونه تیپ ها در سازمان های اطلاعاتی بسیار محدود است . آن هم در یک کشور بسیار بزرگی مانند آمریکا . حوادث

بعدی و شناخت های بعدی که پیدا کردیم به این نتیجه رسیدیم که واقعاً جای آقای گری در سازمان آمریکائی جای خاصی بود .

خوب ما کارهای دیگر خود را ادامه دادیم . از جمله کارها این بود که آقای هنگ هم با تیم شان از دوشنبه رسید و زمینه ملاقات او را با فهیم خان و شورای رهبری جبهه متحد مساعد ساختم . هنگ به جبل السراج رفت و با فهیم خان دیدار کرد . روز بعد که هنگ را دیدم پرسیدم ملاقات چطور بود ؟ او رضایت خود را اعلام کرد . آقای هنگ چون اطلاعاتی بود همه چیز را احساس کرد و دید که رهبری جدید جبهه متحد کسی نیست که صد در صد در همه امور به اصطلاح حرف شنوی طرف دیگری را داشته باشد ، مطیع آمریکا باشد . این رهبری ؛ منافع خود را می خواهد ، منافع مجاهدین و منافع کشور خود را دنبال می کند . البته آمریکا را بعنوان همکار و کمک کننده و بااصطلاح متحد قبول دارد نه بیشتر از آن . من وقتی که با فهیم خان و دکترعبدا... صحبت کردم مشابَهت هائی در نظرات آن ها یافتم ؛ آن ها هم از برخورد خشک آقای هنگ تعجب کرده بودند . آقای هنگ برخوردی خشک نسبت به قضایا داشت .

این یک واقعیت بود که طالبان در سرایشی سقوط بودند . مردم افغانستان از طالبان حمایت نمی کردند . علاقمندی به جبهه متحد ، مجاهدین و دولت داشتند . جامعه بین الملل هم هر روز بیشتر به طالبان پشت می کردند .

ولی آمریکائی ها به یکباره در قضیه افغانستان وارد شده و همه واقعیت ها را سعی داشتند که مطابق میل و سیاست های خودشان نمایند . این بود که مشکلات زیادی به میان آمد . ما این طور فکر می کردیم که کشور بزرگی مانند آمریکا که سابقه همکاری با مجاهدین در

دهه هشتاد هم دارد ، به یک کشور فقیر مانند افغانستان با دیده احترام می نگرد ؛ خصوصاً در این زمان که آمریکا محتاج افغانستان و مجاهدین است . در این جا صحبت های خشک یا مثلاً پافشاری بر روی نظر خود دردی را دوا نمی کند و نتیجه عکس می دهد . سال های بعدی هم نشان داد که اگر برخورد هایشان از این نوع باشد نه تنها نتیجه مثبت نمی گیرند بلکه ضررهایی می کنند که جبران کردن آن ها برایشان مشکل است . لااقل در این پنج سال گذشته را مقایسه کنیم با روزهای ملاقاتی که در سال 1380 در مهرماه و اوایل آبان ماه در جبل السراج ، پنجشیر ، تخار ، تاجیکستان و دیگر نقاط جریان داشت .

آقای گری یکی دو روز بعد از صحبت های اخیری که پیشتر ذکر شد رفت وقول داد که این حرف ها را به جانشینش آقای گریک منتقل نماید و او هم برنامه ها را ادامه دهد .

## انگلیسی ها هم از خواب گران بیدار شدند !

امروا... که چند روزی مرخصی گرفته و به تاجیکستان رفته بود ، از آن جا به من خبر داد که یکی از افراد سفارت انگلیس بنام " استیف " آمده و می خواهد داخل بیاید و اجازه می خواهد . البته با ریاست جمهوری در بدخشان هم تماس گرفته اند . منظور شان این است که شرایط حساس است و ما می خواهیم بیائیم و با شما همکاری کنیم . با مشورت هائی که صورت گرفت به وی اجازه دادیم و چند روز بعد آقای استیف آمد و در منطقه آستانه با وی ملاقات صورت گرفت . آدم بسیار کنجکاو و هوشیاری بود . یک انگلیسی اصیل که یک لحظه هم از هیچ چیز غافل نبود . هدف از مسافرتش ، موضوعات حساس فعلی بود و از دوران جهاد هم ذکر می کرد و می گفت که در آن وقت انگلیس ها از مجاهدین افغانستان حمایت کردند و با آنها همکاری هائی داشتند . حالا هم شرایط حساس و مشکلاتی پیش آمده ؛ می خواهیم این جا باشیم و با شما همکاری داشته باشیم . پرسید : نیازهای شما در مورد وسائل مخابراتی از لحاظ وسائل اطلاعاتی و موضوعات مختلف دیگر که در توان ماست چیست ؟ هرچه باشد ما حاضر هستیم در مورد آن ها بررسی کرده و مشکلات را حل و ارتباط با شما را برقرار کنیم .

نقطه خوبی بود . بهر صورت به نفع افغانستان و انگلیس تمام می شد . به همین دلیل از آن استقبال شد ولی به ایشان گفته شد که در این شرایطی که بوجود آمده ؛ طالبان با کمک پاکستان و سکوت مشکوک انگلیس به جنایات خود ادامه می دهند . مردم افغانستان ، آمریکا و

انگلیس را مسبب این وضعیت می دانند . آقای استیف در این مسائل کاملاً می شنید و خاموش بود و دلیل آمدن خود را همکاری صددرصدی می گفت . در آخر پیشنهاد مختصری داشتند ؛ "من می خواهم اگر بشود با تیم آمریکائی که به اینجا آمده دیداری داشته باشم ؛ شما معرفی کنید که ما همراه شما آن ها را ببینیم و شما رابط شوید " . گفتم : شما انگلیسی ها و آمریکائی ها در آمدن به اینجا بین خودتان تفاهم و همکاری ندارید ؟ خودت مطلع نیستی و مطالب را از ما می پرسی ؟ جواب هائی که آقای استیف داد معلوم شد که آمریکا می خواست سیاست و مشی خودش را که در نظر داشت ، پیش ببرد ، منافع خود را بیشتر می خواست . این منافع در کنار جبهه متحد و هر کس دیگر تامین می شد خوب بود . اگر دیروز در مقابل طالب خاموش بود و همکار پاکستان بود امروز خاموش نیست ؛ از پاکستان انتقاد می کند و در مقابل طالبان قرار می گیرد و در مورد سرنگونی طالبان مشترکاً با جبهه متحد به توافق می رسد . معلوم می شد که انگلیس طرح جداگانه ای دارد و در این مسائل با آمریکائی ها یکی نیستند . انگلیس ها بسیار سعی می کردند تا جایگاه تاریخی خود را که همیشه در این منطقه داشتند از دست ندهند . آن شناخت عمیقی که از منطقه داشتند و سیاست های استعماری که در قرن 19 - 18 اعمال می کردند و باعث نابودی ملت های زیادی در این منطقه شد ؛ خصوصاً در افغانستان . یکبار دیگر با استفاده از موقعیت ، مزاحم کار آمریکا هم می شدند .

اگر کارهای خوبی هم آمریکا می خواست انجام بدهد ؛ قبل از اینکه طالبان مانع شود و خود انگلیس که متحد نزدیک شان است مانع شود و نظرات خود را بخواهد بقبولاند در ابتدا پاکستان مانع می شد . آرام آرام

این مسائل ثابت شد و جریانات بعدی و کارهائی که آقای استیف در مناطق شمال انجام می داد همه چیز را ثابت کرد . گاه و بی گاه هم توسط دوستان و مسئولین جبهه برای وی گفته می شد . تا زمان سرنگونی طالبان در کابل مشخص بود که انگلیس ها بدنبال پیدا کردن جای پائی برای خود و گرفتن سیاست افغانی - انگلیسی بودند و در این راستا تلاش می کردند .

گفتم : هیچ مشکلی نیست ؛ وقتی که شما این اندازه محتاج باشید و انگلیس این اندازه محتاج باشد که یک آمریکائی را در افغانستان و در پنجشیر پیدا کند و با وی حرف بزند ، این کار را در تاجیکستان هم آهنگ نکردید ؛ و در پاکستان هم نکردید . بسیار خوب من با آمریکائی ها حرف می زنم ، در صورتی که آماده باشند هیچ مشکلی نیست ، شما می توانید آنها را ببینید و ما امیدوار هستیم که همکاری آمریکا و انگلیس و دیگر کشور ها سبب شود که از خواب غفلت بیدار شوید و نتیجه عدم همکاری تان با مجاهدین و جبهه متحد در طول چند سال گذشته را ببینید که ضربات آن را مستقیماً در کشورهای خودتان هم دیده اید تا در آینده تکرار نشود ؛ و ما خوشحال هستیم که شما متحد ما باشید .

خوب من با گری تماس گرفتم و قضیه را گفتم . جالب اینجا بود که من شور و علاقه زیادی بعد از معرفی نماینده سفارت انگلیس در وجود گری ندیدم . شکی نبود که با هم از قبل آشنائی داشتند . گری می دانست که استیف مسئول سرویس انگلیس در این منطقه است .

این هم مرا به تفکر عمیق تری فرو برد . مطالبی که بعدها آهسته آهسته مشخص شد که اختلافات استراتژیک زیادی در افغانستان بین متحدین غربی آمریکا وجود دارد که باید متوجه باشیم تا ضرر آن به

ملت و دولت افغانستان نرسد . بالاخره آن ها ملاقات هائی باهم داشتند و من از حرف های آمریکائی ها به صورت خلاصه یادداشت برداشت می کردم ؛ که انگلیسی ها همیشه اختلاف بیانداز هستند و نه وصل کننده . آن ها از امکانات آمریکا متحد خود بعنوان یک پدر بزرگ استفاده می کنند . از این امکانات به اغراض شخصی و تفرقه انداختن بین قوم های مختلف و بین کشورها استفاده می کنند . تقسیمات استعماری که بین اقوام و مرزهای کشورها در همه جا وجود دارد ؛ بین کشورهای عربی ، بین هند بریتانیائی و افغانستان و دیگر نقاط . آمریکائی ها بیشتر از دمکراسی و نظر مردم برای منافع خود فکر می کردند ولی انگلیس ها به این اهداف علاقه ای نشان نمی دادند .

## آمدن تیم های نظامی آمریکا

مرحله بعدی کار آرام آرام پیش می رفت و فهمیم خان تمام مسئولین نظامی و شورای رهبری جبهه متحد را یا مستقیما و یا توسط تلفن از تصمیمات و برنامه هائی که با آقای فرانگس گرفته شده بود را مطلع می کرد . تصمیم های مختلف و مشورت های لازم را در شمال و در پنجشیر انجام می داد و ذهن فرماندهان و مسئولین جبهه برای اقدامات بعدی و برنامه های آتی آماده می شد . این کار سبب شد در قدم بعدی تیم کوچک عملیاتی آمریکا به پنجشیر بیاید و در جبهه های مختلف و بنا به ضرورت فرماندهی به جبهه اعزام شوند تا بتواند همکاری کنند . در مورد اهداف هوائی بر علیه مواضع طالبان یک تیم سه نفره به پنجشیر رسید . آن ها را به ترتیب خاصی که موافقت کرده بودیم نزد بسم ... خان فرمانده عمومی شمالی ، پروان و کاپیسا اعزام کردم . البته مکانیزم خاص ما این بود که این تیم عملیاتی نمی تواند از لباس نظامی استفاده نماید و بایستی که لباس های افغانی داشته و گشت و گذار آزاد نداشته باشند و با اجازه مسئولین و یا فرمانده عمومی در هر منطقه ای که مستقر می شوند مشغول کار اصلی خود باشند . هر مشکلی که داشتند مسئول اولیه را آگاه کرده و اجازه تماس با مردم را نیز ندارند . موضوعات امنیتی هم مطرح است و نبایستی حضور آنان در این مرحله آشکار شود .

این تیم را با لباس های معمولی افغانی که برایشان مهیا کرده بودیم شبانه حرکت دادیم . در جبهه های نزدیک به طالبان در بگرام با یک تیم از مجاهدین تعویض شده بودند ، آنان با وسائل ویژه لیزری می توانستند مواضع طالبان را شناسائی و محل آن را تثبیت کنند تا در



موقع ضرورت از آن استفاده شود . تیم های کوچک دیگری هم که سه نفره بود در تخار جا به جا شده بودند . ژنرال دوستم و استاد عطا در آن مناطق کارشان ساده تر بود زیرا مستقیماً از تاشکند هواپیما ها پرواز می کردند و تا منطقه سرپل و مزار شریف هم فاصله کم و ساده تر بود ولی در مجموع فهیم خان سعی داشت که با تلفن بین تمام اعضای جبهه متحد هماهنگی لازم را بوجود آورده تا شورای اساسی وجود داشته باشد و کارها با مشورت صورت پذیرد .

آخرین درخواست آقای گری قبل از رفتن این بود که با تعدادی از مسئولین مربوط به جبهه متحد در کاپیسا مانند استاد سیاف و آقاصاحب انوری و افراد دیگری که شنیده بودند و ما نیز گفته بودیم صحبت هائی داشته باشد . ما هم زمینه را مساعد کردیم . من با استاد سیاف صحبت کردم ، استاد اول شک نشان می داد ، حاضر نبود . ما گفتیم لازم است ، با شما صحبت می کند ، شرایط طوری است که می خواهد نظرات همه را بداند و ما نخواستیم بیشتر از آن بین طرفین دخالت صورت بگیرد . با راهنمائی که من همراهشان فرستادم رفتند و ملاقات بین گری و استاد سیاف و دیگران هم صورت گرفت .

## اعضای سازمان خیریه در حبس طالبان

یکی از مواردی که گری نگران بود ، چند نفری از یک سازمان خیریه خارجی توسط طالبان در امنیت کابل زندانی بودند . احتمال داشت که در حوادث بعدی جان آنها در خطر قرار بگیرد ؛ در بین آنها برخی از خانم ها هم بودند . طالبان اتهامات مختلفی به آن ها وارد کرده بودند که باعث نگرانی کشورهای دوست شده بود .

از نگاه انسانی جبهه همراهی با موضوع و همکاری در بخش رهائی آنان را موافقت کرد ؛ در ابتدا می بایست در بدست آوردن اطلاعات دقیق در مورد موقعیت و زندگی زندانیان در گروه طالبان همکاری شود و در قدم بعدی اگر امکانات و کمک بیشتری به این ها لازم بود آن را مطالعه کرده و همکاری نماید . بدلیل انسانی و حقوق بشر و در بند بودن چند خانم و مرد خارجی نزد رژیم طالبان ؛ چیزی بود که ما را واداشت در این مورد همکاری کنیم . یک نفر بصورت ویژه از این تیم تعیین شده بود که هر روز پیشرفت کار را دنبال نماید و یکی دو شبکه نیز مسئول شده بودند که اطلاعات بدست آورند که این افراد در کدام زندان امنیتی طالبان نگهداری می شوند و نیرو های امنیتی طالبان به چه شکل از آنها حفاظت می کنند . در طول چندین روز و هفته این کار ادامه پیدا کرد . آمریکائی ها می خواستند که اگر ممکن باشد از طریق جبهه متحد زمینه فراری دادن محبوسین به پنجشیر و منطقه شمالی مساعد شود و یا در حاشیه ای از کابل توسط هلیکوپتر این کار برنامه ریزی شود .

پس از انجام مراحل اطلاعاتی و تکمیل کردن اطلاعات ، در مرحله اجرای آن بودیم که رژیم طالبان سقوط کرد . وقتی که کابل سقوط کرد

زندانیان هم به شکلی رها شدند ولی نه به طرف پنجشیر و شمالی چون جنگ ها به این سمت بود ؛ با استفاده از این اطلاعات و اطلاعات خود امریکائی ها ؛ آنها توانستند توسط پاکستانی ها با طالبان تماس بگیرند و در مقابل پول ، وزیر دارائی وقت طالبان معامله را انجام و اسیران را در منطقه وردک غزنی رها و سپس توسط هلیکوپترهائی منتقل شدند . به هر صورت طی دو سه هفته ای که روی این اطلاعات کار شد اطلاعات دقیقی بدست آمد که کمک زیادی به امریکائی ها صورت گرفت .

## کارهای خودسرانه آمریکائی ها

چون موضوع هلیکوپتر آمریکائی ها بمیان آمد می خواهیم یکی دو مثال از شیوه کار آنها بزنم . در یکی از روزها تیم آمریکائی ها با ترس یک پیام را فرستادند . پیام این بود که دوفروند هلیکوپتر آمریکائی از جنوب یعنی از طرف قندهار به طرف غزنی می آمدند که در منطقه غزنی یکی از آن ها سقوط می کند ؛ اگر شما اجازه دهید هلیکوپتر دیگر از غزنی به منطقه پروان و کاپیسا بیاید و در یکی از مناطق جبهه متحد فرود نماید . معلوم می شد که آمریکائی ها به صورت خود سر مطابق برنامه هائی که دارند یک سلسله تحرکات هوائی را آن طرف هم شروع کرده اند . به آنها اجازه داده شد . چون کسانی که زخمی شده بودند در آن هلیکوپتر بودند . ساعت آن هم مشخص شد که در چه ساعتی خواهد آمد . چند ساعت بعد معلوم شد که برنامه آن ملغی شده و نمی آیند . آنان دوباره برگشته بودند .

مثال دوم این بود که باز هم در یکی از روزها این ها از من خواهش کردند که به صورت امتحانی و بنابر نیاز که هلیکوپتر شان نمی تواند نیازمندی های گروه این ها را بین تاجیکستان و پنجشیر را انجام دهد ؛ به دو هلیکوپتر این ها اجازه داده شود در دره پنجشیر در یک منطقه فرود داشته باشد . بعد از این که در سطح بالا مشورت صورت گرفت پیام را به آنان ابلاغ کردم که اجازه دارند . البته وقتشان تعیین شد که در شب باشد و ساعت آن هم حدود 7 الی 7:30 و نقطه فرود هم برایشان جی - پی - اس شد تا که اشتباهی صورت نگیرد زیرا که منطقه دشت و هموار بود . چون دره باریک بود و ما هم هیچکدام از

مسئولین را مطلع نکردیم؛ زیرا نیازی هم نبود. در ساعت مشخص تیم کوچکی از ما در آنجا با یکی دو نفر از آنها منتظر بودند. شب کاملاً تاریک بود؛ هلیکوپترها آمدند. جالب بود که آنها با فاصله یک الی دو کیلومتر آنطرف تر فرود آمدند که این فرود سبب شد که به چندین خانه خسارت وارد شود. تیمی که در انتظار بود توسط ماشین جیپ خود را رساند. هلیکوپترها پس از تخلیه بار خود چند دقیقه بعد پرواز کردند. من به تیم آمریکائی گفتم که دیگر به آمدن هلیکوپترهای شما نیازی نیست. شما حتی محل فرود و زمان آن را اشتباه می کنید که این سبب می شود مشکلات زیادی پیش بیاید. دیگر هلیکوپتر هایتان اجازه ندارد به این شکل بیایند. معلوم هم نیست که روی چه مسائلی این نوع اشتباهات صورت می گیرد.

شاید دو مسأله در ذهن آنها بود؛ اول این که می خواستند پنجشیر به شکلی از اشکال بداند که هلیکوپتر آمریکائی به این جا می آید و نوعی ارتباط بین آن ها و مجاهدین وجود دارد. دوم این که این یک نوع ماجراجویی بود که باز هم مربوط به نظامی هایشان می شد و سوم این که واقعاً در کارهای آمریکائی ها یک نوع ترس، شتاب و عدم دقت وجود داشت، عدم دقت و عدم احترام به فرهنگ و زندگی مردم و عدم شناخت منطقه مجاهدین و افغانستان و عدم توجه به این موضوعات اساسی. بهر صورت رفت و آمد هلیکوپترها هم قطع شد. البته دیگر آن ها درخواستی هم نکردند و شاید نیازی به آمدن هلیکوپترها نشد.

## آمریکا از هوا می آید

خوب مرحله مهمتر کار پیش روی بود؛ معلوم می شد که آمریکائی ها آرام آرام متقاعد شده اند که عملاً در جنگ سهیم شوند و بمبارانهای هوائی را با هماهنگی با جبهه متحد شروع کنند. از یک طرف این مسأله بزرگی بود که هماهنگ کردن نیروی زمینی جبهه متحد با عملیات هوائی کار بسیار مشکلی بود. از طرف دیگر یک سلسله اختلافات بین رهبری دولت اسلامی افغانستان و جبهه متحد در این مورد پیدا شده بود و هر روز باعث ناراحتی تعدادی در رهبری دولت و جبهه متحد می شد. البته در دو جهت همزمان کار جریان داشت تا به نتایج و مشورت هم برسیم. مشورت با رئیس جمهور وقت استاد ربانی صورت می گرفت. تیم سیاسی جبهه متحد به رهبری فهیم خان مسئولیت داشت با دکتر عبدا... و آقای قانونی که با تفاهم استاد سیاف، سباوون، آقای انوری، آقای عرفانی و تعدادی از اعضای دیگر که در آن وقت در پروان و کاپیسا حاضر بودند کار کنند. حاجی صاحب قدیر با جناب استاد ربانی همیشه در تماس بود. جلسات در شرکت گلپهار و مناطق کاپیسا تداوم داشت که بتوانند راه حلی پیدا و به یک استراتژی واحد برسند.

گرچه من در آن جلسات نبودم ولی از گزارشاتی که فهیم خان می داد معلوم می شد این مجموعه صد در صد با یک استراتژی واحد به تصمیم نرسیده اند. این بحث ها داشت طولانی می شد و سلسله ای از کدورت ها و ناراحتی ها باقی می ماند. از طرف دیگر در مورد موضوع بمباران های هوائی آمریکا طرح های مختلفی داشت که به چه شکل تنظیم و چه نوع هماهنگی ای به وجود بیاید؟ با وجودی که اطلاعات

زیادی جمع آوری شده بود و این اطلاعات در سیستم و کامپیوتر های آمریکا وجود داشت ولی بازهم اجرائی کردن آن ها کاری بسیار مشکل بود . با آغاز عملیات هوایی ؛ بدون شک طالبان نیز اهداف خود را تغییر می دادند و اهدافشان متحرک می شد و بازهم اطلاعات زیادی مورد نیاز بود . در جبهه تغییرات زیادی پیش می آمد و هر روز و هر شب لازم می شد که به صورت دائم این اطلاعات بررسی شود و دوباره اطلاعات بدست آمده به روز شود . خود این موضوع یک پروسه بسیار بزرگی بود .

تا جایی که دیده می شد آمریکائی ها هم تقریباً حیران بودند که کدام طرح در هماهنگی با جبهه متحد خوب تر خواهد بود ؟ به یاد دارم یکی از مسائلی که تا اندازه ای کودکانه هم بنظر می رسید این بود که آمریکائی ها می گفتند : یک نوع کاغذ مخصوص نارنجی به شما می دهیم که در تمام خطوط جبهه و پشت جبهه به وسائط و تانک های جبهه یکدانه نصب شود . دلیل آن را اینگونه توضیح می دادند : وقتی که این کاغذها در تمام مناطق و وسائط جبهه متحد نصب باشد ، هواپیماهای آمریکائی تمامی تانک ها و وسائط دیگری که این علامت نارنجی را نداشته باشند ، هدف بمباران قرار می دهند . توزیع کردن این اوراق در یک منطقه بسیار وسیع در جنوب و شمال هندوکش و پارچه های مختلفی که در شمال هندوکش بود به نظر من کار بسیار مشکلی بود که بالاخره آمریکائی ها هم چند روز بعد خودشان قبول کردند که این کار عملی نیست . در برخی از مناطق اصلی جبهه متحد مانند پنجشیر چطور امکان داشت که تمام وسائط با این کاغذ های نارنجی پوشانیده شود ؟! البته این مسأله مورد توافق دو طرف قرار

نگرفت . چرا که مسئولین نظامی جبهه متحد به این روش علاقه نشان ندادند .

ما منتظر ماندیم که لابد آمریکائی ها راه های فنی خودشان را پیشنهاد می کنند چون وسائل بمباران هوائی مربوط به آن ها است و آن ها می دانند که به چه شکلی کار را انجام دهند ؟ راه دومی انتخاب شد و آن این بود که وسائل زرهی و توپخانه و سنگین جبهه متحد در طول جبهه ها در یک یا دو کیلومتر نزدیک به طالبان در ساحه پروان و کاپیسا و تمام مناطق دیگر تثبیت شود . البته این کار باید در روی نقشه می شد . این کار باعث می شد نیروی هوائی آمریکا با داشتن این مختصات منطقه ؛ جبهه متحد را اشتباها بمباران نکند . من با بسم ا... خان فرمانده عمومی جبهه پروان و کاپیسا تماس گرفتم و یک سلسله اطلاعات و وسائلی که لازم بود را بین جبهه و تیم آمریکائی رد و بدل کردیم تا از آن طریق با نیروهای نظامی آن ها هماهنگی ایجاد شود .

آرام آرام کارها تکمیل شد . اقدامی که در عملیات هوائی مشخص شد این بود که یک تیم کوچک آمریکائی که سه یا چهار نفر بوده و قبلا آمده بودند در تمامی جبهه پروان و کاپیسا مستقر شوند ؛ این ها وسائل مخصوصی داشتند که از زمین با نشان دادن وسائل زرهی و مواضع طالبان ، هواپیماهایی که در هوا بودند می توانستند همزمان اهداف زمینی را نشان دهند . بعد ها مشخص شد که این تیم سه یا چهار نفره کافی نبوده است . یک تیم کوچک ، در جبهه بزرگ پروان ، کاپیسا که هم بسیار وسیع بود و هم بسیار اصلی و مهم کار زیادی نمی توانست انجام دهد . موارد زیادی پیش می آمد که طرح های مختلف از طرف آمریکائی ها و یا جبهه متحد پیشنهاد می شد . نقاط اختلاف زیاد بود و هماهنگ ساختن آن کار مشکلی بود و کم کم در برخی از موارد



مشکلات مختلفی به وجود می آمد . یکی از مشکلات اساسی این بود که نیروهای آمریکائی تعویض می شدند . فرد جدیدی که می آمد کمتر حرف های افراد قبلی را قبول و یا پیگیری می کرد . برای همین هم بسیاری از وعده های آن ها با گذشت زمان عملی نمی شد .

## انگلیس ؛ طالبان باید نجات یابد

معلوم شد که یک عنصر جدیدی در این اختلافات نقش دارد و آن وارد شدن انگلیس در این معضل است . در حالی که آمریکا مصمم به سرنگونی طالبان بود ولی انگلیس می خواست طالبان را نجات بدهد و آن هم بخاطر کسب رضایت پاکستان . بدلیل روابط استراتژیکی که با پاکستان داشت . انگلیس تصمیم داشت سوژه و طرح عقب نشینی و یا سقوط طالبان توسط یک برنامه منظم دیگری اجرا شود که از نگاه نظامی و از نگاه روانی صدمه زیادی به پاکستان و طالبان واقع نشود . البته در آغاز این مسأله برای ما نیز قابل درک نبود . شاید آمریکائی ها هم انتظار این مسأله را نداشتند ولی طی روز های بعد و مراحل بعدی این کشمکش ها و اختلافات آرام آرام آشکار شد . گرچه آمریکائی ها نمی خواستند باور کنند که متحدشان با آن ها اختلاف نظر دارند و یا دیگران متوجه شوند که دو کشور متحد غربی در افغانستان با هم مشکل دارند و زیرپای یکدیگر را خالی می کنند . اما نمونه های اختلاف آن ها زیاد بود و نمی توانستند آنها را کتمان کنند . برای نمونه : قبلا بحث بمباران مواضع طالبان مطرح شد و گفتم که قرار بود هواپیماهای آمریکائی مناطق وسیعی از مواضع طالبان را هدف قرار دهند . این مناطق در جبهه های شمالی و اطراف کابل و در شمال شرق و تخار و نیز اطراف مزارشریف و اطراف سرپل تعیین شده بود . آمریکائی ها در این مسأله بصورت شایسته عمل نکردند و کم آوردند . آن ها مشکلاتی فنی داشتند و نمی توانستند مناطق طالبان را بصورت وسیع بمباران

کنند ؛ این مشکلات عبارت بودند از : مشکلات فرودگاهی ، دوری تجهیزات و مشکل دوری مسافت برای هواپیماهای B-2 و غیره و یا B-52- در منطقه و بعضاً جنگنده هائی که مستقیماً از خود پایگاه 9 شان در آمریکا مثل B-2 و F-117 پرواز می کردند ؛ توان لازمه را نداشتند .

مساله اساسی دیگر حضور تعدادی از نیروهای پاکستانی در شمال افغانستان مانند مزارشریف ، قندوز و جبهه شمالی بود . در صورتی که اینها به محاصره در می آمدند یا توسط جبهه متحد و یا هواپیماهای آمریکائی از بین می رفتند و یا اسیر می شدند ؛ این یک رسوائی بسیار بزرگ برای پاکستان و متحدین اصلی آن مانند انگلیس و شاید آمریکا می بود . خوب آمریکائی ها مصمم بودند که این کار را بکنند ولی انگلیسی ها می خواستند پاکستان را از این معضل نجات دهند .

موضوع دیگر این بود که کشورهای مثل انگلیس می خواستند ذهنیت آمریکا را نسبت به مجاهدین تغییر دهند . آن ها جنگ های کابل در سال های 1994 - 1993 تا 1995 بین حکمتیار و دولت اسلامی افغانستان را یاد آور می شدند و می گفتند چنانچه مجاهدین پیروز شوند بار دیگر جنگ های داخلی ، کابل را به حمام خون تبدیل می کند و همه تلاش های آمریکا و متحدینش از نظر جامعه جهانی و مردم افغانستان زیر سوال قرار می گیرد . از نظر آن ها تسلط مجاهدین که اکثرشان از قشر های محروم هستند بر کابل و شهرهای بزرگ ، جنگ های داخلی را در پی خواهد داشت . اختلاف شمال و جنوب پیش می آید و در آنصورت باز هم پاکستان به نفع پشتون ها مداخله می کند . البته آمریکائی ها این مسائل را به ما نمی گفتند ولی ما آن را درک می کردیم . رهبری جبهه متحد سعی داشت که راه های مختلف برون

رفت از این معضل را پیدا کنند . برای من و هر فرد دیگری این سوال پیدا می شد که چگونه یک کشور بزرگ قول و قرارهای چند روز قبل خود را زیرپا می گذارد ؟ موضوع بمباران مواضع طالبان پیشنهاد خود آن ها بود و نه ما .

معلوم شد در مقابل برنامه آمریکا و جبهه متحد برنامه دیگری بوجود آمده که در آن انگلیس ، پاکستان و تعدادی از کشورهای دیگر دخیل هستند و این استراتژی منجر به این خواهد شد که طالبان و القاعده ضربه زیاد نبینند و از لحاظ روانی کاملاً مضمحل نشوند و یک نوع عقب نشینی تاکتیکی مرحله به مرحله انجام شود تا نیروهای جبهه متحد فاتحانه در هر جایی داخل نشوند . تنها یک نوع عقب نشینی باشد و در مراکز اصلی خصوصاً در کابل جبهه متحد بهیچوجه وارد نشود . انگلیس بزرگترین اشتباه را در این مورد انجام داد و آمریکا هم در این مرحله سکوت کرد .

آمریکا وقتی این مسأله را درک کرد که انگلیس و پاکستان نظرات خودشان را بر او تحمیل کرده بودند . طرح انگلیس این بود که نیروهای انگلیسی بین جبهه متحد در شمالی و کابل در فرودگاه بگرام مستقر ؛ و بین مجاهدین و کابل حائل باشند تا نیروهای جبهه متحد از پروان و کاپیسا به طرف کابل اجازه ورود نداشته باشند و مجبور گردند که برای رفتن به کابل با این نیروهای حائل بر خورد کنند و نیروهای حائل همچنان در فرودگاه کابل و جلال آباد و برخی از مناطق دیگر متوقف شوند .

در نهایت طرح این بود که نیروهای طالب و القاعده نجات پیدا کنند . افسران پاکستانی و تعدادی از مشاورین خارجی دیگری هم که همراه

آنان بودند بتوانند از این فرصت استفاده کرده نیروهای اصلی شان را که در شمال حاضر بودند به صورت منظم به عقب ببرند .

مسأله دیگر این بود که انگلیسی ها با براه انداختن تبلیغات و سرو صدا حتی از طریق رادیو بی بی سی بر ضد برنامه بمباران های آمریکائی ها فعال شده بودند . آن ها کوچک ترین اشتباهی را که در یک بمباران صورت می گرفت بسیار وسیع انعکاس می دادند . تعداد تلفات زیاد گفته می شد . فوراً گروه های فیلمبرداری در آن نقطه می رسیدند و بالاخره اذهان عمومی انگلیسی ها را به کمک پاکستانی ها در منطقه علیه آمریکا و بمباران آن ها بسیج می کردند . می خواستند نشان دهند که این بمباران ها فائده ای ندارد . باید این برنامه قطع و یا کم شود . با یکی دو اشتباهی که در کابل صورت گرفت ؛ یکی در تخریب انبارهای مواد غذایی صلیب سرخ واقع در قلعه زمان خان و دیگری در یکی از مناطق مکرویان وقتی که بمب آمریکائی ها اشتباها به یک منطقه اصابت کرد و سبب تلفات شد . تا وقتی که بمباران ها در مزارشریف و مناطق دیگر ادامه داشت تبلیغات هم ادامه داشت .

این ها نمونه هائی از اختلافات بین آمریکا و انگلیس و دشمنی هائی که برخی نسبت به افغانستان و مجاهدین و جبهه متحد داشتند بود . تلاش های انگلیس سبب شد که استراتژی لازمی را که در آن زمان با آمریکا در مورد آن توافق شده بود خدشه دار شود . البته آمریکائی ها نتوانستند واقعیت های موجود را تحلیل و ارزیابی دقیق کنند ؛ مجموع این عوامل سبب شد که به یک استراتژی واحدی که طرف افغانی همکاری خود را طبق آن با آمریکا شروع کرده بود به اهدافش نرسد و طرح های مشترک با ایالات متحده آمریکا نیز هماهنگ نگردد . در داخل جبهه نیز یک سلسله اختلاف سلیقه در مورد نوع برخورد با جامعه

بین‌المللی و نوع همکاری با ایالات متحده آمریکا در مورد سقوط نظام طالبان موجود بود. موضوع بسیار بزرگی بود که بالاخره در شکل‌گیری اتحاد و اتفاق جوانب افغانستان و دولت و آینده مسائل جانبی زیادی بوجود آورد. نظرات بسیار خوبی در آن وقت موجود بود که اگر دولت و جبهه متحد می‌توانستند صد در صد یک استراتژی واحد را هماهنگ و تدوین کنند پیامدهای بسیار مثبت بیشتری می‌توانست داشته باشد که بنا بر عوامل متعددی این عمل صورت نگرفت. یکی از آن عوامل عدم درک سیاسی تعدادی از برادران بود که نمی‌توانستند وضعیت سیاسی را در سطح منطقه و دنیا تحلیل درستی کنند و بر اساس آن نظر واحدی داشته باشند و یا مشورت دیگران را قبول کنند. دوم؛ در این شکی نیست که یک سلسله خودخواهی‌ها هم در بین بود. این نظرات شخصی و خودخواهی‌ها سبب شد که هدف اصلی که تدوین استراتژی واحدی که بنفع همه مجاهدین و مردم افغانستان بود، خدشه دار شود و تا اندازه‌ای خارجی‌ها و آمریکائی‌ها را بی‌اعتماد سازد.

عامل سوم؛ در این شکی نیست که تلاش‌های مخالفین سیاسی افغانستان از مقامات دولت پاکستان و سازمان اطلاعاتی آن گرفته تا تعدادی از کشورهای اروپائی مانند انگلستان و آمریکا و غیره، تلاش‌های منفی این‌ها هم موثر بود.

مسئله مهم دیگر این بود که مجموع حرکات و اختلافات و برنامه‌هایی که گفته شد آیا منجر به این می‌شد که آمریکائی‌ها به تعهد خود عمل کنند و از لحاظ هوایی به جبهه متحد کمک کنند یا خیر؟ چرا یک سلسله عقب‌نشینی‌ها و تغییراتی که در برنامه‌ها و گفته‌هایشان بوجود آمد و مواردی از آن ذکر شد، این تغییرات کم‌کم زیاد می‌شد.

تغییر افراد تیم آن ها در پنجشیر هم نشان دهنده همین مسأله بود و این مسائل بود که برای جبهه متحد هم ایجاد نگرانی می کرد .

جبهه متحد تصمیم خود را گرفته بود که اگر امریکائی ها حاضر نشدند بمباران ها را ادامه دهند از طرح های بعدی اش استفاده کند .

جبهه متحد توانسته بود روحیه بسیار بالای خود را حفظ کند و بزرگترین روحیه حس انتقام جوئی و کینه ای بود که در آن زمان از جنایات طالبان حتی برای عموم مردم هم پیدا شده بود . مردمی که در مناطق جبهه متحد و حتی در مناطق رژیم طالبان بودند همه آرزو داشتند که بزودی رژیم طالبان سقوط کند و این تروریست های خارجی و سازمان القاعده از هم بپاشند و انتقام خون شهدائی که در طول پنج سال ریخته شده بود گرفته شود . فکر شده بود که در هر صورت جبهه متحد لااقل با نوعی همکاری سیاسی نسبی آمریکا و جامعه بین الملل قادر خواهد بود به تنهائی موفقیت های زیادی بدست آورده و در سقوط رژیم طالبان موفق گردد .

## پرنده های نجات کی پرواز می کنند؟!

مسأله اصلی در این روز ها این بود که بمباران ها چه وقت آغاز می شود؟ این چیزی بود که تیم عملیاتی و اطلاعاتی آمریکا هم دقیقا نمی دانست و مجبور بود که پاسخ ها را از مرکز شان در قطر و واشنگتن بگیرد . احساس من این بود که تیمی که در داخل حضور دارند نظراتشان چندان با نظراتی که از مرکزشان به آنها گفته می شود موافق نیست . این ها در زمین بودند و واقعیت ها را به شکلی که وجود داشت می دیدند و دلیلشان هم این بود که بدون همکاری جبهه متحد و مجاهدین ، آمدن آمریکائی ها به افغانستان نه تنها فایده ای ندارد بلکه بدون این که هیچ نتیجه ای بدست بیاورد باعث تلفات بیش از حد نیروهای آمریکائی می شود . بنابراین تیم آن ها سعی می کرد که بتواند زمان دقیق بمباران ها را بگوید و بالاخره یک هفته قبل از شروع بمباران ها گفتند که : تصمیم گرفته شده و احتمالا در هفته آینده بمباران ها شروع می شود و ما زمان دقیق را بعدا به شما می گوئیم که هماهنگی صورت گیرد و شما هم در جریان باشید . این پیام به رهبری جبهه متحد منتقل شد و امید بیشتری پیدا گردید و آرایش عملیاتی گرفته شد .

از بعد نظامی تلاش های شبانه روزی شدت گرفت و نقل و انتقالات لوجستیکی در جبهه ها آغاز شد . روزی که این ها فکر می کردند شاید فردا یا پس فردا بمباران باشد ، صورت نگرفت . تا این که به رهبری جبهه متحد خبردادند که امشب عملیات هوائی انجام می شود ؛ ولی چون وعده های قبلی آن ها عملی نشده ، ما هم پنجاه شصت در صد احتمال انجام آن را می دادیم که بالاخره این وعده عملی شود . آن ها



وعده بمباران را در شب داده بودند ؛ ساعت هفت و یا یکی دوساعت تاخیر ؛ بالاخره بمباران هوایی در شب همان زمان اعلامی صورت گرفت . اولین هدف کوه تلویزیون در مرکز شهر کابل بود . بمباران بسیار دقیق صورت گرفته بود .

انتظار مردم کابل و جبهه متحد به پایان رسید و عملیات هوایی عملاً شروع شد و این جنگ ، سرنوشت افغانستان را وارد مرحله جدیدی ساخت و از آن لحظه به بعد مرحله جدیدی شروع شد . طرح اولی که قرار بود ایالات متحده آمریکا به کمک دولت اسلامی افغانستان و جبهه متحد رژیم طالبان را سقوط دهند آغاز شده بود . طرح دوم که به کمک انگلستان و پاکستان و هوا خواهان آن ها جریان داشت این بود که جلو این بمباران ها گرفته شود و عقب نشینی تاکتیکی صورت گیرد . با انجام اولین پرواز معلوم شد که این طرح شکست خورده و سقوط طالبان قطعی شده است .

کار ما زیاد می شد ، باید اطلاعات و ارزیابی های مشترک بررسی می شد و اطلاعاتی که از سراسر افغانستان جمع آوری شده می شد ؛ چه از جبهه های جبهه متحد و چه بصورت مخفی از میان طالبان و در کابل یکبار دیگر ارزیابی و بررسی می شد ؛ زیرا بمباران عملاً شروع شده بود . تعدادی از تلفن هائی که توسط آمریکائی ها به جبهه متحد داده شده بود در نقاط مختلفی در مناطق طالبان فعال بودند که اطلاعات بسیار خوبی را می فرستادند . این اطلاعات جبهه متحد را قادر می ساخت که بتواند بصورت سیار هم از تحرکات طالبان مطلع گردد و نیز جمع آوری اطلاعاتی جبهه متحد را در سطح مطلوبی قرار بدهد . مسأله دیگری که نقش بسیار مهمی داشت جمع آوری اطلاعات از طریق فنی و کشف رادیوئی بود . گزارشات گروه های کوچک بی سیمی جبهه

متحد که در مناطق مختلفی حتی در بین طالبان بصورت مخفی بسر می بردند سبب شد که اطلاعات دقیق تری از تحرکات طالبان پس از شروع بمباران داشته باشیم . ما توانستیم تحرکات تروریست های بین المللی و رهبری طالبان و گروه های طالبان را بصورت منظم تعقیب کنیم . این بخش بسیار مهم بود . بخش دیگری که کارساز بود تعدادی از افراد و عناصری بودند که با رژیم طالبان به صورت مخفیانه ارتباط داشتند ، آنها اطلاعات و اخبار خود را بسیار خوب و به موقع ارسال می کردند که این هم کمک بزرگی به ما کرد . ما در کابل هم با یکی از عناصر اصلی ارتباط داشتیم که با ما همکاری بسیار خوبی داشت و تا آخرین لحظه که طالبان در حال ترک کابل هم بودند توسط خود این عنصر از طالبان ما در جریان قضایا قرار می گرفتیم . این اطلاعات به ما کمک می کرد که از وضع طالبان و از وضع خارجی هائی که از میلشاهای پاکستانی بودند و نیز از وضعیت عناصر القاعده بیشتر مطلع شویم .

اطلاعات دقیق ما باعث می شد که در بمباران ها به مردم حداقل خسارت برسد و ما موفق شویم نقاط اصلی ای که رهبری و نیروهای نظامی و اطلاعاتی تروریست ها می باشند را نشان دهیم . بمباران در جبهه شمالی به نفع جبهه متحد ادامه داشت ؛ ولی در حجم کوچک بود . یکی از موضوعاتی که قبلا با ژنرال فرانگس در دوشنبه صحبت شده بود این بود که برای آن ها مقدور نبود که همه جبهه ها را مورد پشتیبانی هوایی قرار دهند . معلوم می شد که بیشترین فشار در جبهه مزارشریف و شمال است و در بخش شمال شرق تخار و تالقان که بسیار اصلی بود و دشمنان زیادی در آن جا تجمع کرده بودند حملات هوایی بسیار ضعیف بود . متوجه شدیم که فشار زیاد در مزارشریف است ولی

نظامیان آمریکائی طبعاً مجبور بودند که سیاستی را که به آنها گفته شده را اجرا کنند و مشخص بود که آن ها همین طرحی را که در ابتدا مزارشریف باید سقوط کند را پیش می برند و مشکلات پایگاه هوائی و نرسیدن هواپیما را مطرح می کردند .

یکی دو روز بعد از عملیات بصورت تدریجی صحبت های دیگری هم پیش آمد . در ابتدا این بود که جبهه های مربوط به جبهه متحد و اعضای شان تصمیم گرفتند که خیلی منتظر بمبارانهای پشتیبانی نمانند ؛ بر همین اساس اقدامات زیادی برای آماده شدن عملیاتی بر علیه طالبان گرفته شد . اشتیاق زیادی هم وجود داشت و یک روحیه عجیب هم بوجود آمده بود تا خود مجاهدین و اعضای جبهه متحد با اتکای به توانائی های خود بتوانند نیروهای طالبان را شکست داده و مرزهای جبهه را تغییر دهند . با این اشتیاق و روحیه عالی و تصمیمی که صورت گرفته بود ، آمادگی بیشتری در این مرحله بوجود آمده بود . پس از گذشت یکی دو روز از بمباران ها در جبهه های شمالی و تخار آرام آرام آرایش و پشتیبانی ها انجام و جبهه آماده می شد .

## جبهه متحد باید خودش باشد

جالب بود که یک روز پیش از بمباران آقای رامسفلد وزیر دفاع امریکا پیامی برای جبهه متحد فرستاده بود . تیم آمریکائی پیام را به من دادند . در پیام گفته شده بود که در صورت امکان چند نفر از آمریکائی های موجود در این جا که مشغول کار بر علیه طالبان می باشند اجازه یابند که یونیفورم نظامی آمریکا را به تن داشته باشند . با حساسیتی که در آن زمان وجود داشت ، به آنها گفته شد که این کار ممکن نیست و با لباسی که فعلا دارند از مردم مخفی می باشند و ما نمی خواهیم عملا واقعیت ها را وارونه نشان دهیم . واقعیت آن است که جنگ عملا توسط خود افغان ها انجام می شود و تنها شما در حملات هوائی به ما کمک می کنید .

با آغاز عملیات پیشنهاد دیگری هم داشتند ؛ یک روز پیش از شروع عملیات درخواست کردند که تمام هلیکوپتر ها و نیروی هوائی شما که فعالیت تکمیلی می کنند در جایی که هستند ، تحرکی نداشته باشند ؛ به خاطر این که با انجام عملیات هیچگونه ضربه ای نبینند . پس از آن می توانند پرواز کنند . رهبری جبهه متحد این پیشنهاد را موقتا پذیرفت . وقتی که بمباران شروع شد ، یک روز قبل از آن تمام هلیکوپتر های ما که در پنجشیر یا تخار و یا تاجیکستان بودند فعال نبودند ولی جالب اینجا بود که یک روز بعد از عملیات وقتی که به آمریکائی ها گفته شد که خوب این نیاز فعلا برطرف شده آیا هواپیماهای ما فعال شوند ؟ ، گفتند که ما باید از قطر جواب بگیریم .

پوشش فضا و کنترل هوایی افغانستان توسط ماهواره ها و برنامه های آن ها و زیر نظر و کنترل بود . آن ها فکر می کردند که اگر هلیکوپتر های طالبان به منطقه جبهه متحد بروند مورد تعقیب جنگنده های آمریکائی قرار خواهند گرفت و ممکن است که اشتباهی شده و هواپیماهای جبهه متحد از بین بروند . یکی دو روز جبهه متحد منتظر پاسخ آن ها ماند و بعد به آمریکائی ها گفته شد که ما بدون پرواز هلیکوپتر ها نمی توانیم از جبهه های خود پشتیبانی نمائیم . یکی دو روز بعد از بمباران ها پاسخ مسئول فنی آن ها آماده نشد . جبهه متحد تصمیم گرفت که مجددا نیروی هوایی خود را فعال کند زیرا مجبور بود تا هواپیماها از پنجشیر بیایند و ضمن پشتیبانی پرسنل را جابجا کرده و یا اقلام لوجستیکی و دیگر نیازمندی ها را انجام نمایند . آمریکائی ها هم متوجه شدند که این خود یک شرمندگی دیگر برای امریکائی ها بود که نمی توانستند حرف های خود را دقیق و به موقع بزنند . آن ها برای یکی دو روز خواسته بودند که هلیکوپتر ها پرواز نکنند . وقتی که سه یا چهار روز شد ، امکان نداشت که جبهه متحد صبر بکند .

جبهه متحد بصورت مستقل پرواز هلیکوپتر های خود را انجام داد و هیچ مشکلی ایجاد نشد . خوشبختانه با حوادث بعدی مشخص شد که اشتباهی در منطقه جبهه متحد پیش نیامد . معلوم گردید که جبهه متحد بصورت مستقل عمل می کند و آمریکا باید با جبهه همکاری نماید . اما آمریکا تمرین این را می کرد که خودشان بتوانند کارهایشان را بصورت مستقل انجام داده و جبهه متحد با او همکاری کند . اطلاعاتی که توسط سرویس های کشورهای عربی ، پاکستان و بعضی کشورهای دیگر به آنها داده می شد سبب شد در برخی از اقدامات خود اشتباه کنند . در چندین مورد آن ها اطلاعاتشان را با ما چک نکردند که سبب

شد انبارهای صلیب سرخ را در شرق کابل در منطقه قلعه زمان خان اشتباهاً به نام پایگاه نظامی بمباران کنند . هم چنین چند اشتباه دیگر توسط آنان صورت گرفت . بعد از آن اشتباهات متوجه شدند که در افغانستان باید با تفاهم با مسئولین افغانی کارهایشان را انجام دهند ، در غیر آن صورت اشتباهات بزرگی در مقابل شان خواهد بود که جبران آن بسیار مشکل خواهد بود .

## قدردانی بوش از جبهه متحد

چند روز بعد تیم آمریکائی ها پیام مهم تشکر آمیزی را از طرف آمریکا و رئیس جمهور آمریکا فرستاده و گفتند : " ما از شما متشکر هستیم ، ما توانستیم با راهنمایی دقیق شما ، نقاط اصلی طالبان را از بین ببریم و شیرازه نظام آن ها را درهم بشکنیم ؛ پیروزی نزدیک است و ما بیشتر این تلاش ها را مرهون اقدامات جبهه متحد می دانیم ."

تیم اطلاعاتی شان بسیار جدی و با کیفیت بالائی کار می کرد ، هیچ وقت آمریکائی ها در جنگ های عادی و غیر عادی ، در یک زمان کم این همه اطلاعات دقیق را در اختیار نداشتند . البته بسیاری از اوقات آن ها اطلاعات خودشان را که از نقاط مختلفی جمع آوری کرده بودند با اطلاعاتی که از داخل افغانستان دریافت می شد و با نظرات و تحلیل های سیاسی ای که توسط جبهه متحد داده می شد مطابقت می کردند و صحت اطلاعات و تحلیل های ما ثابت می شد .

آن ها این پیام را دادند که پیام بسیار بزرگی برای ما بود و من آن را به رهبری جبهه متحد دادم .

با وجودی که تشکر و رضایت آن ها زیاد بود ولی اخباری که از جبهه شمالی و جبهه تخار گرفته می شد نارضایتی فرماندهان از عدم بمباران ها و یا بمباران های بسیار ضعیف را نشان می داد . این اخبار بر خلاف تصور بود و سبب نارضایتی تعدادی از مسئولین گردید . آن ها فکر می کردند با وعده هائی که داده شده آمریکائی ها عملاً می توانند روزی چندین نوع عملیات هوائی بر علیه طالبان انجام دهند ولی معلوم می شد که در این بخش مشکلی جدی وجود دارد و این موضوع کم کم

سبب یک سلسله نا رضایتی هائی هم در سطوح رهبری جبهه ها بوجود آید. جنگ مزارشریف بیش از حدی که آمریکائی ها تصور می کردند طولانی شد . با تلاشی که جبهه متحد زیر نظر ژنرال دوستم ، استاد عطا و بقیه سران جبهه متحد در آن جا انجام می داد بازهم طالبان درهم نشکسته و پاکستانی ها توانسته بودند تجهیزات کمکی از راه جلال آباد ، کابل و بامیان به مزارشریف بفرستند .



## آمریکا در آستانه باختن

این خطری بسیار بزرگ برای آمریکائی ها بود که در صورت عدم موفقیت و یا تاخیر در موفقیت ، می توانست سناریو را به نفع طرح دومی که توسط پاکستانی ها مطرح شده بود تغییر دهد ؛ و آن عبارت بود از توقف بمباران و یافتن یک راه حل سیاسی به نفع طالبان و پاکستان . آمریکائی ها هم متوجه شدند که نظرات جبهه متحد دقیق بوده زیرا عملا در یک منطقه بسیار کوچک مانند جبهه مزارشریف فشار هوائی را هم آوردند ولی جوابی نگرفتند . آمریکائی ها انتخاب خود را کرده بودند ولی مسائل تداوم داشت و خودشان متوجه شدند که موضوعات زمان زیادتری را خواهد گرفت . جبهه متحد هم انتخاب خود را کرد و آن این بود که آمریکائی ها را در جریان قرار داد که ما بیش از این در انتظار نمی مانیم تا شما از جبهه مزارشریف خلاص شده و بعد به مسأله کابل برسید . ما تصمیم خود را گرفته ایم و مطابق تصمیم دولت و جبهه متحد کارهای خود را انجام خواهیم داد . ما نمی توانستیم جبهه شمال افغانستان را آزاد کنیم و مرکز افغانستان یعنی کابل و جنوب کشور آزاد نگردد . شاید انتظار تعدادی از کشورها این بود که ما در شمال افغانستان فعال باشیم و نه در تمامی کشور !!

وقتی که پیام ما رد و بدل می شد تیم آمریکائی ها بسیار مشوش بودند. از یک طرف می دیدند حرف جبهه متحد واقعیت است و از طرف دیگر دستوری را که از سوی مقامات بالاتر به آنها گفته می شد جرئت نمی کردند که اجرا نکنند . در آخرین لحظه تیم آمریکائی ها به ما گفتند که اگر ممکن باشد شما حمله تان به طرف کابل را لاقبل کمی

بتاخیر بیاندازید تا هماهنگی های لازمه به وجود بیاید . جبهه متحد هم پاسخ داد که ما دلائل خود را در مطابقت با طرح خودمان و انتخابی که جبهه متحد انجام و تصویب کرده برای شما گفتیم ؛ در صورتی که آمریکا در بمباران مزارشریف تعلل نمایند این موضوع سبب خواهد شد که این تأخیر شکست تلقی و فشار زیادی از طرف جبهه های طالبان و تروریست ها و خارجیانی که در جبهه های بگرام بودند به جبهه های پروان ، کاپیسا و تخار بیاید . ما از لحاظ امکانات هنوز هم در وضع بسیار ضعیفی قرار داشتیم اما دیگر وقتی برای انتظار کشیدن نداشتیم . مهمات و وسائلی که از آمریکائی ها خواسته شده بود به جبهه نرسیده بود . لذا جبهه مجبور بود که به خاطر دفاع از خود و به خاطر این که در وضعیت بد نظامی قرار نگیرد ، می بایست حمله را شروع کند ؛ وگرنه شکست آمریکائی ها در بمباران هوائی مزارشریف قضیه را کاملاً به ضرر جبهه متحد و آمریکا تغییر خواهد داد .

آخرین درخواست تیم آمریکائی ها در پنجشیر این بود که تا تاریخ شانزده نوامبر حمله به طرف کابل انجام نشود . این مدت با طرحی که جبهه متحد برای حمله به سوی کابل داشت تقریباً یک هفته الی ده روز فاصله داشت . این موضوع جبهه متحد را در یک حالتی خاص قرار داده بود . متوجه می شدم که این موضوع می رود که بسیار حساس شود و امیدی که تیم آمریکائی صد در صد بتوانند مقامات عالیرتبه خود را قانع کرده و منجر به هماهنگی بیشتر در اقدامات نظامی و سیاسی آن ها با جبهه متحد گردد بسیار کم می باشد . از چهره ها و گفته های اعضای تیم آن ها مشخص می شد که حرف اینها چیزی است ؛ ولی مشکل در بالا است .

## جبهه متحد در مسیر کابل

فهییم خان در منطقه شمالی بود . آخرین شبی که من با فهییم خان تلفنی صحبت کردم ساعت 11 یا 11/30 بود . او نظر آمریکائی ها را از من پرسید و من هم برای وی توصیف کردم . این آخرین صحبت ما قبل از سقوط کابل بود . در مورد کار اصلی خود با آمریکائی ها تبادل اطلاعات و نظر نمودیم ، نگرانی جبهه متحد این بود که حملات هوائی آمریکا در مزارشریف می رفت که طولانی شود و این فرصت خوبی برای طالبان بود تا در جبهه شمال کابل و تخار مواضع خود را حفظ نمایند . از طرف دیگر تمام مسئولین جبهه متحد در این دو جبهه (کابل - تخار) آمادگی کاملی برای حمله بزرگ نهائی علیه طالبان و تروریست های خارجی را اتخاذ نموده بودند . بنابراین در انتظار گذاشتن مجاهدین کار ساده ای نبود ، همچنان که این انتظار کشیدن ها ، فرصت بیشتری به طالبان می داد تا طبق برنامه پاکستان تهاجم یا عقب نشینی کرده و نیروهای اصلی خود را از نابودی نجات دهند . صحبت اصلی ما درباره ورود یا عدم ورود نیروهای جبهه متحد به کابل بود ، چیزی که تصمیم گرفتن در مورد آن بسیار مشکل ولی اجرای آن ساده بنظر می رسید . طالبان ، شکست خود را درک می کردند و دشمنی آمریکا را خریده بودند ولی رفتن ما به کابل به معنی وارد شدن در محور تمامی جنجال های گذشته و احتمال بر خورد های جدید و جدی ای در آینده بود . به خصوص که نقش آمریکا و انگلیس آن را پیچیده و بغرنج می ساخت و هیچکس تصور روشنی از آینده نداشت . زیرا صرفا مردم افغانستان مطرح نبودند ، تنها دولت استاد ربانی مطرح نبود ، کشورهای بزرگ دیگری مطرح بودند و این بار کار با دنیای خارج را بایستی می آموختیم

و عمل می کردیم . هیچکس نمی خواست با آمدن آمریکا ضرری به منافع افغانستان و مجاهدین برسد . تصور همه مجاهدین این بود که بمباران آمریکایی ها به کمک جبهه متحد قبول ولی منافع افغانستان را به آمریکا دادن چه؟! !!

بمباران ها طی دو سه هفته عملاً ادامه داشت ، طرح اول این بود که با توجه به وضعیت نامعلوم کار در مزارشریف با این که زیاد هم طولانی شده ، از طرفی مطابق استراتژی ای که گفته شد ، تعدادی از کشورها مایل به شکست طالبان نبودند و پاکستان هم تلاش داشت که به کمک متحدین اروپائی خود و برخی از کشورهای عربی بتوانند این ها را وادار به عقب نشینی و نجاتشان دهند و یا به یک شکلی از نابودی طالبان جلوگیری کنند . ورود جبهه متحد به کابل باید با عملیاتی مستقل و با استفاده از زمانی معین علیه طالبان و در جبهه شمالی و در تخار صورت بگیرد ؛ و عملیات در مزارشریف توسط بمباران شدید هوائی از سوی آمریکا و حمله زمینی توسط جبهه متحد ادامه یابد و ما منتظر نتیجه مثبت یا منفی در این نقطه نباشیم .

آسیب پذیرترین نقطه طالبان و تروریست ها کابل می باشد . بمحض اینکه خط دفاعی آن ها در مناطق قره باغ ، کله کان و بگرام شکسته شود و ما به طرف تگاب و شمال کابل پیشروی کنیم ، سبب خواهد شد که آن ها از تمامی حوزه کابل عقب نشینی کرده و به طرف جنوب و یا اینکه در مناطق مختلف و محدودی مجبور شوند که دفاع کرده و خود به خود مشکلات زیادی برای آنان ایجاد خواهد شد . این برنامه طرحی قوی بود . طرح ضعیف نیز این بود که تا تاریخ (16 نوامبر) جبهه متحد منتظر بماند و به طرف کابل نرود . بسیار مشکل بود که کسی این

منطق را بپذیرد . به تیم آمریکائی که در پنجشیر بودند این حرف را منتقل کردند .

به هر صورت ما وقتی که با آمریکائی ها صحبت کردیم معلوم شد که از نظر آن ها قضایا به همین شکل است . ما هم لزوم حرکت در شمالی و تخار را برایشان توضیح دادیم تا ذهن آمریکائی ها روشن شود که این اقدام لازم و ضرورتی است و در غیر آن صورت جبهه متحد در یک وضعیت بد نظامی قرار می گیرد . پس از آن ؛ ما تلفن و ارتباطات خود را با آن ها قطع کردیم . البته من تماس هائی که لازم بود را با آمریکائی ها گرفتم و آخرین ارزیابی ها را انجام دادم . بنظر من تا حدود زیادی تیم آمریکائی ذهن شان روشن شده بود و واقعیت ها را درک می کردند ؛ حتی در سطوح نظامی هم مشکلی نبود . در سطح سیاسیونی که در واشنگتن و در قطر بودند هم مشکلی نبود . شاید در واشنگتن مشکلاتی بروز می کرد که دست های دیگری در آنجا ورود کرده بود و این قضیه در داخل آمریکا با ابهام جلو می رفت .

یک تیم دیگری هم مانند آقای خلیل زاد بود که مربوط به خود آمریکائی ها می شد . این ها هم تقریباً مانند انگلیسی ها و پاکستانی ها طرحی را پیشنهاد کرده بودند که خود به خود منجر به تضعیف جبهه متحد و تقویت طرف پاکستانی و طالبان می شد . منطق آن ها بسیار ضعیف بود . آن ها فکر می کردند که اگر جبهه متحد پیشروی نماید مسأله شمال و جنوب می شود . البته مسأله شمال و جنوب نبود ؛ در بین طالبان معلوم بود که افرادی از شمال هم هستند . طالبان یک فکر و یک سازمان و یک حرکت است . پس آقای خلیل زاد و تیم او که در این افکار بودند کاملاً غلط ارزیابی می کردند و یا عمداً به منظور اهداف بعدی خود چنین ارزیابی می کردند اما در همان حال این ارزیابی ها

هم به ضرر آمریکا و هم به ضرر افغانستان تمام شد . حوادثی که بعد از شکست طالبان تا پنج سال بعد و تا اکنون خود به خود معلوم شده که در آن زمان این ها نظرات دقیق و پخته و مطابقت با واقعیت نبوده که در داخل آمریکا داده می شده بلکه از روی عناد و نظرات شخصی بوده است .

## طالبان؛ گروگان القاعده

مسأله شمال و جنوب نبود . به دلیل این که غالب مدیریت ها متعلق به غیر افغان ها یعنی سازمان القاعده ، میلشای پاکستانی و برخی از مشاورین و بخش های کماندوئی و فنی ارتش و افسران پاکستان بود . می توانم بگویم که ارزیابی های گزارشات شبکه های اطلاعاتی که در آن زمان به جبهه ارائه می شد ؛ حتی در شش ؛ هفت ماه قبل از سقوط طالبان هم این نظریه ثابت شده بود که اکثر اختیارات در دست عناصر خارجی می باشد ؛ بخصوص در کابل و حوالی آن و در قندهار و در شمال که از مزار شریف تا تالقان دلایل کافی وجود داشت . آن ها در شمال برنامه های ماورای آمو را داشتند ؛ سازمان القاعده و طالبان و عناصر ازبک ، تاجیک ، چین و عناصری از ترکستان چین ، این ها آمادگی زیادی داشتند ، هزاران نفر آماده شده بودند که با عبور از آمو به طرف تاجیکستان و ازبکستان و مناطق آسیای میانه و حتی تا چین و قفقاز یورش کنند و بتوانند اقدامات زیادی را به شکلی منظم و جبهه ای انجام دهند . خود به خود با امکانات و برنامه هائی که وجود داشت و در دستشان بود ، طالبان مجبور بودند که برنامه های آن ها را دنبال و حمایت کنند . در مرکز هم کابل بیشترین اهمیت را داشت و بیشترین ترس را نیز از جبهه پنجشیر و شمالی داشتند . به مجردی که کوچکترین اخلال در این جبهه ها به نفع جبهه متحد ایجاد می شد ، تمام برنامه های این ها در افغانستان تحت شعاع قرار می گرفت . می توانم بگویم که هم جبهه متحد این احساس را داشت و هم طالبان و سازمان القاعده که حوزه مرکز و کابل اساسی ترین نقطه است . کوچک ترین کم توجهی می تواند تمام تصورات و افکار و برنامه های طالبان ،

القاعده و پاکستانی ها را ضرب در صفر کند . برای همین بود که خود به خود این اختیارات زیاد به خارجی ها داده شده بود .

در بخش های مختلف در کابل ده ها سازمان افراطی پاکستانی مراکز اداری و مراکز نظامی داشتند ، مراکز آموزشی شان در حوالی کابل قرار داشت ، افراد و عناصر القاعده بصورت دسته جات منظم در داخل شهر کابل در مناطق زیادی بودند . در برخی از مناطق لابراتوارهای فنی و بیولوژیکی خطرناکی داشتند . در وزیراکبر خان لابراتوارهای جعل اسناد داشتند . در مناطق شهرنو ، کلوله پشته و همچنین در مناطق کارته نو و مناطق دیگر مراکز خارجی ها و عناصر القاعده وجود داشت . همچنین ده ها مرکز دیگر که به همین شکل اهمیت خاص خود را داشت . در این حوزه فرماندهی ها ظاهراً در دست طالبان بود ولی تا سال 1380 طوری وضعیت پیش رفت که عملاً عناصر غیر افغانی طالبان ، پاکستانی ها ، افراد القاعده و سایر خارجی هائی که حضور داشتند این فرماندهی ها را داشتند . سرویس اطلاعاتی پاکستان مستقیماً ارتباط تمام میلیشاهای پاکستانی را با طالبان ؛ و ارتباط القاعده را با سازمان های طالبان و همچنین عناصر ناراضی مسلمان تندروی چچن و ازبک و تاجیک را در اختیار داشت . به همین شکل محور ارتباطی مانند شریانی در بدن ، سازمان I S I بود که این نوع ارتباط و هماهنگی را بوجود می آورد . این ها تعدادی اندک به صورت علنی به نام مسئولین سفارت و مؤسسات و غیر مستقیم در لباس محلی و لباس های دیگر با نام های جعلی عملاً در مراکز و در بخش ها و سازمان ها بعنوان مدیران حضور داشتند . در قندهار نگرانی هائی پیدا شده بود . مردم قندهار ، هلمند و ارزگان اختلافاتی با طالبان پیدا کرده بودند و آرام آرام به دلائل مختلفی ناراضی می شدند . صدها و هزاران نفر از جوان آن ها جبراً به جنگ



اعزام و بعد کشته می شدند . مشکلات زیادی برای خانواده ها پیدا شده بود و حمایت از طالبان در ذهن عموم مردم افت کرده بود . شکی نیست که حقایق زیادی را مردم درک کرده بودند و اختلافات زیادی نیز بین گروه های مختلف قومی در حوزه قندهار پیدا شده بود که در این بین طالبان بیشترین ضرر را می دید و دیگر اثری از آن یکپارچگی چند سال پیش نبود . اهدافی را که خارجی ها در افغانستان تعقیب می کردند مورد قبول مردم نبود . مردم اکثراً مخالف بودند و احساس می کردند که بازیچه دست پاکستان ، خارجی ها و عرب ها هستند و بسیار مشکل بود که عموم مردم در آن جا این مسائل را بپذیرند . بنابراین تحلیلی که تیم آقای خلیل زاد به آمریکا داده بود بنابر دلایلی که گفتم کاملاً غیر منطقی و غیر معقول بود .

این که طرح و تحلیل اصلی این استراتژی چه بوده هنوز هم قسمتی از آن علنی نشده است . ولی می توانم اضافه کنم که شرکت یونیکال در به وجود آوردن طالبان در سال 1995-1996 مستقیماً اقدام کرد . در وقتی که بابر وزیر کشور بی نظیر بوتو مستقیماً به قندهار و حوزه پکتیا و لوگر آمد و از آن وقت کار شروع و حمایت آن به دست شرکت یونیکال آمریکا بود . کسانی که نظریه پرداز نظریه فوق بودند و مسأله شمال و جنوب را مطرح می کردند و می گفتند مردم شمال نباید جنوب بیاید ، بیشتر منافع شرکت های خود را مد نظر داشتند ؛ زیرا روی طالبان سرمایه گذاری کرده بودند . بخاطر نفت و بخاطر اهدافی که در آسیای میانه بود و بخاطر به دست آوردن گاز و نفت نگرانی داشتند . نه نگران شمال و نه جنوب افغانستان و یا اختلافاتی که پیدا می شد . این اقدامات بیشتر به نفع اهداف پاکستان بود .

کاری که مربوط به من می شد و در آن وقت از طرف جبهه متحد به من واگذار شده بود به وجه احسن انجام شد و آن این بود که تا آخرین لحظه ذهن و فکر آمریکائی ها در مسائل و امور سیاسی و نظامی بسیار روشن و یک تفاهم بسیار خوب بین جبهه متحد و آمریکا و جامعه بین الملل به وجود بیاید . من باید کاری می کردم که نقش دولت و جبهه متحد را در بالاترین سطح نگاه می داشتم . هیچ معامله پنهانی دیگری هم مطرح نبود .

## ما از آمریکا تعهد می خواستیم

در همان زمان به کمک پاکستان و با حمایت حکمتیار؛ نیروهائی متشکل از پاکستانی و عناصری از افراد افراطی القاعده و تروریست های بین المللی به وجود آمده بود که در جنوب کابل فعال بودند و حتی مستقیماً مردم کابل را با پرتاب راکت می کشتند. مسأله ساده ای نبود. ثابت کردن دخالت پاکستان و سرویس اطلاعاتی آن و دست داشتن برخی از سازمان های اطلاعاتی منطقه و همکاری شان با I. S. I بزرگترین مسأله بود. شاید کشورهای بزرگی مانند روسیه، آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان و چین این قضایا را می توانستند درک کنند. ما در مرحله ای قرار گرفته بودیم که می بایست در اثبات این مسائل برای افکار عمومی تلاش می کردیم. وقت زیادی نبود. ما نمی توانستیم منتظر بمانیم که اول طالبان شکست بخورند، مسائل نظامی و اطلاعاتی تمام شود، بعد از آن سیاست ها تنظیم شود. این استراتژی جبهه متحد بود که هر زمان در کنار اقدامات اطلاعاتی و نظامی، مسائل سیاسی نیز به روشنی برنامه ریزی گردد تا در آینده یک کانال سیاسی مطمئن بین افغانستان و جامعه بین الملل خصوصاً آمریکا وجود باشد. اشتباهاتی را که ایالات متحده آمریکا و کشورهای متحد وی در دوران جهاد و حتی بعد از دوران جهاد انجام دادند هم در این کانال های سیاسی بحث و گفته می شد.

بزرگترین اشتباه آن ها در دوران جهاد جمع آوری عناصر افراطی از کشورهای عربی به نام کمک به مجاهدین افغانستان و آموزش آنان و

برپائی مدارس و در اختیار گذاشتن امکانات بسیار به پاکستان و سازمان I. S. I و آموزش و اعزام این ها به سمت آسیای میانه و کشورهای دیگر مانند چین بود . این چیزی بود که در آن زمان مطابق استراتژی کشورهای غربی مانند آمریکا برنامه ریزی شده بود .

اشتباهاتی که آمریکا در دوران جهاد از لحاظ سیاسی انجام داده بود باید شفاف می شد . از سال 1992 و 1993 به بعد در جنگ های تحمیلی ای که در افغانستان به خصوص در کابل و اطراف آن صورت گرفت ، جنایات بی شماری توسط عناصر تروریست و خارجی ها به کمک پاکستان انجام شد . این موضوعات هم باید حل می شد و نظر آمریکایی ها روشن می شد . اگر جبهه متحد می خواست با آمریکا معامله پولی کند لاقبل باید در حدود صد میلیارد دلار ایالات متحده آمریکا در آن زمان به دولت اسلامی افغانستان و جبهه متحد بصورت نقد پرداخت می کرد تا جبهه متحد حاضر شود در مناطق مختلفی که فعالیت مشترک در جریان بود به آمریکائی ها اجازه دهد تا نیروهای کوچک عملیاتی آنان بیایند . حال آن که هیچکس در مورد این مسأله فکر نمی کرد .

پذیرش این اشتباهات توسط آمریکا و معذرت خواهی آمریکا به خاطر این اشتباهات و تعهد به این که در آینده افغانستان را از عینک پاکستان نخواهد دید .

کار بزرگ این بود که تنها سازمان C.I.A و پنتاگون کافی نبودند که این تعهد را بدهند . این تعهد باید در وزارت خارجه آمریکا نهادینه می شد . بالاخره درسیاست سازی و سیاست سازان که بسیار در آمریکا سیال هستند ؛ در بخش های مختلف باید این مسائل حل می شد . ما می خواستیم این توان را آمریکا بدهد و ما این تعهد را از آمریکا بگیریم

؛ و این به نفع همه ملت افغانستان بود تا در آینده برای یک کشور قوی مانند پاکستان تضمینی باشد که به هیچ صورت نتواند تجاوز علنی و غیر علنی کرده و در امور ما مداخله نماید و کشورهای بزرگتر دیگری مانند آمریکا و انگلیس که رابطه بسیار نزدیکی با پاکستان دارند؛ آن ها هم باید تعهد بدهند که فردا در صورت آرامش در کنار پاکستان قرار نمی گیرند. افغانستان یک کشور مستقل است، مطابق سیاست خود پیش خواهد رفت. این که جبهه متحد چقدر نقش دارد و یا جنوب و شمال چقدر نقش دارند مهم نیست. همه آن ها مردم افغانستان هستند. روابط بسیار تنگاتنگ اطلاعاتی و نظامی انگلستان، آمریکا و کشورهای دیگر با پاکستان مربوط به خودشان است، افغان ها در آن مسائل مداخله نخواهند داشت.

قسمت سوم آن بود که این مکانیزم سیاسی که توسط تیم اطلاعاتی آمریکا در قطر و واشنگتن پیش می رفت چطور تقویت و توسعه پیدا کرده راه روشن خود را پیدا کند. آمریکائی ها البته درک کردند که جبهه متحد و دولت افغانستان می خواهند در آینده، افغانستان یک کشور مقتدر و مستقل باقی بماند ولو هر نوع تغییری بیاید. البته همکاری با جامعه بین الملل به خصوص آمریکا و نیز همکاری با کشورهای همسایه بدون این که هیچ تجاوز و خصومتی از سوی افغانستان علیه کشورهای دیگر انجام شود برنامه اصلی ما بود. ما از معامله گری های شخصی که به شکل شرکت یونیکال در آن زمان آمریکایی ها بلد بودند جلو گیری می کنیم. ما این مکانیزم را خواستیم سیاسی بسازیم. تنها مکانیزم اطلاعاتی و نظامی نبود. مهمترین جزء آن در نظر ما تقویت مکانیزم سیاسی بود.

به همین دلیل بود که فهیم خان بعنوان رئیس جبهه متحد می خواست اطمینان حاصل کند که این میکانیزم سیاسی چقدر برای واشنگتن تاثیرگذار بوده و ما چگونه باید تضمین های آینده را به دست بیاوریم . رئیس جمهور آمریکا آقای بوش چندین بار تشکرهای ویژه و پیام های خاصی را از طریق تیم خود به جبهه متحد داد و تشکرهایی از همکاری ها و تشریک مساعی مشترکی که ادامه داشت و روابطی که ایجاد و در آینده تقویت خواهد شد را نموده بود . این ها مسائلی بود که باعث تشویش بیشتر جبهه متحد می شد تا بتواند بصورت یک نیروی متحد ، اقدامات سیاسی خود را تعقیب کند . البته من هم درک می کردم که میکانیزم سیاسی و پیشرفت آن همزمان با دو بخش دیگر ، کاری بسیار مشکل و یک مسأله ملی بسیار بزرگی است .

درواقع ما باید در این فرصت کم ، اقدامات سی سال گذشته را نیز مرتب می کردیم . تا زمان شاه مناسبات آرامتری با آمریکا وجود داشت و نظر آنان این بود که افغانستان با متحدین نزدیک آمریکا مانند شاه ایران ، پاکستان ، ترکیه جزو پیمان های نظامی باشد ، در آن زمان افغانستان آن را نپذیرفته بود و از آن موقع به بعد تقریباً منزوی و چندان مورد توجه آمریکا نبود . پس از آمدن رژیم های کمونیستی و نقش شوروی سابق در افغانستان باز هم این قضایا به ضرر آمریکا تمام شد ؛ و بالاخره مجموعه این حوادث در این سی چهل سال گذشته باعث شده بود که آمریکا سیاست روشنی نداشته باشد و سیاست همکاری با افغانستان را کنار بگذارد .

ما به جای گرفتن پول و امتیازات مادی می خواستیم یک گام بزرگ سیاسی را به دست بیاوریم که آنهم عبارت از تضمین سیاسی آینده افغانستان بعنوان یک کشور مستقل ؛ بی طرف فعال ؛ و همکار با

جامعه بین الملل بود . بدون این که دخالتی در آن صورت گرفته و مورد بی توجهی و در انزوا قرار بگیرد . تصفیه حساب های سی چهل ساله گذشته در آن چند هفته کار سختی بود ولی آمریکایی ها درک می کردند . به خصوص که افراد اطلاعاتی و نظامی آن ها فشار های زیادی را از لحاظ اجرائی داشتند . می فهمیدند تا وقتی که توافقات سیاسی نباشد و تا وقتی که مردم افغانستان از لحاظ سیاسی مطمئن نشوند بسیار مشکل است که در سایر بخش ها کاری انجام شود . هرچند وظیفه آن ها در آن زمان کارهای سیاسی نبود اما خود به خود مجبور شده بودند که از طریق همین کانال های اطلاعاتی و نظامی تمام موضوعات سیاسی را مطرح و بحث نمایند و پیامد های آن را پیش بینی و نظرات را انتقال دهند . آن ها هم در مقابل این نظرات و حقیقت ها و خواسته هائی که از داخل افغانستان صورت می گرفت مجبور بودند که مشورت های خود را داشته باشند و تمام سیاست های چهل ساله خود را باز نگری کرده و نیز مجبور بودند جواب ها و تضمین ها و اطمینان هائی از لحاظ سیاسی به ما بدهند .

با همه کم کاری ها و خلف وعده هائی که آمریکائی ها داشتند باز هم نظر من این بود که ما همکاری با آن ها را قطع نکنیم . هم در کابل و هم در مزارشریف ادامه بدهیم . و این را من به فهمیم خان هم گفتم . البته آمریکا باید منافع افغانستان و منافع مجاهدین را در نظر بگیرد . تحلیل من این بود که اگر آمرصاحب زنده بود تا وقتی که مکانیزم همکاری با کشورهای منطقه و ملل متحد مشخص و مستحکم نمی شد اجازه ورود نیروهای خود را به کابل نمی داد .

جنگال های آن روزها مرا هم در یک حالت بحرانی قرار می داد و گاهی مشکل بود که صد در صد طرفداری از یک نظریه کنم . من می

خواستیم از تلفیق نظرات متعدد ، مطلبی بسازم تا بتوانیم همکاری آمریکا را به طرف اهداف ملی افغانستان سوق دهیم . البته به شرطی که اهداف افغانستان و جبهه متحد به دست بیاید و اتحاد و اتفاق بین رهبری دولت و جبهه متحد باقی باشد که این ها شرط اساسی پیشرفت کار در حال و آینده بود .

دیگر مسائل و بحران ها تا فردا مربوط به فهیم خان بعنوان رئیس جبهه متحد و استاد ربانی رئیس جمهور بود که چه تصمیمی بگیرند . شب پراضطرابی بود ؛ در مورد این قضایا فکر کردن و منتظرعکس العمل های مختلف از جانب تیم آمریکایی بودن سخت بود . از طرفی هم توجه و نظارت بر کارهای دشمن که در چه وضعیتی هستند ؛ وضعیت در کابل و قندهار چگونه است ؟ مهمترین موضوع سازمان القاعده ، و پاکستانی ها بودند و اینکه آن ها مشغول چه نوع تحرکات و در فکر چه برنامه هائی هستند ؟ این ها موضوعاتی بود که از نگاه تحلیلی و اطلاعاتی بر من تحمیل شده بود . چاره ای نبود ، باید تمام آن ها انجام می شد و همه آن اطلاعات و تحلیل ها به رهبری جبهه متحد و به تیم آمریکائی و یا دوستان دیگری که در دولت بودند انتقال داده می شد .



## چگونه درهای کابل گشوده شد؟

تیمی که همراه من بود و با من کار می کرد صبح بسیار زود مرا در جریان آخرین اخبار قرار داد؛ نیروهای جبهه متحد شب گذشته توانسته بودند طالبان را به آسانی به عقب برانند. پس از یک جنگ رو در روی شدید در جبهه های قره باغ، کله کان و بگرام خطوط جبهه آن ها را شکسته بودند. عناصر القاعده و پاکستانی زیادی که در جبهه های فوق بودند شکست خورده و عقب نشینی کرده و نیروهای جبهه متحد تا صبح به نقاط مختلف کابل رسیده بودند ولی جنگ های پراکنده هنوز هم ادامه داشت.

این خبر مرا بسیار خوشحال کرد. فکر نمی کردیم و انتظار نداشتیم که بعد از پنج سال بتوانیم دوباره به کابل برسیم. ولی این بار این خوشحالی نمی توانست خوشی صد در صدی باشد. چون ما در محدودیت های سیاسی و بین المللی دیگری هم قرار داشتیم و مشکلاتی که در قبل ذکر کردم؛ تا حدودی اختلافات با رهبری دولت و هم چنین عدم هماهنگی صد در صدی با سیاست های جامعه بین الملل که توسط آمریکا در آن زمان برنامه ریزی می شد. این خوشحالی با شادمانی ای که در سال 92 - 93 و در هنگام رفتن به کابل و گرفتن قدرت از حکومت نجیب به دست مجاهدین فرق می کرد. چرا که نگرانی هائی هم بود و تشویش ها را می دیدم و دورنمای جنجال های بعدی را هم تصور می کردم که به چه شکلی خواهد بود. اگر در این مرحله حل نشود شاید جنجال های زیادی بوجود آید. به هر صورت در مقابل؛ یک واقعیت هم وجود داشت که تمام جبهه متحد و مردم

افغانستان از سلطه رژیم طالبان خسته شده بودند ؛ و توسط عناصر تروریست و میلیشیا‌های پاکستانی و رژیم طالبان جنایات زیادی را دیده بودند . و حالا در آستانه آزادی بودند . این یک خوشحالی بسیار بزرگی بود .

اولین کاری که کردم با جبل السراج ، با مرکز فهیم خان تماس گرفتم و آنها اطلاعاتی را که لازم بود به من دادند . جالب این بود که فهیم خان گفت مردم کابل به گونه ای با ما در تماس بودند و تقاضا کرده اند که نیروهای جبهه وارد کابل شوند تا آنان مورد دزدی و چپاول قرار نگیرند . بعد از تردید هائی که طالبان داشتند و عقب نشینی هائی که کرده بودند مردم تقاضا کردند که به هر شکلی دست به سلاح ببرند و با تعدادی از افراد بی بند وباری که باعث آزار و اذیت مردم و سبب جنایات علیه مردم خواهند شد مبارزه کنند . در سابق هم ، در حوادث مختلفی که خلاء قدرت به وجود می آمد این حوادث در نقاط مختلف صورت می گرفت . افراد جنایتکار از این فرصت ها استفاده ها می کردند .

موضوع دیگر این بود که طالبان و القاعده که می دانستند مردم با آن ها نیستند ، برای این که تلفات شان زیاد نشود عقب نشینی را شروع کردند . به یکباره خلاء قدرت بوجود آمد و هیچ طرح دیگری هم نبود جز این که می بایست جبهه متحد این خلاء قدرت را پر کند . تا وقتی که سرنوشت جنگ در بخش شمال و شمال شرق هم تثبیت شود . چون شمال قسمت های زیادش در دست طالبان بود و خطر بالقوه موجود بود .

فهیم خان از من خواهش کرد که من هم به جبل السراج رفته و در مورد مسائلی که وجود دارد از نزدیک با یکدیگر صحبت کنیم . در حدی

که لازم بود آمریکائی ها را هم در جریان این اخبار قرار دادم و خلاصه پیشرفت ها برایشان گفته شد . پس از آن من که در منطقه آستانه پنجشیر بودم درخواست هلیکوپتر کرده و از باند مرلاق به طرف ساحه شمالی پرواز کردم . احساس می کردم الحمدوا... اکنون از دره پنجشیر ، هلیکوپتر ما خارج می شود بدون این که نگرانی داشته باشد که جنگنده طالبان حالا خواهد آمد ؛ و بدون این که احساس کنیم بی سیم های مخفی ای که در مناطق مختلف شمالی توسط طالبان فعال بودند پرواز هلیکوپتر ما را به آنها گزارش دهند .

قبل از این که در جبل السراج فرود بیائیم ، تصمیم گرفتم به طرف پروان و کاپیسا دوری بزنم و ببینم که وضعیت به چه شکلی است . تا فرودگاه بگرام رفتم . به خلبان گفتم که بالای بگرام هم یک دور بزنید و در بگرام بسیار پائین بیائید . در آن جا من از نیروهای جبهه متحد کسی را ندیدم . افراد بسیار کمی در اطراف بگرام دیده می شدند . بمباران هائی که توسط آمریکائی ها صورت گرفته بود و آثار حملات و مخروبه ها دیده می شد . یک تیم دو سه نفره کوچکی دیدم که آمریکائی بودند ، با هلیکوپتر از پنجشیر آمده بودند و می خواستند از نزدیک منطقه را ببینند . آن ها پیاده شده بودند و می خواستند که فرودگاه را از نزدیک ببینند . جای تعجب بود که این ها در یک باند خشک و خالی چه چیزی را می خواستند ببینند؟!

به هرصورت از آن جا مستقیماً به جبل السراج ، به طرف مقر فهیم خان در محل فرود رفتم . قرار گاه سوق و اداره فرماندهی جبهه بسم ا... خان بود . قرارگاه در کنار یک تپه بود که به جبل السراج پروان و کاپیسا اشراف داشت . فهیم خان در آن محل مستقر بود . وقتی داخل سالن شدم فهیم خان را دیدم با چهره ای بسیار بشاش و شادمان ، احوالپرسی

بسیار گرمی کرد . صلاح الدین پسر استادربانی رئیس جمهور افغانستان و چند نفر از دوستان دیگر هم حضورداشتند . فهیم خان خواست که چند دقیقه ای به تنهائی صحبت کنیم . به اتاق بسیار کوچکی که در کنار این اتاق بود رفتیم . فهیم خان بصورت مختصر جریانات را بیان کرد و اینکه وضعیت در شب گذشته چگونه بوده و نیروهای جبهه متحد چطور مجبور شدند که وارد کابل شوند . وی گفت : فعلاً آقای قانونی بعنوان سرپرست تمام بخش ها به کابل رفتند و بسم ا... خان مسئول جبهه جنگ است . همچنین نیروها به طرف پغمان و لوگر رفتند و در برخی از مناطق در داخل شهر هنوز هم درگیری هائی وجود دارد چون تروریست ها خانه هائی را در اختیار دارند .

موضوع مهم دیگر این بود که تصمیم گرفته شده بود که نیروهای جبهه متحد در پشت دروازه های کابل توقف کرده و تا زمانی که موقعیت های آتی و تفاهمات بعدی بررسی نشد داخل شهر نشوند . اما اکثریت نیروهای جبهه متحد این نظر را داده بودند که نباید به دشمن اجازه دهیم و ممکن است کابل مورد دزدی و چپاول افراد دیگری قرار بگیرد . بالاخره این افراد مجبور شده بودند وارد شهر شوند ولو از فرماندهان خود اجازه نگرفته بودند . خوشبختانه نیروها بدون این که درگیری شدیدی در کابل بوجود بیاید و ضرر آن به مردم عادی برسد وارد شهر شدند .

## آیا با رئیس جمهور تفاهم وجود داشت؟

مسأله دیگری که مطرح شد این بود که پسر رئیس جمهور افغانستان در آن جا و خود رئیس جمهور در ولایت بدخشان بود . من از حرف های فهیم خان برداشت کردم که تلفنی صحبت هائی با استاد ربانی داشته و استاد را در جریان قرار داده اند ولی معلوم بود که در مورد یک استراتژی واحد ، بین فهیم خان و استاد ربانی موافقت صورت نگرفته است . وقتی که این موافقت ها تا این لحظه صورت نگرفته شکی نبود که امروز وقتی که به طرف کابل رفتند جنجال ها بیشتر خواهد شد و این قابل پیش بینی بود . فهیم خان در آن زمان این نظر را به استاد ربانی داده بود که اگر چند روزی رهبری دولت و کابینه در بیرون کابل باشند بهتر خواهد بود تا وضعیت نظامی کابل مشخص شود . البته در مورد برخی مسائل دیگر نیز تفاهم نبود .

من به فهیم خان تأکید کردم که هماهنگی هائی که لازم است باید صورت بگیرد و فهیم خان چون وضعیت نظامی را می دید : گفت چون وضعیت نظامی است و هنوز معلوم نیست و ممکن است که طالبان از جنوب بر گردند و شاید به صورت نظامی مشکل باقی بماند و یک سلسله مشکلات دیگری هم پیدا خواهد شد . لذا بهتر خواهد بود که مرکزیت سیاسی و رهبری سیاسی دولت در خارج از کابل باقی بماند . وی این موضوع را به هر صورتی که بود با استاد صحبت کرده بود .

کمی بعد دکترعبدا... هم رسید . سپس مجدداً به همین شکل سه نفره به اتاق دیگری رفتیم و فهیم خان مجدداً ما دو نفر را در جریان قرار داد . یک قسمتی از این مسائل موجب تعجب مشترک من و دکتر

عبدا... هم شد . زیرا فرماندهی جبهه متحد و رهبری آن در دست فهمیم خان بود . ایشان در تماسی که با فرماندهان و مسئولین داشتند و واقعیت هائی که در مقابل شان بود مجبور به اتخاذ تصمیم پیشروی سریع به طرف کابل و در جریان قرار دادن استاد و ماندن ایشان در بدخشان شده بود . دکترعبدا... هم نظر دادند که جنجال های داخلی دولت و جبهه متحد باید کاهش یابد و تمام فکر و ذهن به طرف کار اصلی معطوف گردد .

اضطراب خاصی از لحاظ سرنوشت نیروهائی که وارد کابل شده بودند و نیز احتمال بازگشت دشمن و یا حرکت های بعدی دشمن که به چه شکلی خواهد بود در این جا حاکم بود ؛ همچنین این نگرانی را داشتیم که برخورد آمریکا و نظر آمریکائی ها نسبت به این مسأله چه خواهد بود ؟

## بیا برویم به کابل جان!

دو سه ساعتی هم گذشت . تماس های مختلف انجام می شد و دوستان زیادی به این مرکز رفت و آمد می کردند . در دو سه ساعتی که من در آن جا بودم مشخص شد که اوضاع نرمال است و فعلا مشکلی جدی وجود ندارد . از درون کابل آقای قانونی به بسم ... خان اوضاع را گزارش و وضعیت را خوب توصیف کرد . تصمیم گرفته شد که تعدادی برویم و از نزدیک قضایا را ببینیم . قرار شد بعد از ظهر وسائط نقلیه آماده شده و بطرف کابل برویم و اوضاع را از نزدیک ببینیم .

در حالت انتظار و آمادگی بودیم که از طرف تیم آمریکایی به من پیغام دادند که می خواهند یکی دو نفر شان برای چند روزی در بگرام بمانند و با نیروهای افغانی در پاک سازی بگرام همکاری کنند . بجای هلیکوپتر ، از هواپیمای کوچک خودشان استفاده کرده و همکاری مشترک با نیروی هوایی افغانستان داشته باشند . این درخواست آنان پذیرفته شد . به یکی دو نفر راهنمایی که همراه این ها بود گفته شد که چند روزی که هستند همراه شان باشند ؛ چون در آن جا از نظر امکانات ، مشکلاتی وجود داشت و تقریباً هیچ اتاق سالمی نمانده بود و نیروها هم به کابل رفته بودند . فرودگاه نبود بلکه یک زمین مخروبه و تخلیه شده بود . به راهنماها گفته شد که شما همان جا باشید تا هماهنگی انجام شود . نتیجه این هماهنگی ها را تقریباً چهار شب بعد ما دیدیم که بسیار جالب بود که بعداً ذکر می شود .

به سرعت ناهار را خوردیم و بعد از نماز باز هم آخرین تماس هائی که لازم بود گرفته شد . تقریباً ساعت های حدود 2 یا 2:30 بود که

وسائط نقلیه آماده شد . فهیم خان ، دکتر عبدا...، من و صلاح الدین پسر استاد و تعدادی از مسئولین دیگر و تعدادی هم محافظ ، تقریباً در حدود هفت هشت اتومبیل می شدیم .

من ، دکتر عبدا... و فهیم خان در یک اتومبیل نشستیم و به همین شکل قطار اتومبیل ها حرکت کرد . از منطقه چاریکار و قره باغ و دو سرک بگرام گذشتیم . از قره باغ به بعد جاده بسیار خراب شده بود ؛ بمب ها به خود جاده اصابت کرده و آنرا را تخریب کرده بود و مخروبه های دو طرف جاده و نقاطی که طالبان هدف بمباران قرار گرفته بودند به وضوح دیده می شد . تعداد کمی از نیروهای جبهه که مانده بودند ، در حال انتقال وسائل باقی مانده خود شامل توپخانه و وسائل زرهی به قرارگاه های پشت خود بودند و یا نظر به نیازشان به طرف کابل انتقال می دادند .

به کوتل خیرخانه رسیدیم . عجیب ترین صحنه ها وقتی دیده شد که از کوتل خیر خانه اتومبیل های ما به طرف ده کپک خیرخانه می رفت . وقتی که به طرف چپ جاده نگاه می کردیم می دیدیم که مردم در مقابل خانه های خود ایستاده و سعی می کردند که از خانه هایشان دور نشوند . تنها درب های خانه خود را باز کرده بودند و سرهای خودشان را از درب بیرون آورده و می خواستند که وضعیت بیرون و این ردیف وسائط نقلیه را ببینند . دیدن این صحنه ها یک تاثیر عاطفی عجیبی به همه ما وارد کرده بود و من در عین خوشحالی بیش از حد نیز متاثر شده بودم .

اتومبیل های ما به آهستگی می رفت چون هم جاده خراب بود و هم می خواستیم که به آرامی حرکت کنیم تا باعث ترس مردم نشود ولی باز هم در طرف چپ مردم را می دیدیم که در مقابل خانه های خود



تماشا می کردند . ریش های انبوه ، پراکنده و در یک فشار روانی . در مقابل هرخانه ؛ اعضای خانواده که ایستاد بودند اینگونه بنظر می رسیدند که زندانی هائی هستند که پس از سال ها رنج و زحمت همین حالا تازه از زندان بیرون آمده و احساس می کنند که شاید آزاد شده باشند و هنوز هم دلهره دارند که وضعیت چطور خواهد شد و شاید آزاد شده باشند و یا نشده باشند ؟ در یک حالت درماندگی اتومبیل های ما را می دیدند و طبعاً نمی شناختند ولی از جنبه روانی امیدی همراه با بیم در چهره هایشان دیده می شد .

در سال های 93 - 1992 که کابل از دست رژیم خلقی آزاد شد ، مردم را شادمان دیدیم . ولی خوشحالی مردم زیاد طول نکشید . حملات آقای حکمتیار و دخالت پاکستانی ها شروع شد . وضعیت مردم در آن زمان بسیار خوب بود . شهر پاکیزه و آباد بود ، و امید مردم زیاد بود . با وجودی که اخبار و اطلاعات کافی راجع به عملکرد طالبان وجود داشت و جنایاتی که نیروهای خارجی انجام می دادند ولی باز هم نتوانستیم جلو ناراحتی و اشک های خود را بگیریم و بیش از حد متأثر شدیم . هر چقدر که اتومبیل ها به طرف ده کپک پیش می رفت ، مردم بیشتری را به همین شکل می دیدیم . وقتی که خود را به جای آن ها قرار می دادم و با خود می گفتم که ما نیز از همین مردم هستیم ، این ها پنج سال گذشته را به چه شکلی گذرانده اند ؟ با وجودی که از همه مسائل با خبر بودیم و می دانستیم ولی عملاً مردم و چهره های آنها را می دیدیم . واقعاً با دیدن این مردم قلب هر انسانی تکان می خورد و متوجه بسیاری از اقداماتی می شد که در طول این پنج سال صورت گرفته بود . در چهار راهی ده کپک دور زده به طرف خواجه بغرا ، جایی که قسمتی از گارد مرکز فرماندهی بسم ... خان بود رفتیم . آرام آرام به

نیروها رسیدیم . بسم ... خان را در حالی بسیار درگیر و در فضای  
پرجنجال بی سیم ها یافتیم . ضمن احوالپرسی و تبریک ؛ روی سبزه ها  
و پتو های نظامی نشستیم . چون تازه طالبان عقب نشینی کرده بودند  
در مناطقی دورتر صدای انفجار و بمب ها همچنان شنیده می شد .  
بسم ... خان از بی سیم خلاص شد و مختصری گزارش داد : خلاصه آن  
این بود که نیروها در نقاط مختلف کابل به طرف دروازه های وردک ،  
لوگر و مشرق رفته اند . طالبان در برخی از نقاط مانند شهر نو ، کلوله  
پشته و بعضی نقاط وزیر اکبرخان در برخی از خانه ها مقاومت می کنند  
. در حال شکستن این مقاومت ها بدون این که ضربه ای به مردم برسد  
هستیم . در برخی مناطق نیز افراد خارجی هستند و مقاومت می کنند .  
سخن مهم بسم ... خان در گزارش این بود که تعدادی دزد و  
جنایتکار مسلح شده اند و قسمتی از درگیری نیروهای جبهه متحد با  
آنها می باشد . آن ها هم می خواستند از موقعیت پیش آمده استفاده  
کنند ، چیزهایی از اموال دولتی و یا شاید مردم را بدزدند . طالبان عقب  
نشینی کامل کرده اند . وسائط زرهی خود را بسیار کم توانسته بودند که  
به طرف جنوب ببرند . بخاطر این که وقت کمی داشتند و نمی توانستند  
آنها را با خود ببرند . تنها وسائط سبک خود را با خود بردند . وسائط  
توپخانه وزرهی آن ها باقی مانده است . پاکسازی خانه به خانه در  
جاهائی که مراکز تروریست ها و پاکستانی ها بوده ادامه دارد . در یکی  
دو روز آینده این عملیات تکمیل می شود .

## در رادیو و تلویزیون

چند دقیقه ای صحبت های مختلفی انجام گرفت و بعد از هماهنگی هایی که صورت گرفت همه تصمیم گرفتند به طرف رادیو تلویزیون حرکت کنیم تا در آن جا تصمیم گرفته شود . ما به طرف شهر حرکت کردیم . در نقاط مختلف شهر اتومبیل های داتسون طالبان دیده می شد که توسط آمریکا بمباران شده بودند . شهر خلوت بود . مردم در حالتی هیجانی دیده می شدند . گزارشاتی که در این جا شنیدیم جای خوشحالی داشت ؛ مردم از نیروهای جبهه متحد استقبال زیادی کرده بودند . شادمانی زیادی برپا بود . حتی رقص و پایکوبی صورت گرفته بود . مردم خود را آزاد شده از یک زندان عجیب می دیدند و این باعث شده بود که از جبهه متحد با وجود تبلیغات زیادی که علیه آن صورت گرفته بود استقبال کنند .

ما خدا را شکر می کردیم که این مردم همان طوری که یکبار توسط مجاهدین از اشغال نیروهای شوروی و رژیم طرفدار شوروی سابق خلاص شده بودند ، یکبار دیگر خداوند جل و جلاله به مجاهدین توفیق داده بود که وسیله ای شوند تا مردم از دست تروریسم و رژیم مستبد طالبان آزاد کنند . به همین دلیل هم مجاهدین را که می دیدند از آنها استقبال می کردند و به شکل قهرمان و نیروهای آزادیبخش مسلمان آنان را می دیدند و همین لقب را به آن ها داده بودند فلذا به اشکال مختلف استقبال ادامه داشت . ما در ابتدا به قرارگاه پلیس کابل رسیدیم . تصمیم گرفته شد که به آن جا برویم . در آن جا نماز عصر را خواندیم . نیروهای ما قبلا آن جا را پاکسازی کرده بودند و در خطوط جلوتر

مشغول بودند و برخی شان نیز درگیر پاکسازی تعدادی از خانه هائی که لانه تروریست ها بود بودند . مانند مناطق وزیر اکبر خان ، کلوله پشته ، شهر نو و غیره . در این قسمت دیگر نگرانی ای نبود . پس از آن ما به رادیو تلویزیون رسیدیم که نقطه آخر توقف ما بود . در آن محل افراد مطبوعاتی مانند آقای حفیظ منصور و تیمی که قبلاً در رادیو و تلویزیون کار کرده و مسئولیت داشتند ، جمع شده بودند . تعدادی از مسئولین سیاسی دیگر و برخی از فرماندهان نیز بودند ؛ البته دوستانی از ایران که از لحاظ سیاسی در آن زمان در کمک های مختلف به جبهه متحد نقش داشتند ؛ آن ها هم به عنوان میهمان به همراه ما آمده بودند .

آن لحظه یک لحظه بسیار مهم بود ، روز اول پیروزی بود و ما در شام اول پیروزی قرار داشتیم . دیروز همین وقت ، یعنی 24 ساعت قبل در این جا اقتدار طالبان بود ولی فعلاً نیست .

درمورد چند مسأله بحث شد : یکی این که اعلامیه داده شود در مورد شکست طالبان و وضعیت جدیدی که پیش آمده است . اعلامیه به چه شکل تهیه شود ؟ این اعلامیه از طرف دولت اسلامی افغانستان باشد یا از طرف جبهه متحد ؟ و یا از طرف یک شورای نظامی که فعلاً در این جا فعال است ؟ به چه شکل باشد تا مردم هم مطمئن شوند که طالبان شکست خورده اند ؟ و همچنین مردم در جریان قضایای شمال هم قرار بگیرند و نقاط دیگری که جبهه متحد در حال پیشروی و شکست دادن طالبان بود و پیشرفت هائی که در مزارشریف ، تالقان و مناطق دیگر صورت گرفته بود مانند جبهه های قندوز. در آخر هم از مردم درخواست شود و مردم از ترس و وحشتی که داشتند خلاص شوند و زندگی عادی خود را شروع کنند .

مسأله دوم این بود که تا وقتی مجموع سرنوشت کارها با طالبان و القاعده در شمال و بخش شمال شرق و مناطق جنوبی که جدیداً طالبان به آن سمت عقب نشینی کرده بودند مشخص شود چه کارهای دیگری باید انجام بگیرد؟ خصوصاً باید تدابیر امنیتی در استان کابل صورت بگیرد. عناصر تروریست شاید سوء استفاده کنند و سبب انفجاراتی در بین مردم شوند پس یک نوع انضباط شهری و انضباط امنیتی جدیدی لازم است که مردم در آن همکاری داشته و مطمئن گردند. همچنین در جریان پیشرفت های دیگر از گوشه و کنار افغانستان قرار داشته باشند. مضافاً اعلامیه های دیگری برای طالبان و کسانی که هنوز هم مقاومت می کنند داده شود و از آن ها خواسته شود که دست از مقاومت کشیده و با افراد جبهه متحد همکاری کنند. کسانی که افغان هستند و احساس افغانی بودن دارند تسلیم شوند. جبهه متحد آن ها را می پذیرد. باید تذکر داده شود که موضوع قومی مطرح نیست، مسأله خارجی ها است، مسایل تروریسم جهانی است، مداخله پاکستان و سایر خارجی ها است. کسانی که افغان هستند هیچ مشکلی ندارند، ملحق شوند تا از خونریزی بیشتر جلوگیری شود.

اتاق ها بیش از حد سرد بود و بیش از حد احساس سردی می کردیم. در همه جا پراکندگی؛ میزهای شکسته و کثافت هائی که در این ادارات وجود داشت کاملاً انسان را ناامید می ساخت. وحشیگری هائی که طالبان کرده بودند. دفاتر پاک و پاکیزه را تبدیل به خاکروبه کرده بودند.

بالاخره اعلامیه هائی که لازم بود داده شد و تیم فرهنگی مکلف شدند که این سیاست ها را از طریق رادیو و مطبوعات با جدیت پیگیری کنند تا هم سبب ضعف دشمن شود و هم سبب پیوستن افراد بیشتر

دشمن و دست کشیدن از مقاومت و کشتار و همچنین سبب اطمینان مردم کابل و سایر استان ها گردد .

فهمیم خان تصمیم گرفت در کابل بماند . مجبور هم بود . بخاطر این که رهبری تمام مسائل نظامی و غیر نظامی در دست ایشان بود ؛ همچنین پی گیری موضوعات جنگ در مزارشریف و در تالقان و سایر مناطق جبهه متحد ؛ و این که کار مشترک آمریکائی ها با جبهه متحد به کجا رسیده و چه پیشرفت هائی صورت گرفته و چه مشکلاتی وجود دارد . موضوعات بسیار زیادی بود که فهمیم خان باید آن ها را انجام می داد . هماهنگی کارها نیز با رئیس جمهور افغانستان استادربانی بود که در بدخشان اقامت داشتند . بعد از آن تیم تبلیغاتی را گذاشتیم در رادیو و تلویزیون و ما هم آن جا بودیم . رادیو و تلویزیون تقریباً نقطه تجمع شده بود . در شب اول پیروزی مسئولین مختلف تماس می گرفتند . گاهی هم به تلویزیون می آمدند . آرام آرام ازدحام بیشتر می شد .

## آمریکایی ها هم به کابل رسیدند

در این هنگام پیامی به من رسید که آقای گریک از تیم آمریکائی می خواهد حتماً خودت را ملاقات کند ، به کجا بیائیم ؟ من با تیم امنیتی که حاضر بود مشورت کردم ، آن ها گفتند در مقر سرویس اطلاعاتی خوب است ؛ آنجا خلوت هم است . در رادیو تلویزیون امکان ندارد و محل دیگری هم نیست و تا الان هم بصورت کامل پاکسازی صورت نگرفته است .

من تیم امنیتی را که در راس آن مهندس علی قرار داشت مسئول کردم و گفتم که شما یک بار ببینید که کجای مقر سرویس خلوت است . یک جائی را در مرکز خود ساختمان اصلی سرویس اطلاعاتی آماده کنید . آن ها چند دقیقه بعد گفتند که محل تا اندازه ای پاک است و می شود از آنجا استفاده کرد و هیچ خطری هم وجود ندارد . چون سازمان القاعده ، رژیم طالبان و پاکستانی ها در این محل فعال بودند احتمال داده می شد که مناطق را مین گذاری کرده باشند و بعدها آنجا را انفجار کنند و یا عناصر تروریست مخفی شده باشند و سپس به اهداف مشخصی حمله کنند . این ها چیزهائی بود که مورد توجه بود و لازم می شد که احتیاط های لازمه صورت بگیرد تا در هنگام حضور آمریکایی ها که میهمان هستند به آن ها هم آسیبی نرسد . من برای گریک پیغام دادم که محل را با ساعت آن تعیین کرده ایم . تیم خودمان را موظف کردیم که قبلاً به آنجا بروند و آماده باشند .

تقریباً یک ساعت بعد به من گزارش دادند که تیم آمریکائی رسیده ؛ من از رادیو و تلویزیون به طرف محل سرویس حرکت کردم . هوا

بسیار سرد بود . به محل سرویس اطلاعاتی رسیدیم . دفتر بزرگ که دفتر رئیس عمومی امنیت ( سرویس اطلاعاتی ) است و فهیم خان هم چند سال پیش که رئیس سرویس بود در این جا دفتر داشت . ملاقات ها و جلسات کوچک و بزرگ امنیتی و حتی سیاسی بعضا در این مقرر صورت می گرفت . دیدار با خانم رافائل معاون وزارت خارجه آمریکا قبل از سقوط کابل به دست طالبان ؛ که در ارتباط با طالبان از طرف شرکت یونیکال در آن وقت پیشنهاد هائی را داشتند در همین محل صورت گرفت . باید بگویم که خانم رافائل در سال های 1995 - 1994 چند سفری به کابل داشت و در همین دفتر با برخی از مسئولین بلند پایه دولت مانند احمد شاه مسعود ملاقات داشت .

ساعت های 9 شب بود که ما وارد سرویس شدیم . تیم کوچک ما قبلاً زمینه را مساعد کرده بود . جالب بود که در راهروهای این مقرر تغییرات زیادی بوجود آمده بود ؛ تغییرات منفی . شیشه های اتاق ها شکسته بود . پلاستیک هم نداشت و باد از یک طرف به طرف دیگر می رفت و خاکی که ناشی از بمباران ها و حوادث بود در روی میز بزرگ جمع شده بود و در میز جلسه هنوز هم کمی خاک دیده می شد . من از تیم خودم پرسیدم که شما با چه چیزی از ما و میهمانان پذیرایی می کنید ؟ گفتند : چای ، در یک قوری وطنی . من گفتم در این هوای سرد چای هم خوب است . شما آماده باشد . حتی فرصت این هم نبود که خاک های روی میز پاک شود . آقای گریک و همراهانش رسیدند و سلام علیک گرمی نمودند . سه نفر بودند . من در مقابل آن ها نشسته بودم . صحبت ها آغاز شد . در ابتدا من معذرت خواهی کردم که ببخشید که ما بدون برنامه توافق شده به طرف کابل آمدیم . به اینجا هم چند دقیقه قبل رسیدیم و در رادیو و تلویزیون منتظر بودیم . من



خبر ندارم که وضعیت چگونه است ، گروه های مسلح دولت در چه  
مناطق هستند ؟ هنوز وضع پراکنده است . آن ها گفتند : ما مسأله را  
درک می کنیم .

## جبهه متحد ؛ پیام گل یا پیام خون؟!

آقای گریک اولین چیزی که گفت تبریک موفقیتی بود که در شکست طالبان و تروریسم مشترکاً به وجود آمده بود . موضوع مهم دیگر این بود که گفت : " با وجودی که واشنگتن نگرانی داشت از این که هماهنگی صد در صد در مورد ورود به کابل صورت نگرفت ؛ ولی باز هم تشویشی که واشنگتن و جامعه بین الملل داشت این بود که مردم کابل از جبهه متحد خوششان نخواهد آمد و مطلبی که پاکستانی ها می گفتند در همه جا حمام خون براه خواهد افتاد ؛ و تعدادی از کشورهای اروپائی حتی انگلیس هم این حرف را تائید می کرد . ولی واشنگتن بسیار راضی است و پیام تبریک داده و گفته که ما بسیار خوشحال هستیم . نه تنها هیچ جرم و جنایت و حمام خونی راه نیفتاد بلکه این استقبالی که مردم از نیروهای شما کردند و در واشنگتن از طریق تلویزیون دیده شده و ما هم گزارش دادیم ؛ بسیار خوب بوده و یک ذهنیت جدید به وجود آورد . برای ما مشخص شد که برخلاف تبلیغات منفی ؛ در گذشته هم مجاهدین در برابر طالبان و القاعده از حقوق مردم دفاع می کرده اند . در حالی که در طول پنج ده سال گذشته علیه مجاهدین همیشه تبلیغات دیگری شده بود . خصوصاً در کابل و در جنگ هائی که طی سالهای 1995-1996 صورت گرفته بود ؛ زمینه تبلیغات منفی ای را ایجاد کرده بود . عناصر تروریست خارجی به کمک حزب اسلامی و دخالت های مستقیم پاکستان و عناصر القاعده و میلیشیا های پاکستانی باعث تخریب کابل و ضربه زدن به مردم شده بودند نه مجاهدین " .

پیام آن‌ها دلخوشی بزرگی برای ما داشت. آن‌ها گفتند ما صحنه‌های مختلف را دیدیم. حرف بعدی شان این بود که: "حالا که کار به کابل رسیده و وضعیت به این شکل شده؛ ما می‌دانیم که طالبان مانند یک مار زخمی است و هنوز از بین نرفته و هنوز نگرانی‌های زیادی وجود دارد که کار مشترک ما و شما را بیشتر می‌کند. لازم است که ما در بگرام چند روزی باقی بمانیم تا از آن طریق بتوانیم پس از مساعد شدن امکانات هوایی به شما کمک هم برسانیم. یک راه تکمیلی ایجاد شود تا سلاح و وسائلی را که به شما وعده کردیم از آن طریق برسانیم."

حرف دیگر این بود که: "بهتر است در مورد تعقیب نیروهای طالبان اقدامات بعدی صورت بگیرد. به خاطر این که رهبری طالبان و رهبری القاعده نجات یافته و توانسته‌اند اکثراً عقب نشینی کنند و خود را درگیر و محصور در کابل نکردند. همچنین از جبهه‌های کابل و از جبهه‌های شمالی هم عقب نشینی کردند. در شمالی تلفاتی داده‌اند ولی بازهم موفق به فرار به استقامت لوگر، وردک و استقامت مشرقی شدند. لازم است هماهنگی‌های بیشتری صورت بگیرد تا این تروریست‌ها در نقاط خاصی ضربه ببینند."

موضوع دیگر مسأله شمال بود؛ شکی نیست که موضوع شمال هم مشخص خواهد شد. در آن جا هزاران تروریست و طالب در محاصره هستند باید نتایج کار را ببینیم که به چه شکل می‌شود. من هم به نوبه خود توضیحات لازم را برای آن‌ها دادم. توضیحاتی که طی سه چهار هفته گذشته مکرر با آقای گری که اولین نفر این‌ها در رأس تیم شان بود و یا برای آقای گریک که به جای گری آمده بود، داده بودم. این‌ها اکنون یقین حاصل کرده بودند که حرف‌های ما یکطرفه و یا

حرف های شخصی و یا به اصطلاح گروهی نبوده است ، ما از موضع دولت و مردم افغانستان و واقعیت ها صحبت می کردیم . ما نقش مثبت مجاهدین را در تحولات همیشه گفتیم ، از دخالت های پاکستان و برخی سازمان ها گفتیم و وضعیت فعلی را بیان کردیم .

در آخر آن ها درخواست کردند که ما نمی توانیم شب را در کابل بمانیم ، اگر جبهه متحد موافقت کند شب را در بگرام سپری کنیم ؛ در آنجا اتاقی کوچک مرتب شده که به آنجا خواهیم رفت . البته چند نفر از جبهه متحد وظیفه همراهی با آن ها را داشتند ؛ مانند امرا... صالح بعنوان مترجم ، جان محمد خان ، و چند تن دیگر . آن ها نه تنها در امور ترجمه نقش داشتند بلکه در مشکلات دیگر نیز با آن ها همکاری می کردند . گفتند : "شاید بگرام برویم ، در کابل نمی مانیم ولی قضایا را از نزدیک دنبال می کنیم ." سپس گفتند : "بسیار خوب شد که هواپیماهای آمریکائی مرتکب هیچ اشتباه و یا عمدی بر روی نیروهای جبهه متحد نشدند . خصوصاً در وقتی که پیشروی به طرف کابل صورت می گرفت این احتمال وجود داشت و امکان داشت که اشتباهی صورت بگیرد ."

در مورد هماهنگی بیشتر بین آمریکائی ها و دولت افغانستان صحبت شد ؛ آقای گریک بسیار راضی و موافق همکاری و هماهنگی با جبهه متحد بود و می گفت : "ما به عوض پیام خونینی که مطبوعات خصوصاً اخبار بی بی سی و دیگر رسانه ها همیشه از آن سخن می گفتند ، ما پیام های گل را دیدیم که توسط مردم بطرف نیروهای جبهه متحد انداخته می شد . این جای خوشحالی بسیاری برای ما می باشد ."

## پنجشیر و باز هم پنجشیر

پس از این ملاقات آن ها حرکت کردند و من بدون هیچ درنگی ، پس از آن که دستورات لازم را به تیم همراهم برای پاکسازی بخش های مختلف امنیت دادم ، آنجا را ترک کردم و به رادیو و تلویزیون رفتم و سپس فهیم خان و دکترعبدا... را در جریان قراردادادم . به دلائل مختلف تصمیم گرفتم مجدداً به پنجشیر بروم . کار ضروری ای در کابل نداشتم . فهیم خان در این جا بود و بوسیله تلفن می توانستیم در تماس باشیم . دکتر عبدا... هم ابراز علاقه نمود که مجدداً به پنجشیر برود . فهیم خان ، قانونی و تعدادی از مسئولین نظامی برای مدیریت مسائل در کابل باقی ماندند . از لحاظ عاطفی و شخصی و اضطراب های سیاسی موجود و آینده لازم بود که دو سه روزی در محیطی آرام مشغول کارهای اساسی خود باشیم . کمی فرصت داشته باشیم تا با فکری آرام درباره نگرانی های سیاسی ای که جدیداً بوجود آمده بود کارهای خود را انجام دهیم ، خصوصاً در عدم هماهنگی با آمریکائی ها فکر کنیم تا بتوانیم بر این اضطراب ها و عدم هماهنگی ها فائق گردیم .

تقریباً ساعت دو الی دو و نیم شب بود که به منطقه آستانه پنجشیر رسیدیم . این بار خوشی های زیادی تصور می شد ولی همزمان با آن اضطراب های جدیدی پیش روی ما وجود داشت . البته فردای آن متوجه شدم که طبق خصلت دولت مجاهدین ؛ آرام آرام تعداد زیادی از نیروهای نظامی و سیاسی به طرف کابل سرازیر شده بودند . از پنجشیر و یا از پروان ، کاپیسا ؛ همه به طرف کابل می رفتند و مناطق عقبه می

رفت که تخلیه شود . حتی در محلات بسیار مهم ، تعداد اندکی باقیمانده بودند .

از پنجشیر با فهیم خان ، با تیم میهمانان خارجی و همچنین با مسئولین جبهه در تخار و مزار و با مناطق مختلف ارتباطاتی داشتیم . پیشرفت هائی که آنجا صورت گرفته بود باعث خوشحالی همه مردم می شد . مسأله کابل سبب شده بود که کاملاً روند قضایا تغییر کند ولی هنوز هم عناصر تروریست در شمال خصوصاً در مناطق عملیاتی شمال شرق و قندوز به اشکال مختلف مقاومت می کردند و این مقاومت ها طوری بود که حتی خانه به خانه ادامه داشت و کم کم رویارویی های مختلف بین اعضای جبهه هم صورت می گرفت . حتی بین نیروهای ژنرال دوستم و افراد شورای نظار تحت نظر بریالی خان و فرمانده داوود در منطقه قندوز باعث عدم هماهنگی هائی در این مناطق شده بود . کم کم برخی از موضوعات جنجالی و اختلافاتی ؛ و نقش پاکستان و طالبان در اختلاف انداختن ؛ و برخی از دیگر کشور آرام آرام مشخص می شد .

به هر صورت روز دوم و سوم شکست طالبان را در پنجشیر گذراندم ؛ و در ملاقات با تعدادی از دوستان و با تماس های تلفنی کار هائی که لازم بود را انجام داده و هماهنگی های سیاسی بیشتر با آمریکایی ها را پی گیری کردم . بیشتر کارها توسط تلفن انجام شد . در آن روزها رهبری جبهه متحد فهیم خان به همراه قانونی و بسم ا... خان و تیم شان و مسئولین دیگر گرفتاری های زیادی داشتند . دکتر عبدا... نیز در مورد تماس با خارجی ها مشغول بود و به یکباره کارش زیاد شده بود .

## بار دیگر کابل

روز چهارم بنا بر نیاز تصمیم گرفتیم به طرف کابل بروم . تیم های امنیتی مختلفی بودند که در بخش هماهنگ سازی اقدامات با آمریکایی ها کار می کردند ، بنا بر ضرورت قسمتی از آن ها هم به طرف کابل حرکت کردند و تیمی از آن ها در جبل السراج و تیمی هم در پنجشیر ماندند . عصر روز چهارم با شاه علم و داوود که در تیم امنیتی ما بودند حرکت کردیم و در جبل السراج توقف نمودیم . در مورد اوضاع با کابل در تماس بودیم ؛ زیرا هر لحظه مسائل و گرفتاری های زیادی برای تیم های جبهه متحد که نظامی هم نبودند خصوصاً در مسائل امنیتی ایجاد می شد . این ها مسئولیت داشتند که با نظامی ها در تماس بوده و خانه به خانه که تیم های نظامی به پیش می روند و موادی که از میهمانخانه های تروریست ها شامل کتب و غیره را به دست می آورند ؛ این ملات ها گرفته و تحویل تیم های امنیتی داده و آنها نیز این ها را به محلی مطمئن منتقل کرده تا بعداً بررسی شود .

## انگلیسی ها هم آمدند

من در جبل السراج بودم که مطلع شدم چند هواپیمای نظامی انگلیسی خود سرانه در بگرام فرود آمده و چند صد نفری نیروی جدید وارد کرده اند . برای همه ما این یک خبر بسیار تکان دهنده بود . رهبری جبهه متحد در کابل در جریان قرار گرفته بود و این اخبار به ما هم رسید .

جالب اینجا بود که C. I. A برای حضور تیم آمریکائی درخواست کرده بود که یک تیم کوچک خود را برای یک چند روزی در یک اتاق در بگرام نگه دارد ؛ آن هم بخاطر همکاری با دولت افغانستان و اینکه برخی اوقات برای پشتیبانی خود شان اجازه داشته باشند از فرودگاه استفاده و در بگرام فرود هواپیما داشته باشند .

به یکباره پخش این خبر عجیب بود و می توانست تحول دیگری را بدنبال خود داشته باشد . در حالی که نیروهای طالبان آن طرف در تورا بورا ؛ مشرق و تور و همچنین به طرف پکتیا و پکتیکا و مناطق دور دست دیگر عقب نشینی کرده بودند ؛ ورود نیروهای انگلیسی مطلب بسیار جالبی بود . خوب تصمیم گرفته شد که یک تیم از جبل السراج به آن محل برود . شاه علم در رأس یک تیم با عجله از جبل السراج به بگرام رفتند تا از نزدیک اوضاع را مشاهده و گزارش نمایند . آن ها با آمریکائی هم تماس گرفتند اما تیم آمریکائی به صورت ساکت و مبهوت بودند و نشان دادند که هیچ دخالتی ندارند .

شکی نیست که در مورد حضور آن ها دو حالت بود ؛ یا آمریکائی ها خبر نداشتند که انگلیسی ها به صورت ناگهانی وارد می شوند و یا تیم



آمریکائی جی - پی - اس منطقه و تمام اطلاعات را در اختیار نیروهای انگلیس قرار داده و خودشان می خواستند که بین جبهه متحد و انگلیسی ها بی طرف باشند و نمی خواستند که هم رابطه شان با جبهه متحد خراب شود و هم با انگلیسی ها.

شب جالبی بود . تا مدتی من در جبل السراج ماندم و بعد به کابل رفتم . در همین دفتر بزرگی که مرکز سرویس اطلاعاتی بود . فهیم خان با دکترعبدا... نشسته بودند و بحث های داغی با هم داشتند . من هم در این مباحث وارد شدم . طبعاً رهبری جبهه در مورد این مسأله بسیار ناراحت و جدی بود . دکترعبدا... سعی می کرد که اطلاعات لازمه را از طریق لندن و از تونی بلر و وزیر خارجه انگلیس بدست آورده و به رهبری جبهه انتقال دهد . رهبری جبهه در شرایط خاصی قرار داشت . در حالتی که توجهمان معطوف به عدم بازگشت دشمن در پشت سرمان بود ، در فرودگاه بگرام با سوء تفاهمی که ایجاد شده بود این نیروها پیاده شده بودند که این موضوع در آن زمان چیز عجیبی بود .

به هر صورت پس از جرو بحث های زیاد ، چند موضوع مشخص شد ؛ آقای تونی بلر مستقیماً درخواست کرد و وزیر خارجه شان مستقیماً در همان دفتر با دکتر عبدا... صحبت کرد . این ها شدیداً تأثر خود را اظهار می کردند . البته درخواست آن ها این بود که اگر ممکن باشد آبروی انگلیس نریزد و انگلیسی ها چند روزی در فرودگاه باقی بمانند و سپس فرودگاه را ترک کنند .

این پیشنهاد انگلیس توسط جبهه متحد رد شد . چون هماهنگ نشده بود و برخلاف توقع و نیاز در منطقه ای فرود آمده بودند که منطقه امنی بود و نیازی به آمدن نیروی خارجی نبود . البته فشار زیادی روی انگلیسی ها انجام شد . تصمیم همین شد که آن ها برنامه

خود را برای خروج از فرودگاه هر چه زود تر اجرا کنند ؛ پیش از این که مردم احساساتی و بگونه ای دیگر برخورد کنند و اگر مطلع شوند که نیروهای خارجی خودسرانه آمده اند ؛ شکی نیست که آن موقع کنترل نخواهند شد . چندین بار با تلفن هائی که در این مورد از لندن می شد دکتر عبدا... مجبور بود به گوشه اطاق رفته و به انگلیسی صحبت کند . دکتر عبدا... هم مانند همه ما در یک حالت خاصی قرار داشت ، ولی به خاطر اینکه مسئول سیاست خارجی جبهه بود تلاش داشت تا قضیه را به صورت معقول حل و فصل نماید فلذا فشار زیادی را تحمل می کرد .

من هم به نوبه خود در این رابطه نظر خود را دادم ؛ با تائید صحبت های دکتر عبدا... که کمی فرصت به نیروهای انگلیسی داده شود تا فوری جمع وجور کرده تا فردا از بگرام خارج شوند . تا آن زمان آمریکائی ها هیچ نیروی نظامی نداشتند . به ده نفر نظامی هم که به مسائل نظامی وارد باشند اجازه داده نشده بود و آن ها هم درخواست نکرده بودند و زمانش هم نبود ولی انگلیسی ها چند صد نفر را پیاده کرده بودند . اینجا یک نقطه بسیار اختلاف انگیزی بود . حوالی صبح نیروهای انگلیسی مجبور شدند از بگرام بدون اینکه کسی به آنها ضرری برساند دوباره با هواپیماهایی که آمده بودند پرواز کرده و برگردند . به نظر من از این نقطه به بعد یک عقده بزرگ دیگری در اثر اشتباه خود انگلیسی ها به وجود آمد و ما هم در مورد آمریکائی ها مشکوک شدیم ، از این لحاظ که هماهنگی های لازمه و اطلاعات مورد نیاز را در اختیار جبهه متحد قرار ندادند . آمریکائی ها عذر خواستند و گفتند ما قطعاً خبردار نیستیم و به این مسأله کاری نداریم و ناگهان انگلیسی ها این کار را کردند . تیم C. I. A گفت : " ما در این مسأله دخالتی نداریم و موافق هم نیستیم " .

معلوم می شد که اختلافات و جنجال‌های بین استراتژی آمریکا و انگلیس به وجود آمده بود؛ انگلیس در دفاع از پاکستان و حفظ موقعیت طالبان تا اندازه‌ای در مقابله جبهه متحد قرار گرفته بود. انگلیسی‌ها خارج شدند ولی معلوم بود که عقده‌هایی به وجود آمده و اینها خودسری‌هایی است که در آینده هم خواهد بود. از این جا معلوم می شد که ما هم به مرحله جدیدی وارد شده بودیم؛ برخی از کشورهای زورمند فکر می کردند که افغانستان بی صاحب است و میراث افغانستان به آن‌ها می رسد و مانند صد سال قبل با استفاده از موقعیت جنگی و حمایت پاکستان می توانند در این جا باقی بمانند. البته ما هنوز نمی دانستیم این نوع اختلافات استراتژیک بین انگلیسی‌ها، پاکستانی‌ها و برخی از کشورها از یکطرف و آمریکائی‌ها و جبهه متحد از یک طرف باعث اختلافات بیشتری در آینده خواهد شد و پنج سال که از آن تاریخ گذشته هنوز هم می بینیم این مسأله به شکلی از اشکال بصورت علنی و یا پنهان ادامه دارد. موسی قلعه را می توانیم مثال بزنییم که واگذاری روستای موسی قلعه و امثالهم استراتژی‌ای است که در نتیجه همکاری با پاکستان و طالبان توسط انگلیسی‌ها برنامه ریزی می شود. آمریکائی‌ها با آن مخالف هستند و دولت فعلی افغانستان هم مخالف است، این موضوع در ابتدا باعث جنجال‌های بیشتر دیگری در افغانستان نشد.

اشغال شوروی سابق، جنگ‌های تحمیلی و سازمان یافته توسط پاکستان و حزب اسلامی و عناصر القاعده در سال‌های 96-94 و پس از آن آمدن طالبان و تروریزم بین‌المللی، افغانستان اگر از همه این جنجال‌ها خلاص می شود به این معنا نیست که کشورهای قدرتمندی مانند انگلیس یا آمریکا و یا کشورهای دیگر فکر کنند حالا نوبت آن‌ها است و آن‌ها می توانند در اینجا به صورت خودسر بیایند و استراتژی و

منافع خود را پیاده کنند . در قرن 21 اشغالگری به هیچ صورت مورد پذیرش مردم افغانستان نیست .

در مورد برخورد با انگلیسی ها نظریات مختلفی داده می شد : اولین برخورد بعنوان مثال با انگلیسی ها ؛ یعنی به همان شکلی که خود سر آمده بودند باید در مقابل آن ها عملاً از افراد نظامی و قوه قهریه استفاده می شد ، دفاع نظامی می شد . نظر دوم این بود که به آنها شانس داده شود تا بدون این که برخوردی نظامی صورت بگیرد خاک افغانستان را ترک کنند . پس از بررسی در آن شرایط ترجیح داده شد که طرح دوم انجام شود ؛ خصوصاً وقتی که نخست وزیر انگلیس و وزیر خارجه اش رسماً از طرف دولت خود معذرت خواهی کردند و خواهش هم کردند که سبب آبروریزی بیشتر انگلیسی ها نشوید . خوب جبهه متحد این پیشنهاد را پذیرفت و چاره ای هم جز این نبود.

تصرف کامل کابل و شکست طالبان واقعیتی بود که ما هم وارد یک مرحله جدید دیگری شده بودیم . در ابتدا وضعیت داخلی خود دولت و جبهه متحد بود که می رفت تا اختلافات بیشتر شود و رهبری دولت و رهبری جبهه متحد نتوانند استراتژی مشخصی در این مورد اتخاذ کنند . البته من فکر می کنم رهبری جبهه متحد در این مورد به مسائل بیشتر نظامی و افراطی نگاه کرده بودند و با رهبری دولت که رئیس جمهور افغانستان استادربانی بود تفاهمات لازم صورت نگرفته بود . قرار بود مذاکرات سیاسی شروع شود و این مذاکرات سیاسی در داخل افغانستان یا در بیرون افغانستان باشد . موضوعات بسیاری قابل بحث بود مثلاً بر اساس کدام توافقات با جامعه بین المللی و یا آمریکائی ها همکاری گردد ؟ دولت آینده با کدام پایه ها ساخته شود ؟ این ها موضوعات مهمی بود که هر چقدر زمان می گذشت ، جنجال ها بیشتر

می شد و من فکر می کنم در این مورد باید نظرات رهبری دولت در نظر گرفته می شد و یک استراتژی کامل و معقول جمعی به وجود می آمد . معلوم بود که اگر نیمی از پیکره دولت در این تحولات سهیم و یا موافق نبود ؛ خود به خود قابل پیش بینی بود که جنجال هائی در شرف بوجود آمدن است و بین دولت و اعضای جبهه متحد جنجال ها بیشتر خواهد شد .

## ورود استاد ربانی به کابل

استاد ربانی در بدخشان بود و تصمیم شان این بود که به جبل السراج بیایند که چند روز بعد به جبل السراج آمدند. ایشان هنوز هم اطمینان داشتند که تفاهمی صورت خواهد گرفت و بر اساس آن تفاهم به کابل خواهند آمد؛ ولی شورائی که در اختیار فهیم خان بود تصمیم گرفت که فعلا لازم نیست که استاد ربانی به کابل بیایند. وضعیت بسیار جالبی بود زیرا کابل چهار پنج روزی را به همین شکل گذراند؛ کشوری که نه پادشاهی بود و نه ریاست جمهوری و نه یک شخص مسئولی که همه نهادها را در یکجا سهیم در حاکمیت نماید و خلاء قدرت به وجود نیاید. جبهه متحد تا حدودی خودش سعی می کرد که قدرت را در دست داشته باشد و بخش های مختلف حکومتی را فعال سازد. البته تعداد پرسنل کم و امکانات اندک بود. لازم بود که دولت اسلامی افغانستان وزارتخانه ها را فعال و رئیس جمهور کار خود را شروع کند، جبهه متحد از لحاظ نظامی کارها و هماهنگی هائی که با آمریکائی ها بوجود آمده بود را جلو می برد. در مرزهای مشترک با پاکستان اقدامات اطلاعاتی و نظامی بیشتری صورت می گرفت؛ دولت افغانستان می توانست هماهنگی سیاسی آن را از کابل هدایت نماید. این کارها لازم بود اما صورت نگرفت.

به همین صورت 8 - 9 روزی گذشت. فهیم خان مسئول همه کارها و اقدامات سیاسی، اداری و نظامی تا زمان آمدن استاد ربانی به سرکوتل خیرخانه بود. یک روز اطلاع دادند که استاد ربانی وارد کابل می شود؛ ما هم به همراه قانونی و دکتر عبدا... و فهیم خان به پیشواز

ایشان در سر کوتل ، در محلی که فرمانده امان ... گذر ایجاد کرده رفتیم و ضمن خوش آمد گوئی با جناب استاد ربانی یکجا برگشتیم . در ابتدا به مقر سرویس اطلاعات آمدند . در آن جا یادم است که نماز عصر خوانده شد و پس از آن به طرف کاخ ریاست جمهوری حرکت کردیم . از نقاط مختلف کاخ دیدن بعمل آمد ، همه جا خلوت و یک حالت خاصی بود . بنظر می رسید که خود استاد ربانی هیچ تصمیمی نگرفته که در کاخ اقامت نماید ولی تیم ها و افراد مختلف همراهشان به جاهای مختلف کاخ رفتند . ما هم رفتیم ، نقاط مختلف کاخ را دیدیم و پس از آن استاد به قصر شماره دو راهنمایی شد . ما از ایشان اجازه گرفته و رفتیم . شب بود . حداقل یکی از نگرانی های من و دیگران هم رفع شد که رئیس جمهور افغانستان آمده و از نگاه قانونی مسئولیت همه چیز بعهدہ رئیس جمهور افغانستان است . طبعاً جبهه متحد و فهیم خان صرفاً اقدامات نظامی را انجام می دهند و به دولت کمک می کنند . رهبری سیاسی فعلاً به دست استاد ربانی است .

## کنفرانس بن

در آن روزها کارهای دیگری در خارج از افغانستان جریان داشت؛ بزرگترین آن برگزاری کنفرانس بن بود. نقطه اختلاف مشخصاً اینجا بود که این کنفرانس و یا هر کنفرانس دیگری که برای افغانستان می‌گردید می‌بایست در داخل افغانستان و در کابل باشد؛ زیرا موجب می‌گردید که اختلافات ما کمتر شود و توافقات خوبی نیز با جامعه بین‌المللی صورت بگیرد. به نظر من این حرف بسیار خوبی بود که استاد ربانی و تعدادی از کسانی که در سطوح رهبری دولت بودند با این موافق بودند؛ البته فهیم خان و رهبری جبهه متحد و تعدادی از دوستان دیگر انجام این مسأله را چه در کابل و یا در بیرون از افغانستان قبول داشتند و برایشان فرقی نداشت. کنفرانس بن بزرگترین چالش برای جبهه متحد به حساب می‌آمد. چنانکه بین کشورهای کمک‌کننده چالش‌ها و اختلافاتی وجود داشت. مثلاً بین انگلیس و برخی از کشورهای دیگر با آمریکا اختلاف بود. با پذیرش کنفرانس بن و آغاز کار، این اختلافات بیشتر شد.

عدم تجارب کافی و عدم یک استراتژی واحد سبب جنجال‌های بیشتر سیاسی بین اعضای جبهه متحد و دولت افغانستان گردید. قابل‌پیش‌بینی بود که این جنجال‌ها بیشتر هم خواهد شد. من به بخاطر دارم در دفتر ریاست امنیت - سرویس - جلسه بود (چون فهیم خان خیلی علاقمند بود که جلسات ویژه در آن دفتر باشد زیرا آن دفتر مورد علاقه اش بود و خودش در آنجا حضور داشت و قبلاً هم رئیس سرویس بود)، آقای قانونی با اعضای تیم جبهه متحد بخاطر شرکت در



کنفرانس بن به آلمان رفته بودند و دکتر عبدا... با فهیم خان در مرکز بودند . شاهد بودم که بین نظرات فهیم خان و دکتر عبدا... و آقای قانونی چه اختلافات و زوایای تاریکی وجود دارد که نمی تواند منجر به اتخاذ یک استراتژی واحد شود . شاید طبیعی بنظر برسد که دوستان راه کارهای متعددی را ارائه دهند ولی برای من و امثال من معقول بنظر نمی رسید که حلقه نزدیک به آمرصاحب ، نظرات متعدد و متضاد سیاسی داشته باشند . این نظرات با نظرات متعددی که در دولت جناب استاد ربانی رئیس جمهور وقت افغانستان بود ، همخوانی نداشت . برای همین هم بحث ها و ناراحتی های زیادی پیش آمده بود .

تنها در مورد یک مسأله همه توافق داشتند و آن همکاری فعال با جامعه بین المللی بود تا افغانستان از انزوا خارج شود . این حرف بسیار خوبی بود . صرفا در مورد تطبیق میکانیزم آن تعدادی از دوستان که نمی خواهم نامشان را ببرم همه مسائل را قبول داشتند . هر چیزی که خارجی ها می گفتند ، این دوستان بی چون و چرا می پذیرفتند . مثلا کنفرانس بن را به تبعیت از خارجی ها می گفتند در بن دایر شود . درحالی که بخشی از رهبری دولت و افراد با تجربه نظرشان این بود که کنفرانس در افغانستان انجام شود تا منافع افغانستان و افغانها در آن بیشتر مطرح و لحاظ شود تا منافع خارجی ها و حامیان خارجی شان . خوب است که ما همکار جامعه بین المللی باقی بمانیم و توافقاتی با آمریکا صورت بگیرد ولی نه اینطور که روشن نباشد و حقوق افغان ها و مجاهدین از بین برود . این حرف بسیار خوب و درستی بود اگر عملی می شد و مطابق این استراتژی پیش می رفتیم . ولی کنفرانس بن طبق برنامه ای انجام شد که تسلط بیشتر خارجی ها و منافع آمریکا ، انگلیس و اروپائی ها و سایر کشورها در آن دیده شده بود . اگر این جلسه در

کابل و زیر نظر رئیس جمهور افغانستان برگزار می شد و یا به کمک آن  
ها و تمامی رهبرانی که در آن زمان نتوانستند شرکت داشته باشند  
کیفیت بیشتری می یافت .

## نقش ویژه خارجی ها در کنفرانس بن

در کنفرانس بن کشورهای بیشتر دیگری پایشان بمیان آمد ؛ خصوصاً انگلستان پا به میدان گذاشت و قضایا به صورت دیگری ادامه یافت . می توانم بگویم که کنفرانس بن با وضعیتی شتاب زده صورت گرفت زیرا زمانی را مشخص کرده بودند که همگی باید حتماً به یک توافق برسند و همه نیز می خواستند که به یک توافقی برسند ؛ ولی چگونگی جزئیات و مکانیزم انجام آن و محل و زمانی که در آن نظرات مختلف طرح شود دقیق مشخص نگردید . ناامیدی زیادی نسبت به کنفرانس بن در داخل کشور دیده می شد ؛ مردم فکر می کردند که خلاء های زیادی در کنفرانس بن باقی خواهد ماند و مشکلات زیادی بوجود خواهد آمد و قابل پیش بینی بود که جنجال های بسیاری در آینده به میان خواهد آمد . البته بنظر من بزرگترین مشکل فهمیم خان و استاد ربانی عدم اتخاذ استراتژی واحد توسط رهبری جبهه متحد و رئیس جمهور وقت افغانستان بود . همچنین نظرات خامی که در بخش سیاست خارجی داده می شد . کسی اطلاع نداشت که توافقات بین المللی بر چه اساسی صورت می گیرد و آیا صرف یک موافقت شفاهی و یا نظر یکی دو نفر می تواند شمولیت داشته باشد ؟ خواه وزیر و یا در هر سطحی قرار داشته باشد .

این درخواست بزرگ مردم افغانستان بود که در نبود پارلمان می بایست تمام اعضای کابینه و شورای ریش سفیدان حاضر می بودند ؛ مانند لویه جرگه و یا امثال آن که اینگونه مسائل در آن جا مطرح و نماینده های مردم افغانستان در آن جمع نظریات خود را ارائه می کردند

. این مطب باید در آن جا واضح می گردید که همکاری افغانستان با جامعه بین المللی به چه شکلی صورت بگیرد و جامعه بین المللی چه چیزی از افغانستان می خواهد و نقش کشورهای خارجی چه خواهد بود ؟ متاسفانه با وجودی که آقای قانونی تلاش زیادی در کنفرانس بن انجام دادند و در همه مسائل با تلفن با فهیم خان و دکتر عبدا... و برخی از دوستان دیگر مشورت و نظر خواهی می کردند ولی باز هم کنفرانس بن به ضرر افغانستان تمام شد . به این دلیل که امور کارها در دست خارجی ها باقی ماند . اگر نظرات دولت و جبهه متحد یکی می شد و کنفرانس به یک شکلی در داخل افغانستان برگزار می شد شاید کار با همکاری و حضور جامعه بین المللی و توافق با آمریکا و سایر کشورها به دست افغان ها می افتاد . به همین خاطر است که بعد از پنج سال استراتژی ها و برنامه های جدید توسط خارجی ها طراحی و اجرا می شود و یا توسط وزرای مرتبط با آن ها و افرادی که آن ها معرفی کرده و یا موافق با خارجی ها بودند اجرا می گردد .

در آن زمان کمتر کسی از مسئولین جبهه متحد و دولت فکر می کرد که روزی در این مورد کشمکش های بزرگ سیاسی بوجود بیاید . کسی فکر نمی کرد که اگر تمام اقتدار و رهبری و انتخاب به دست خود افغان ها و با همکاری جامعه بین المللی نباشد وضعیتی بوجود خواهد آورد که موجب جنجال های زیادی خواهد شد . وقتی که رهبری به دست خارجی ها باشد و یا عناصری که مربوط به خارجی ها هستند و طرح ها و سیاست ها توسط آنان برنامه ریزی شود و افغان ها مکلف به همکاری با آن ها باشند ، این خود سلب حقوق سیاسی افغانستان و دولت افغانستان و سلب اختیارات سیاسی آن ها می باشد . این بزرگترین چالشی است که طی پنج سال به اشکال مختلف بروز کرده و

فعالاً در سال 1385 که من این خاطرات را می نویسم در مرحله بسیار حساس خود قرار دارد . اکنون این سوال در ذهن همه ما می باشد که آیا همکاری های جامعه بین الملل ، آمریکا ، انگلستان که با یک نوع دخالت پنهان و آشکار همراه می باشد ، سلب حقوق سیاسی دولت و مردم افغانستان است یا خیر؟!

## هتل کابل ؛ جای من

تا جایی که به من و تیم امنیتی ام مربوط می شد ، ما همکاری خوبی با آمریکائی ها داشتیم . همچنین ارزیابی از اقدامات تیم اطلاعاتی و نظامی شان برای کشف بیشتر شبکه های تروریستی و از بین بردن آنها ؛ در هماهنگی لازمه با آمریکائی ها موفق بودیم و همه راضی بودند . تیمی در مشرقی با حاجی حضرت علی همکاری های مشترک داشت و با نیروهای وی هماهنگی های خوبی به وجود آمده بود و مسئولیت های بسیار مهمی داشتند . حاجی قدیر در قدم دوم می توانست این همکاری ها را تشدید کند . به همین شکل در نقاط مختلف جبهه متحد خصوصاً زون شمال شرق ، از تخار الی قندوز و در شمال با استاد عطا محمد ، ژنرال دوستم ، استاد محقق و همچنین امیر اسمعیل خان ، دکتر ابراهیم در غور و مسئولین دیگری مانند استاد خلیلی در بامیان ؛ از لحاظ مسائل اطلاعاتی و هماهنگی و جلوگیری از سوء تفاهمات اقدامات بسیار خوبی انجام شده بود .

من روز چهارم - پنجم پس از سقوط طالبان به کابل آمدم ، تصمیم من این نبود که به ریاست امنیت ( مقرر سرویس ) بروم . تنها جایی که در آن زمان آماده و ساده تر و علاقه مند بودم هتل بود . به هتل کابل رفتم و در آنجا مستقر شدم و منتظر حوادث بعدی برای همکاری و هماهنگی با تیم های اطلاعاتی خارجی ها نشستم . در آن زمان علاقه ای نداشتم که به یک بخش دولتی بروم و مشغول کار شوم . به همین خاطر در هتل مستقر شدم . اگر چه در آن جا میهمانان بزرگ دیگری هم ساکن بودند . هتل کوچک بود ولی در آن موقع بسیار مفید بود . در

طی حدود یک ماه یا بیشتر مرکز کار و استراحت همین جا در یکی از اتاق های هتل کابل بود و در صورت نیاز به جاهای دیگر هم می رفتیم و گروه های مختلف خارجی در صورتی که با من کاری داشتند می توانستند به سادگی به ملاقاتم بیایند . آن روزها هتل کابل مرکز خوبی برای همه کارهای دولتی و مراجع خارجی به حساب می آمد . تیم های انگلیسی ها هم وقت و بی وقت علاقمند بودند و می آمدند . پس از آقای استیف فرد دیگری مسئولیت مذاکرات را داشتند . تیم های مختلفی از کشورهایی که کم کم سفارت شان فعال شده بود و یا نمایندگی هایشان علاقمند بودند که بدانند وضعیت موجود و عناصر تروریست به چه شکلی هستند ، نگرانی ها چه چیزهایی می باشد و جبهه متحد چقدر در کارهایش پیشرفت داشته است و غیره ملاقات های متعددی می کردند ؛ گاهی نتایج کار گروه های اطلاعاتی جبهه در بخش کشف عناصر تروریست و موادی که در اختیار دارند ، لابراتوار های جعل اسناد ، مواد شیمیائی ، مواد منفجره و غیره که به دست می آمد تحلیل و بررسی می شد .

## موافقت نامه من با آمرصاحب

هر روز اطلاعات جدیدی به دست می آمد . این که من تصمیم گرفتم به امنیت (سرویس اطلاعاتی) نروم دلایل متعددی داشت . می خواهم به یکی از این دلایل اشاره کنم : وقتی که احمد شاه مسعود زنده بود و طالبان در کابل حاکم بودند ، آمرصاحب به اصطلاح یک موافقت و قراری با من داشت و بنابر جنجال های مختلفی که پیش خود داشت و کارهای دوران جهاد و دورانی که جنگ تحمیلی در کابل بود من معاون امنیت بودم ؛ کارهای زیادی به ما تحمیل می شد و ما کارهای بی شماری انجام می دادیم . بطور کلی کسانی که در بخش های نظامی ، سیاسی و اطلاعاتی بودند به ناچار مسئولیت های زیادی را متقبل می شدند . وقتی که دولت اسلامی به کابل آمد ، من در پنجشیر و در آن وقت مشغول مسائل دیگری بودم . قرار ما این بود که آمر صاحب نمی خواهد که فهیم خان دوباره رئیس سرویس اطلاعاتی باشد . چون فهیم خان درگیر اقدامات نظامی و قسمتی از کارهای سیاسی شده بود . فهیم خان را آمرصاحب در این امور موظف ساخته بود و خودش مسئولیت مستقیم تحلیل و ارزیابی و رهبری اقدامات اطلاعاتی را به دوش داشت و من بعنوان همکارش در آن قسمت بودم .

در یکی از روزها با آمدن تیم های آمریکائی برای جمع آوری استینگر و حساس شدن وضعیت در سال های 98 - 97 آمرصاحب از من خواست که همکاری بیشتری در رهبری شبکه ها داشته باشم . من در آن وقت حاضر شدم و خواست آمرصاحب را پذیرفتم ولی یک شرط گذاشتم ؛ این که بجز همین زمان ، هیچ زمان دیگری در بخش سرویس



اطلاعات کار نمی کنم . حتی در صورت موفقیت دولت اسلامی افغانستان و جبهه متحد من در دولت هم کار نمی کنم . فراموش نمی کنم که آمرصاحب با یک لبخند معنی داری قول داد و گفت : بلی ، بسیار خوب است . خودت وقتی که علاقه مند نیستی هیچ اسمی رویت گذاشته شود ؛ رئیس ؛ وزیر یا مسئول باشی ، بنابراین خودت همکار من هستی و من خودم رئیس عمومی سرویس اطلاعات هستم . چون رهبری جبهه متحد را به دوش دارم از لحاظ نظامی این یک نیاز است . بهتر است رهبری در یک جا باشد تا کارها نتیجه بدهد . این دلایلی بود که قبلا داشتم . پس از شهادت آمرصاحب ما به اجبار مسئولیت هائی را بعهده گرفتیم . آن هم به خاطر خدا ( جل و جلاله ) ، وطن و مردم خود انجام می دادیم . تا وقتی که در یک نقطه به پیروزی برسیم . حالا احساس می کردم که به نقطه پیروزی بسیار نزدیک شده ایم و من تاکنون به آن تعهدی که به آمرصاحب داد بودم به آن وفادار مانده ام .

فعلا من خلاء قدرت در کشور می دیدم و قرار بود کنفرانس بن تغییرات زیادی در افغانستان بوجود بیاورد . ولی کشمکش های زیادی بود و شکل کار دولت هم مشخص نبود . چون استاد ربانی بعنوان رئیس جمهور فعال بود ؛ طبعا من احساس راحتی می کردم .

با این دور نمائی که از کمک های جامعه بین المللی شنیده می شد خود به خود احساس می گردید که دوران انزوا گذشته است . مشکلاتی که پیش بینی می شد بسیار جدی بنظر نمی رسید . بر خلاف سابق که دولت مجاهدین بسیار در تنگنا قرار داشت و ما مجبور بودیم در همه عرصه ها حضور داشته باشیم و دولت را تنها نگذاریم ، حالا بودن یا نبودن من در این پست و یا آن پست ، زیاد مهم نبود . از نظر من در آن

وقت هر کدام از دوستان باید بیشتر در مورد مسائل نظام و سیستم کار می کردند تا نظرات شخصی شان .

مجموع این عوامل سبب شد که من به آن جا بروم و کار نکنم و من خودم هم علاقمند نبودم و تصمیم هم نداشتم و وعده ای که با آمرصاحب داشتم و تعهد گرفته بودم . بنابر اجبارها در مقاومت ؛ قسمتی از کارهایی که ضروری بود را انجام می دادم .

موضوع دیگر این بود که عده ای به استاد ربانی بعنوان رئیس جمهور پیشنهاد کردند که برادر آمرصاحب ؛ احمد ضیاء را ( که فعلا معاون اول رئیس جمهور هستند) بعنوان وزیر امنیت ( سرویس ) تعیین نماید و ریاست عمومی امنیت را به وزارت ارتقاء بدهد . البته من با این حرف موافق بودم و علاقمند بودم که ایشان وزیر شوند . بدلیل این که بعد از شهادت آمرصاحب ، استاد ربانی تصمیمی بسیار خوب گرفته بودند که احمد ضیاء بعنوان معاون رئیس جمهور تعیین شود . چون آمرصاحب بعنوان معاون رئیس جمهور و وزیر دفاع مطرح بود و حالا به جای ایشان برادر آمرصاحب معاون باشند که یک نوع ارج نهادن به خانواده آمرصاحب و پنجشیر می باشد . در آن وقت برخی جنجال های دیگر هم بین دوستان پیدا شده بود که سبب شد این کار صورت نگیرد . من با این انتساب موافق بودم و ضمن یک ملاقات با آقای قانونی نظر خود را ابراز و حتی اصرار هم کردم که ایشان به این مکانیزم کمک نمایند . در آن وقت ، متأسفانه کار به شکلی غلط پیش رفت و تیمی که قرار بود احمد ضیاء را معرفی کند با سایر تیم ها هماهنگ عمل نکرد و نظر مرا نیز درست نگرفت .

این تیم زمانی که از موضوع مطلع شد بسیار با عجله در هتل کابل پیش من آمدند . می توانم آن ها را بخاطر بیاورم که آقای توحیدی و

افراد دیگری مانند دولت میرخان و عمر بودند ، این ها در کارهای سیاسی و اطلاعاتی در جبهه و در تیم آمرصاحب همکاری می کردند . این ها وقتی از شکل کار مطلع شدند که قرار بود در سرویس ، وزیر جدید معرفی شود در حالی که هیچ مشورت و هماهنگی با این ها نشده بود . چون این تیم درگیر کارها و کشمکش ها بود ؛ لذا سبب شده بود که آنها در بین خود تصمیم بگیرند . این ها پیش من آمدند و بصورتی جبراً مرا وادار کردند که پیام آن ها را به فهیم خان و سارنوال محمود که در راس تیم معرفی کننده بود برسانم و مرا هم در یک وضع دشواری قرار دادند . چون هیچ فکر نمی کردم که مسأله احمد ضیاء صورت نگیرد و فکر می کردم که حتماً این کار صورت می گیرد و بسیار خوب است . خصوصاً از نگاه ارج نهادن به فامیل و برادر آمرصاحب . با وجودی که من مناسبات شخصی خوبی با احمد ضیاء داشتم و به او احترام می گذاشتم و عین همین احترام را او به من داشت ولی این عدم هماهنگی ها توسط تعدادی سبب شد که احمد ضیاء بعنوان وزیر معرفی نشود و باعث آزردهی او هم شود . این کار باعث شد که تیم مذکور پای مرا به شکلی از اشکال به سرویس بکشاند . در صورتی که رهبری جبهه متحد با استاد ربانی و با هماهنگی تیم اطلاعاتی می توانست یکجا یک تصمیم مشخص و بجا بگیرد .

این کار سبب شد که طی هفته های بعدی به شکلی از اشکال آرام آرام پای مرا به سرویس بکشانند و رسماً به من مسئولیت بدهند و این مسئولیت با توافق در کنفرانس بن و آمدن آقای کرزی بعنوان رئیس حکومت موقت نهایی شد و ما هم از جمله همان لیست بودیم که بعنوان رئیس سرویس اطلاعاتی خدمت می کردیم . البته کاملاً ناخواسته و بدون علاقه بود . برخلاف تشویش های زیادی که طی سال های

مقاومت نسبت به دولت و مردم و مجاهدین داشتم اکنون نیاز زیادی به  
بودن خود احساس نمی کردم ولی پای من اجباراً به این شکل کشانده  
شد .

## آمریکائی ها در کجا باشند؟!

موضوع دیگر این بود که ما چند تن از دوستان خود را موظف کرده بودیم که با تیم آمریکائی در بخش اطلاعات که اکنون در کابل فعالیت می کردند همکاری کنند. آن ها بصورت مشترک در مورد اخبار و اطلاعاتی که بر علیه تروریسم و چیز هائی که از عناصر تروریست و یا از مراکز مخفی آن ها به دست می آمد ارزیابی و تحلیل مشترک می کردند. یک روز تیم C. I. A به من گفتند: " ما چند نفری که در کابل هستیم و فعالیت می کنیم در کجا مستقر شویم؟ ما باید یک مرکز داشته باشیم". در آن روزها مشکلات زیادی بود؛ وزارتخانه ها و مراکز پر از مسائل و آمدن مامورین جدید بود.

بدنبال جای مطمئنی بودیم که سبب بدنامی دولت و ما نشود و آسیب پذیر نیز نبوده و نزدیک هم باشد.

پس از مشورت با تیم امنیتی که با من بودند هتل آریانا را موقتا انتخاب کردیم؛ چون هتل آریانا نزدیک بود و جایی بود که دولت افغانستان می توانست امنیت آن را بعهده بگیرد.

قسمتی از اتاق های هتل را در اختیار شان قرار دادیم و از آنها خواستیم که رسماً از طریق وزارت هوانوردی و مسئولینی که در آن جا مستقر هستند این کار صورت بگیرد. آن ها آمدند و گفتند که ما در بازسازی هتل کمک هم می کنیم و مامورین هم بیکار نخواهند ماند و تا وقتی که تکلیف کارمان معلوم شود ما همین جا می مانیم. این کار

سبب شد تیم مشترک ما از نقاط پراکنده به این محل منتقل و باتفاق این ها مشترکا اقدامات باقی مانده خود را ادامه دهند .  
خود آن ها هم فکر نمی کردند که چندین سال در هتل آریانا بمانند و تیم های پس از آن و بعدی آنها هم به همان جا بیایند . ما هم اقامت طولانی مدت آن ها را در هتل فکر نمی کردیم .

## آقای استیف به دنبال چه می گشت؟!

بتدریج برخی از مسائل دیگر هم در این جنجال ها بوجود می آمد ؛ آقای استیف که قبلاً گفته بودم از سوی انگلیس از دوشنبه آمده بود و در پنجشیر به درخواست خودش او را به آمریکائی ها معرفی کرده بودم . کم کم اختلافات انگلیسی ها با آمریکائی ها می رفت که جدی شود و مجموعه ارتباطات جبهه متحد را هم تحت تأثیر قرار دهد .

آقای استیف به صورت خودسرانه و بدون این که تیم های اطلاعاتی جبهه متحد را در جریان قرار دهد ، سعی می کرد با پیدا کردن تعدادی راهنما مستقیماً به مراکزی که القاعده و طالبان حضور داشتند برود و برخی از مواد و اسنادی که از آن ها باقی مانده بود را به دست آورد . معلوم نبود که آقای استیف دنبال چه نوع اسناد و مطالبی می گشت ؟ آیا اسنادی که پاکستانی ها به ایشان گفته بودند و یا مراکزی را به وی نشان داده بودند ؟ و یا اسناد خاص دیگری بود ؟ پس از سقوط طالبان اسناد و اطلاعات زیادی جمع آوری شده بود که به سادگی دخالت پاکستان ، میلشاهای پاکستانی و عناصر القاعده و سهمی که رژیم طالبان در این جنایت ها داشتند را ثابت می کرد . این اسناد سرّی نبود و انگلیسی ها به صورت علنی هم می توانستند آن ها را ببینند و داشته باشند . این اقدامات سبب شد که حرکات مشکوک دیگری هم از آقای استیف دیده شود . مسئولین جبهه متحد سعی کردند به او بصورت دوستانه بفهمانند که دیگر شما در هرجائی کارهای خودسر نکنید ، برای خودتان خطر دارد . هنوز وضعیت کاملاً تحت کنترل نیست . وقتی که

شما به چنین جاهائی می روید مجبور هستید با اجازه دولت و یا جبهه متحد بروید . چنانکه آمریکائی ها کار خود را هماهنگ می کنند ، شما هم باید هماهنگ نمائید .

مدتی بعد فرد دیگری از طرف سازمان اطلاعاتی انگلیس در افغانستان معرفی شد که فارسی هم می دانست و مانند افغان ها ریش داشت و سعی می کرد که هماهنگی هائی را به وجود بیاورد . او آقای ماروین نام داشت و یکی دوبار در هتل کابل به ملاقات ما هم آمد و سعی می کرد که مسائل را با تفاهم پیش ببرد ؛ ولی او خیلی زود عوض شد و مشخص گردید که آقای استیف دوباره برمی گردد . آقای استیف براساس سیاست های که در لندن تصمیم گیری شده بود به افغانستان آمده بود و کارهای زیادی هم هنوز در مقابل داشت .

یکی از اقدامات مهم آن ها نجات برخی از فرماندهان طالبان خصوصاً در حوزه وردک ؛ مانند موسی وردک و غلام محمد که با طالبان همکاری بسیار نزدیک داشتند و علیه جبهه متحد فعالیت های زیادی می کردند بود . توسط انگلیس به اینها ضمانت داده شده بود ؛ و انگلیسی ها در مراحل بعدی به آمریکائی ها اجازه ندادند که این عوامل تروریست در وردک خلع سلاح شوند و این اقدام سبب شد که این افراد با نیروهایشان ضربه نخورند . تعدادی هم بودند که ارتباطات مستقیمی با انگلیسی ها داشتند و نمی خواستند این ارتباط ها در اختیار دیگران قرار بگیرد و می خواستند جا پای خود را داشته باشند . این مسأله در حوزه وردک جنجال زیادی را بین انگلیسی ها و آمریکائی ها ایجاد کرد .



## و ناگهان حامد کرزی آمد ...؟!!

در یکی از روزها فهیم خان اطلاع داد که قرار است حامد کرزی از سمت ارزگان بیاید و تلفنی هم صحبت هائی با استاد ربانی کرده بود . پس از سقوط قندهار ، گل آقا شیرزی اجازه داد بود که کرزی از ارزگان به قندهار مراجعه کند . نظر آمریکائی ها هم این بود که کرزی به مرکز بیاید . زمزمه هائی هم بود که رئیس جمهور اداره موقت که خواهد شد ؟ نام 7-8 نفری برده می شد. نام کرزی هم در انتهای لیست بود . در شورای رم گفته شده بود باید انتقال قدرت از استاد ربانی صورت بگیرد ؛ ولی شورای رم آقای ستارسیرت را کاندید کرده بود ، اگر کرزی تنها از طرف دو نفر دیگر حمایت می شد می توانست رئیس جمهور شود . خودش هم انتظار نداشت که در پست بسیار بالائی قرار گیرد . در شورای رم ستارسیرت بیشترین آراء را بدست آورده بود .

به هر صورت قرار بود که کرزی به بگرام بیاید و در آنجا تا زمانی که نتیجه کنفرانس بن معلوم شود مشورت هائی صورت بگیرد . فهیم خان به ما اطلاع داد که باید به استقبال آقای کرزی برویم . قرار بود که وی عصر با یک هواپیمای نظامی به بگرام بیاید . با این که در شورای رم اختلاف بود و رأی ستارسیرت بیشتر می شد اما فهیم خان با مشورت آقای قانونی که در بن بود تصمیم گرفت که کرزی بعنوان رئیس باشد و موافقت خود را تلفنی به آقای قانونی در بن اعلام کرد . با این تصمیم فهیم خان ، رأی کرزی بیشتر شد . این زمانی بود که کرزی به بگرام آمد و ما هم به استقبال وی رفتیم . کرزی بسیار عاجزانه آمده بود . عاجز بنظر می رسید و با یک پتو خود را پیچانده بود و مشخص بود که

از یک منطقه سرد سیر آمده است . با همه سلام علیکی کردند .  
تقریباً شب بود . از آن جا به طرف کابل حرکت کردیم . بودن ایشان  
در کابل باعث مراجعه افراد بیشتری شد . به خاطر دیدن و مبارک  
گفتن و... این جریان چندین روز ادامه پیدا کرد .

## خاطره به یادماندنی از کرزی

من به خوبی به یاد می آوردم ، در سال 1372 و 1373 که شورای هماهنگی در بین چند گروه در کابل ایجاد شد و علیه دولت کودتا صورت گرفت ، در همان وقت کرزی معاون وزارت خارجه بود و چون در آن وقت وزیر بود ، وی سرپرست وزارت خارجه هم بود . در آن روزها جنگ در کابل شدید بود و مرکز سرویس تقریباً مرکز همه امور نظامی و سیاسی شده بود . به خاطر این که امکانات در محل سرویس در اختیار فهیم خان بود . دولت افغانستان نیز قسمتی از مسئولیت های عمده دفاع از کابل را به عهده سرویس گذاشته بود . خود آمرصاحب از جبل السراج و تگاب و مناطق مختلف بخاطر این که کابل در محاصره قرار نگیرد برای نیروی هوائی برنامه ریزی می کرد و مسئولیت های سنگینی داشت . من در آن زمان معاون سرویس بودم و فهیم خان رئیس کل سرویس بود . قسمتی از مرکز تصمیم گیری و اداره و تجمع فرماندهان و مرکز سیاسی دولت در این جا بود . ارتباط بی سیمی جبهه ها با رئیس جمهور و احمد شاه مسعود و نقاط دیگر از این محل برقرار می شد . سرویس هم کارهای تدارکاتی خود را ادامه می داد . آن هم در شرایط مشکلی که بمباران های هوائی و پرتاب راکت را همیشه داشتیم . درعین حال کارمندان سرویس سعی می کردند که به کارهای خود رسیدگی کنند . سرویس یک ریاست داشت به نام ریاست دوم که به کار و فعالیت خارجی ها نظارت می کرد و یک نمایندگی کوچک دو نفره از اداره دوم نیز در وزارت امور خارجه بود .

در یکی از روزها مهندس علی که رئیس اداره دوم بود به من مراجعه کرد و اطلاعاتی را از من خواست که مدیریت آن‌ها از وزارت خارجه خواسته بود. در سایر وزارتخانه‌ها هم این هماهنگی‌ها وجود داشت. معمولاً مسائلی را که ادارات امنیتی از وضع کارمندان و یا بخش‌های وزارتخانه متوجه می‌شدند به مرکز سرویس گزارش می‌دادند. گاهی لازم می‌شد که رهبری سرویس و یا ریاست معاونین؛ با رئیس جمهور و یا با وزرای مربوطه در مورد این مسائل و موضوعاتی که پیش آمده بود صحبت کند تا راه حلی برای آن پیدا گردد. در گزارش سرویس از وزارت امور خارجه گفته شده بود چون وزیر که در آن زمان امین ارسال بود؛ فعلاً در وزارت خارجه نیست و به پاکستان رفته است، تعدادی از کارمندان وزارت امور خارجه حرف‌هایی را به زبان می‌آورند که لازم است پیگیری شود. کارمندان وزارت امور خارجه روحیه‌شان ضعیف شده و هر روزی که از جنگ می‌گذرد فکر می‌کنند که دولت یکپارچگی خود را از دست می‌دهد و سقوط می‌کند و همه کارمندان برای فرار یا عقب‌گرد آماده می‌شوند. به دلیل این‌که خود وزارت خارجه و خصوصاً آرشیوهای آن مهم است پیشنهاد آن‌ها این بود که رهبری سرویس با رهبری وزارت خارجه صحبت کند بهتر خواهد بود. چون فهمیم خان در امور نظامی بسیار مشغول بود این پیشنهاد به من شد که با آقای کرزی که در آن زمان معاون وزارت خارجه بود صحبت کنم. من هیچ شناخت قبلی از وی نداشتم ولی آقای حامد کرزی با دکتر عبدالرحمن و جبهه‌های مختلفی که مربوط به جمعیت اسلامی و شورای نظار می‌شد آشنائی‌هایی داشت.

برای ملاقات من با کرزی طبقه دوم ساختمان سرویس انتخاب شد. چون طبقه‌های پائین بسیار شلوغ بودند. یکی از دفترهایی که تا

اندازه ای خلوت بود انتخاب شد و من رفتم . با آقای کرزی سلام علیکی کردم و اولین آشنائی ما در آن جا بود . تقریباً 10 الی 15 دقیقه ای خواستم درمورد وضع موجود تبادل نظر کنم و بدانم وضع در وزارت خارجه چگونه است ؟ کارمندان آن چه فکری می کنند؟ چه نگرانی هائی دارند و نظرشان چیست ؟ آقای کرزی ؛ راجع به کارمندان و وضعیت موجود برخی از مسائل را توضیح دادند . در مقابل چیزی که من می دانستم ، خواستم که روحیه آن ها تقویت شود و بیشتر واقعیت ها برای ایشان مشخص شود تا به کارمندان وزارت خارجه انتقال دهند . آقای کرزی را در جریان تعدادی از مسائل قرار دادم که جریان چه می باشد و اوضاع تحت کنترل می باشد و با وجود پرتاب راکت از سوی مخالفین بیشتر هم تحت کنترل قرار خواهد گرفت . امیدوار هستیم دولت بتواند دوباره در همه عرصه ها بصورت طبیعی کار کند و من نگرانی هائی را که در وزارت خارجه پیدا شده بود و مشکلاتی که کارمندان داشتند به شکلی از اشکال تذکر دادم .

تصادفاً در همین لحظه که ما صحبت می کردیم یک موشک حکمتیار در پشت دیواری که ما آنجا نشسته بودیم اصابت کرد که باعث وحشت هردوی ما نیز شد . این سبب شد که جراحات مختصری هردویمان از ناحیه سر برداریم ؛ خرده های شیشه به سر هر دوی ما اصابت کرده بود و کم کم خون جاری شده بود . ما به عجله از اتاق بیرون رفتیم . به کرزی گفتم فعلاً موشکباران است و به شما زحمت نمی دهم . تصمیم این شد که زمان بعدی خود من به وزارت خارجه بروم ، اگر چه آن جا هم راکت می آید . آقای کرزی گفت : خوب است . آنجا ما محل مناسب تری داریم . آنجا زیرزمینی وجود دارد که می تواند

انسان را محافظت کند . ایشان گفتند : فردا تشریف بیاورید در آنجا صحبت می کنیم . من گفتم : بسیار خوب است و خدا حافظی کردیم .

تعدادی می خواستند که موضع آقای کرزی را تغییر بدهند ، اضطراب هائی را به ایشان نشان دادند که کاملاً غلط بود و فقط می خواستند که کرزی را از صحنه بیرون کنند . این ها چه کسانی بودند ؛ خودشان می دانند . من نمی دانم . این حرف ها سبب شد که کرزی فردای آن روز کابل را ترک کند و پیش آقای حکمتیار در چهار آسیاب برود . ایشان در آن جا مصاحبه ای هم با بی بی سی کردند و مسائلی را که گفتند که ناشی از گزارشات غلطی بود که به ایشان رسیده بود . فردای آن روز دکتر عبدالرحمن با من صحبت کرد و گفت که موضوع به چه شکلی بوده ؟ چون آشنائی بیشتری با کرزی داشت . ایشان هم هیچ مورد ناگواری را در این مسأله نیافتند و تعجب کردند و گفتند این مسأله را درست خواهند کرد . البته من از مصاحبه آقای کرزی که با بی بی سی کرده بود و اخبار غلطی که داده بود ، ناراحت شدم . ما ده پانزده دقیقه با یکدیگر نشستیم ، هیچ کارمند امنیتی هم در آن جا نبود و ما بعنوان دو مسئول ، یکی معاون سرویس و دیگری معاون وزارت امور خارجه تنها درباره نگرانی هائی صحبت کردیم که در وزارت امور خارجه وجود داشت . چند دقیقه خواستیم صحبت و تبادل اطلاعات کنیم و با یکدیگر به تفاهم برسیم . درست کردن مسأله ای و تحقیر کردن یکدیگر بهیچ عنوانی در کار نبود . خودشان هم به چشمشان دیدند و حتی تا مقابل درب اتومبیل شان هم وی را بدرقه کردم .

به هر صورت این خاطرات از آن زمان تا اکنون باقی مانده بود . آن حوادث گذشت تا وقتی که پدرش در شهر کویت شهید شد و برای ایشان مشخص گردید که طالبان در آن دست داشته اند . او هم با

رهبری طالبان اختلاف پیدا کرد و عبدالاحد در قندهار دفن شد . این ها عقده ای شدند . عموی وی عزیز ... کرزی که در لهستان سفیر بود یکی دو سفر به منطقه جبهه متحد آمد و خواست که رابطه شان با استادربانی و آمرصاحب را اصلاح کند تا بتواند مجدداً همکاری مشترکی داشته باشند . پس از این مسائل ، آن حادثه کوچک بین ما هم فراموش شده بود . تصادفاً با عموی ایشان عزیز ... کرزی ضمن یکی دو سفری که برای کارهای رسمی به لهستان داشتم آشنایی بیشتری با وی پیدا کرده بودم و در شهرستان درقد تخار با برادرانشان قیوم و عزیز کرزی اولین باری بود که آشنا می شدم . آن ها پیام خانواده کرزی را آورد بودند . در آن پیام آقای کرزی وضعیت قندهار را شرح داده و درباره برنامه هائی که داشتند حرف زده بود . ما با آمرصاحب بودیم و دو سه نفر دوستان دیگرهم مانند دکتر مشاهد و آقای ایماق نیز بودند .

از آن روز به بعد آمرصاحب توجه خوبی به این ها کرد و مشورت های بسیار خوبی انجام شد و این ها هم امکاناتی را که از بعد مردمی داشتند برای آمرصاحب توضیح دادند . چون هنوز پاکستانی ها و نیروهای خارجی در قندهار حاکم بودند مشورت های آمرصاحب این بود که منتظر فرصت های بعدی باشند و گفتند : در فرصت مناسب مشترکا جبهه ها را در اختیار تان قرار می دهیم و شما را تقویت می کنیم .

حالا وقتی که برای استقبال از حامدکرزی به طرف بگرام می رفتیم همین خاطرات دوباره به ذهن من می آمد . با خودم فکر می کردم که من آقای کرزی را درست نمی شناختم و نمی شناسم ولی آن مصاحبه وی با بی بی سی برای من تصویری ترسیم می کرد که آیا در همه امور آقای کرزی چنین با شتاب عمل می کند و مبالغه آمیز سخن می گوید؟! مانند آن روز که راکت حکمتیار به دیوار سرویس اصابت کرد و

فردای آن روز ، آن ها رفتند . بدون این که هیچ تهدیدی وجود داشته باشد و بدون این که هیچ مقام دولتی و یا امنیتی چیزی گفته و یا خطاری داده باشد . در حالی که این معمول بود که در آنجا وزیران و یا معاونین آنها هر روز می آمدند و یا از آنها خواسته می شد که پیرامون موضوعات مربوط به اداره هایشان گفتگو شود .

حالا که کرزی از بین هشت نفر در سطح رئیس جمهور توسط جبهه متحد تعیین شدند ؛ ریاست جمهوری وظیفه بزرگی است امیدوارم از آن مبالغه ها و اشتباهات بزرگ نکنند . خدا کند که این صفت در وجود آن ها نباشد . چون من خودم شناخت زیادی از آن ها نداشتم . با عموی ایشان عزیز ا... کرزی دو سه باری راجع به مسائل طالبان ، دخالت خارجی ها ، همکاری آینده ، نظرات آمرصاحب و جبهه متحد مفصلاً صحبت کرده بودم . ولی در مورد خصوصیات خود کرزی برای ریاست جمهوری نمی توانستم پیش بینی ای داشته باشم ؛ ولی بسیار مهم بود شخصی که در این مقام قرار می گیرد باید یک شخص ملی ؛ مسلمان و وفادار به مجاهدین افغانستان باشد و طبعاً حرف مهم در آن زمان این بود که کمک های جامعه جهانی را هم بتواند جذب نماید.

در زمانی که آقای قانونی در بن بودند و هنوز مشخص نبود که رئیس جمهور چه کسی می شود ، من و دکتر عبدا... با فهیم خان در مقر سرویس جلسه داشتیم ، چون آن ها با آقای قانونی و دیگران در بن در تماس بودند و من گاهی به این جلسات می رفتم ؛ یا فهیم خان می خواست که در سرویس جلسه باشد ؛ زیرا شورای دوازده نفره آمرصاحب تا کنون جلسه دیگری در این موارد به صورت منظم نداشت و تنها فهیم خان مجبور بود با من در تماس باشد ؛ دکتر عبدا... مسئول



ارتباطات خارجی بیشترین تماس و راهنمایی های خارجی را با فهیم خان داشت و من یادم نمی آید که ما جلسه ای نهایی به خاطر تأیید و یا رد هیچ کاندید مشخصی در حضور دوازده عضو شورای خاص خود داشته باشیم ؛ ولی اعضای جبهه متحد چه در داخل کشور و چه نمایندگانشان در بن با هم تماس داشته و حتی آغاز چانه زنی به خاطر کسب قدرت بیشتر در کابینه شروع شده بود و این مسئولیت بزرگی برای جبهه متحد و دولت استاد ربانی در آن زمان بود .

در یکی از این نشست های سه گانه من ، دکتر عبدا... و فهیم خان در مقر سرویس به یاد می آورم که نام های مختلفی برای کاندید ریاست جمهوری مطرح شد ؛ در آن جا در مورد ستار سیرت و صمد حامد و افراد مختلف دیگری صحبت شد . موضوع استاد ربانی و آقای کرزی هم مطرح شده بود . معلوم می شد که یک تیم مشخص از آمریکائی ها علاقمند به کرزی بودند و بقیه هم منتظر تصمیم افغان ها و جبهه متحد بودند . فهیم خان خاموش بود . وقتی که من نام کرزی را شنیدم با شوخی به فهیم خان گفتم : نشود حادثه ای که در سرویس صورت گرفته بود را آقای کرزی فراموش نکرده باشد ؟ غیر از این من هیچ ملاحظه دیگری در مورد ایشان ندارم . دکتر عبدا... گفت : نخیر آن مسائل ، مسائلی کوچک بود ، هیچ اقدام سازمان یافته ای نبود ، خودشان هم می دانند . من شناخت بیشتری از او دارم . آقای کرزی آدم مفیدی است . آن حوادث را هم به دل نمی گیرد و جدی تلقی نمی کند . چند روز بعد فهیم خان تصمیم نهائی خود را گرفت و طرفداری جبهه متحد را از کرزی اعلان کرد.

## اولین دیدار رسمی با کرزی

سرانجام آقای کرزی به ریاست اداره موقت انتخاب شدند . قبل از این که انتقال قدرت صورت بگیرد تعدادی از نزدیکانشان در کاخ ریاست جمهوری رفت و آمد هائی داشتند و مسئولین مختلف دولتی با آن ها دیدار می کردند . امور امنیتی تقریباً بصورت اجباری به من تحمیل شده بود . در یکی از روزها مدیران سرویس پیشنهاد کردند که ما هم با آقای کرزی دیداری داشته باشیم . باید اضافه کنم که در پنج سال حاکمیت طالبان اکثر مسئولین اصلی سرویس فرار کرده بودند . یا در پاکستان و یا در استان ها و نقاط دور دست بودند که پس از سقوط طالبان کم کم می آمدند . لازم دیدیم که با تعدادی از این دوستان که تیم جهادی ها بیشتر در آن حضور داشتند با آقای کرزی ملاقات کنیم . به همراه حدوداً پانزده ؛ بیست نفر از رؤسا و مسئولین اصلی با کرزی ملاقات کردیم . چند دقیقه ای من صحبت و همراهان خود را معرفی کردم . ایشان با ما سلام و علیک نموده و بسیار گرم برخورد کردند و خودش از اهمیت سرویس صحبت کردند و گفتند : خوب است شما را می بینم . سرویس بسیار مهم است . سرویس کار های ویژه ای دارد . هزینه و بودجه خاص لازم دارد و همه چیز آن خاص است . بنابراین در ارتباط با سرویس به اندازه اهمیتش حمایت و پشتیبانی خواهم کرد .

چون ازدهام زیاد بود بیشتر مزاحم نشدیم و گفتیم حتماً بیشتر شما را خواهیم دید و تماس های ما با شما زیادتر خواهد بود . رؤسای سرویس هم خوشحال شدند که از رئیس اداره موقت رفتار مناسبی را دیده و وعده همکاری شنیده اند . هنوز مسائل اختلافی و مسائل

سیاسی مطرح نبود . همه به فکر انتقال قدرت بودند . به نظر من چیزی که ما کمتر متوجه بودیم خود انتقال قدرت بود که پس از آن کاملاً مرحله جدیدی شروع می شد . تا آن زمان یک چیز بود و بعد از آن چیز دیگری خواهد بود ولی ما فکر می کردیم همه مسائل مانند سابق است و چندان تغییر نخواهد کرد .

## سرو سامان گرفتن کارها

به هر صورت همزمانی که آماده انتقال قدرت می شدیم ، من هم شروع به سروسامان دادن ارگان سرویس کردم . تا آن زمان ما چند مرحله را پشت سر گذرانده بودیم ، از جذب افراد خاد سابق ( سرویس اطلاعاتی دوره کمونیست ها ) که تقریباً بین 80 الی 85 در صد از آنها تاکنون هم در ارگان سرویس بودند و با مجاهدین همکاری می کردند . در دوره طالبان هم تعداد اندکی از این افراد در سطوح پائین تری کار می کردند ؛ ولی اکثراً از سرویس بیرون رفته و پس از سقوط طالبان آرام آرام بر می گشتند . ما هم به احترام این که در دوره دولت اسلامی با مجاهدین همکاری کرده بودند و از طرفی کارمند دولت بودند مراحل جذب و استخدامشان را مجدداً آماده می کردیم . بسیاری از آن ها در امور مختلف تجارب کافی و عملی داشتند ؛ مانند مبارزه علیه مواد مخدر ، جنایات سازمان یافته و غیره ؛ و نیز افرادی که در طول پنج سال گذشته در مناطق حاکمیت جبهه متحد مسئولیت های مختلفی داشتند و پیوسته فعال بودند ؛ آنها هم در دوره دولت اسلامی و هم در دوره جبهه متحد علیه طالبان شناخت عمیقی داشتند و تا این زمان هم در عرصه های مختلف مشغول به کار بودند .

از طرفی دیگر کار هماهنگی با آمریکائی ها وسعت پیدا می کرد . آن ها تعدادشان کم کم در حال زیاد شدن بود ؛ تعداد هواپیما و هلیکوپتر های آنان هم اضافه می شد . آن ها علاقه مند بودند که از افراد مختلف شناخت پیدا کنند . خصوصاً برای اقدامات موثرشان در مناطق جنوب . حاجی قدیر ، حضرت علی و بعضی فرماندهان موثر دیگر که در سمت

مشرق بودند ؛ خصوصاً حاجی حضرت علی نقش مؤثری در این قسمت داشت . آمریکائی ها اصرار داشتند که افرادی از پنجشیر همراه آنها باشند تا فرماندهانی را که می شناسند به آن ها معرفی کنند . برای هماهنگی بر علیه القاعده لازم بود که تیمی برای همکاری با آن ها از مرکز اعزام شود . ما هم با احتیاط این کار را می کردیم . در پکتیکا این کار انجام شد . کلاً هماهنگی با امریکائی ها در مرکز بود که در مورد تحلیل اسنادی که از طالبان و القاعده و مراکز آنها بدست می آمد و نیز افراد خارجی ای که اسیر شده بودند انجام می شد. این تحقیقات بین ما مشترک بود . تعدادی هم از افراد القاعده در گوشه و کنار کشور دستگیر شده بودند که ما از آن ها و اسنادی که به دست آمده بود اطلاعی نداشتیم . مثلاً توسط گل آقا شیرزی در حوزه قندهار ، در مزارشریف و در زون شمال شرق این افراد خود بخود در اختیار آمریکائی ها قرار داشتند . بخاطر خلاءئی که وجود داشت نیروهای جبهه متحد تا این لحظه در سطح بسیار وسیعی در بخش های اداری دولت هم حضور پیدا کرده بودند و تقریباً این خلاء پر شده بود و امور به شکل نرمال ادامه داشت تا چرخ از حرکت افتاده دوره پنج ساله طالبان را مجدداً به حرکت بیاورند .

## نقش پاکستان در درگیری های شمال

در شمال با وجود تلاش های همه جانبه متحد برخی اختلافات هم بوجود آمد که به خصوص نقش پاکستان در آن زیاد بود. وقتی که سقوط طالبان در شمال حتمی شد پاکستان به خاطر نگرانی هایی که داشت و قبلاً گفته شد نخواست که شمال در اختیار جبهه متحد و بخصوص جمعیت و شورای نظار قرار بگیرد. پاکستان برای اینکه بتواند خود را نجات دهد برنامه ای را طراحی کرد تا بتواند بین اعضاء جبهه متحد خصوصاً بین ژنرال دوستم و فهیم خان ایجاد نزاع نماید، و این بود که طبق توافقاتی سری که در پاکستان بخاطر بیرون کشیدن سران طالبان مانند ملا فضل احمد، ملا متقی، ملا دادا... و دیگرانی که در آن جا باقی بودند؛ برنامه ریزی کرده بود؛ فلذا اقدامات وسیعی را برای ایجاد اختلاف شروع نمودند. ما نمی دانیم که تیم آمریکائی ها در آن مسأله بی طرف بودند و یا خیر؟

به هرصورت این اقدام سبب شد که درگیری ای بین دوطرف جبهه برای تصرف قندوز به وجود بیاید. این کار می توانست به آرامی انجام شود و فهیم خان هم بیشتر همین را ترجیح می داد ولی در آنجا اشخاصی تحت فرماندهی بریالی خان و داوود که از تالقان و ماورای کوچک آمده بودند، توانستند قسمت های زیادتری از قندوز را تصرف نمایند ولی اعضاء اصلی طالبان توانستند با حمایت افراد دوستم در امنیت به مزارشریف منتقل شوند. این چیزی بود که قبلاً روی آن توافق شده بود. القاعده در شمال افراد بسیار خطرناکی داشت و می خواست به هر ترتیبی که شده آن ها را زنده از صحنه بیرون بکشد. وقتی که

توافق انجام و تسلیم شدند ظاهراً سلاح خود را به افراد دوستم تسلیم کردند ولی بمب های دستی به همراه خود را پیش خودشان پنهان نمودند . در قلعه جنگی ، در مزارشریف در یکی از روزها استاد عطاء ، ژنرال دوستم و بزرگان جبهه متحد می خواستند از اسرا دیدن نمایند که چند حادثه تلخ در این محل صورت گرفت . تروریست های اسیر ، با بمب های دستی بطرف آن ها حمله کردند که باعث کشته شدن یک افسر C. I. A و یک فرمانده جبهه متحد به نام سید اسد آقای مسرور شد . تعداد دیگری هم کشته و زخمی شدند ولی ژنرال دوستم و استاد عطاء زنده ماندند .

این برنامه نشان می داد که پاکستان علاوه بر ایجاد اختلاف بین سران جبهه ، در نظر داشت تا تعدادی از سران جبهه را نیز از بین ببرد . افراد مسلح آن ها هزاران نفر بودند و می توانستند قضیه را دوباره در شمال بحرانی سازند و مجدداً مناطقی را تصرف کنند ؛ زیرا هنوز هم انگیزه قوی ای داشتند . خارجی ها و طالبان در آنجا بودند ، اسامه بن لادن و رهبری طالبان موفق شده بودند به طرف کوهستان تورابورا عقب نشینی کنند . حضرت علی و افرادش با موفقیت بسیار با همکاری آمریکائی ها تعدادی از آنان را دستگیر کردند ولی بقیه شان توانستند عقب نشینی کرده و به طرف مرزهای بین افغانستان و پاکستان و در استان های خوست ، پکتیا و پکتیکا بروند .

بهر صورت کار تیم مشترک آمریکائی ها با حضرت علی بسیار موفقیت آمیز بود . بعداً نیز حاجی قدیر جداگانه همکاری اطلاعاتی و هماهنگی با آمریکائی ها را شروع کرده بود . در یکی از روزها حاجی قدیر به من گفت : این آشناهای آمریکائی شما توجه چندانی به ما نمی

کنند . شما این ها را متوجه کنید که ما از نفوذ بیشتری برخوردار هستیم . من به او گفتم : طبعاً ما اقدام خود را انجام می دهیم .

کارها بسیار زیاد و وسیع شده بود ؛ ولی ما متوجه شده بودیم که آمریکائی ها کم کم در نقاط مختلفی که توانمندی داشتند اقدامات خود را مستقیماً با برخی از فرماندهان شروع کرده اند .

گسترده‌گی این ارتباطات سبب می شد که بین نیروهای آمریکائی و فرماندهان محلی مشکلاتی پیدا شود . در چندین منطقه امور به همین شکل جریان داشت . البته در مناطق جنوبی خیلی مشکل داشتند . برای پیدا کردن افراد مورد نظرشان هم مشکل داشتند ؛ مثلاً پادشاه خان زدران به آنان معرفی شده بود و او را تقویت کرده بودند ؛ بعدها خود آمریکائی ها با مشکلات زیادی با موصوف رو به رو شده بودند و نمی دانستند که با او چه کنند .

حتی درگیری های نظامی هم بین دو طرف انجام شد و بمباران هائی هم صورت گرفت . مثلاً در پکتیکا یکی از فرماندهان مجاهد را به آمریکائی ها معرفی کردیم تا در تعقیب تروریست ها با آنها همکاری مشترک داشته باشد ، وقتی زدران از این موضوع آگاه شد درصدد مخالفت برآمد و روی یکی از وسائل نقلیه C. I. A کمین کرد و یک نفر آمریکائی کشته شد . C. I. A نسبت به پادشاه خان عقده پیدا کرد . به هر صورت به همین شکل درگیری هائی در همه عرصه ها با آمریکائی ها شروع شده بود . اشتباه هم از خودشان بود . این مسائل باعث می شد که امور کارها در مجموع بی نتیجه بماند و درگیری هائی را ایجاد نماید .



## دیدار از امریکا

برای انتقال قدرت آرام آرام آماده می شدیم . در همین زمان از من دعوت شد که سفری به آمریکا کرده و با مقامات بلند پایه آن ها صحبت کرده و شناخت متقابلی هم پیدا شود . گرچه قبلا با تعدادی از آنها ها در سطوح مختلف روابطی بود و شناخت هائی از یکدیگر داشتیم . این سفر سریعاً انجام شد . من به سفر رفتم و امرا... را با خود بردم . در آن جا برنامه این بود که با آقای جورج تنت رئیس C. I. A و آقای مک لاهان معاون عمومی C. I. A و تعدادی از مامورین شان در C. I. A ملاقات هائی صورت بگیرد . میزبان ما در آن جا آقای گری بود . یکی از افراد C. I. A به نام ریچ که در زمان طالبان و جبهه متحد در جمع آوری طرح استیونرها و تبادل اخبار و اطلاعات بر علیه القاعده اقدامات مفیدی انجام داده بود او هم میزبان ما بود . ریچ آدم شریفی بود .

ما در هوای سردی به آمریکا رسیدیم . پس از سپری کردن یک شب ، اولین ملاقات من با جورج تنت بود که این ملاقات تقریباً یک ساعت به طول انجامید . در این ملاقات آقای ریچ و مک لاهان معاون ایشان و رئیس عمومی مبارزه علیه تروریزم C. I. A و آقای هنگ که همگی از مقامات مسئول آنجا بودند حضور داشتند . آقای تنت رئیس C. I. A فردی آرام و متین بود که در این ملاقات بیشتر شنونده بود . او به برنامه های ما و کار سرویس ما و نظراتی که در این مورد داشتیم علاقمند به شنیدن بود . من هم موضوعاتی را که در آن شرایط لازم بود شرح دادم . یکی از مسائل بسیار مهمی که گفتم این بود که ما در نظر داریم

تا تمامی ادارات سرویس در 34 استان افغانستان فعال شود که برای این کار از افراد محلی هم باید کمک گرفته شود ، به خاطر این که خصوصا در مناطق شرقی و جنوبی که مناطق نا امنی هستند بدون همکاری افراد و مردم محلی ایجاد امنیت مشکل است . ما در مناطق امن تر به سادگی می توانیم مجددا ادارات سرویس را به صورت بهتری فعال سازیم ولی در آن مناطق باید همکاری مردم محل را به شکلی از اشکال داشته باشیم .

به آن ها گفتم : ما مجبور هستیم از کارمندان سابق سرویس ، از مجاهدینی که فعالانه در جبهه متحد علیه طالبان کار کرده و از آنها شناخت دارند بصورت وسیعی استفاده کنیم . همچنین از مردم محلی و مردمی که از رژیم طالبان و القاعده ناراضی هستند ؛ زیرا این کار سبب خواهد شد که اقدامات ما به سرعت انجام و محدودیتی وجود نداشته نباشد ؛ ولی شکل اصلی کار ادارات سرویس می تواند آرام آرام و با امن تر شدن افغانستان بوجود آید . اما در مورد کار اصلی اداره ؛ مسائل رفورمی و اصلاحات و یا هرچیز دیگری را می توانیم انجام دهیم . ولی اولویت فعلی تأمین امنیت و شکست کامل تروریست هاست که از هر وسیله ممکنه و از همه اقشار مردم باید کمک گرفته شود . البته با حمایت و کمک آمریکا و امکانات خود افغانستان .

آقای تنت وارد به جزئیات نشد و بصورت عمومی صحبت کرد و برنامه و مسائل دیگری که در این قسمت توضیح دادم را مورد حمایت قرار داد و گفت : " بسیار خوب و معقول است که شما در هر استان می خواهید سرویس تأمین شود . ما از شما حمایت و با شما همکاری می کنیم و سعی می کنیم که سطح همکاری ها گسترش یابد " . جورج تنت سئوال های مشخصی هم در مورد اسامه بن لادن و برخی از دیگر

افراد آن‌ها در سطح رهبری عناصر تروریست داشت که موضوعاتی که لازم بود گفته شد .

عمده ترین تصمیم مشترک ما این بود که آمریکا از دولت مجاهدین حمایت می نماید . من هم طرح امنیتی افغانستان را از دیدگاه خود افغان‌ها مطرح کردم و هیچ یادآوری از حضور خارجی‌ان در استان‌ها نکرده بودم که مورد تأیید آقای تنت قرار گرفت . ملاقات بعدی ما با آقای مک لاهان بود که بیشتر از 30 سال را در C. I. A گذرانده بود . فردی بسیار با تجربه و مسن بود . ایشان معاون عمومی بودند . صحبت هائی با جزئیات با وی داشتیم و به خاطر این که معاون C. I. A بود من سعی کردم که او عمق قضایا را در افغانستان متوجه شود ؛ وی با جزئیات هم سرو کار داشت . به وی گفتم که بدون همکاری مجاهدین و بدون همکاری مردم بسیار مشکل خواهد بود که ما و شما به اهداف مشترک برسیم و جلب همکاری های بیشتر این‌ها لازم است . ملاقات های بعدی ما با تیم های دیگر آن‌ها بود که در بخش افغانستان کار می کردند . مدیران آن بخش با نظرات ما آشنایی لازمه را پیدا کردند و با نقطه نظراتی که آن‌ها داشتند ما آشنا شدیم . تعدادی از آن‌ها افراد بی تجربه ای بودند که از فاصله های دور مسائل افغانستان را می دیدند ، در آن بخش من سعی کردم که ذهن آن‌ها را آماده کنم تا درست تر بفهمند که مسائل به چه شکلی جریان دارد . همچنین با تعدادی از مسئولین دیگر نیز ملاقات شد .

در مجموع ملاقات های ما با مقامات امنیتی آمریکا خوب بود . من سعی کردم از واقعیت های افغانستان و وضع موجود و برنامه هائی که در دست اجرا می باشد آنها را توجیه کنم تا برداشت واقعی از وضعیت داشته باشند ؛ و نیز تلاش کردم که من هم برداشت دقیقی از آمریکائی

ها داشته باشم . آقای تنت را برای سفر به افغانستان دعوت کردم و گفتم : به زودی شرایط امن خواهد شد و شما می توانید یک بار به کابل بیائید . تنت گفت : حتما برنامه سفر به افغانستان را برنامه ریزی خواهد کرد . پس از سه چهار روز ما آماده بازگشت شدیم . پس از تصمیماتی که بین ما صورت گرفت قرار شد آقای ریچ بعنوان رئیس گروه شان در هتل آریانا به کابل بیاید . من راضی به این کار بودم . به خاطر این که شناخت بیشتری از ایشان داشتیم . وی انسان بسیار فعال و فهمیده ای بود که آن را با تجارب مختلف یکی کرده بود . تنها مسائل اطلاعاتی مد نظر او نبود ؛ بلکه او تجارب زیادی داشت و بودن افراد با تجربه و دور اندیش سبب می شد تا ما مشکلات کمتری داشته باشیم .

ما باتفاق آقای ریچ به کابل آمدیم . او تلاش زیادی داشت که ما در سفر راحت باشیم . از هواپیماهای شخصی که مربوط به C. I. A می شد و بسیار هواپیمای خوب و هشت نه نفره ای بود استفاده کرد . ما سه نفر بودیم . پرواز خوبی بود . در یکی از گوشه های انگلستان (اسکاتلند) سوختگیری و در هیچ جای دیگری بجز تاشکند توقفی نداشتیم . پس از تاشکند توسط هواپیمای دیگری به کابل آمدیم .

## به انتقال قدرت رسیدیم

تاریخ انتقال قدرت نزدیک می شد؛ اقدامات ما هم برای انتقال قدرت تقریباً انجام شده بود. مشخص بود که در جلسات دیگری که من در آن ها نبودم، فهیم خان و استاد ربانی به اجبار و یا بخاطر مصلحت به توافقاتی رسیده بودند. با این که کاملاً مشخص بود که استادربانی با این شکل کار موافق نیست ولی با انتقال قدرت موافق بود. خصوصاً که می دید دوستان وی و آمریکائی ها با انتقال قدرت موافق می باشند. گرچه با مکانیزمی که توسط خارجی ها برنامه ریزی شده بود هیچگاه موافقت نکرد و همیشه مخالف آن بود. استاد بیشتر سعی می کرد که طرح باید بگونه ای باشد که در آن منافع افغانستان حفظ شود.

به نظر من اگر رهبری جبهه متحد با نظرات رئیس جمهور نزدیکتر می بود و رهبری جبهه متحد مشورت های رئیس جمهور را بیشتر درک می کرد و می توانست با استاد ربانی به توافق برسد نتایج پربارتری بدست می آمد. احساس می شد که استاد نسبت به انتقال قدرت نگرانی دارد. انتقال قدرت سیاسی کار بزرگی است و نقش خارجی ها در آن خصوصاً آمریکا بزرگ بود. انجام این کار به این سادگی، بدون هیچ توافق نامه رسمی و هیچ چارچوب و برنامه مشخص همکاری، در آینده کشمکش های زیادی را در مقابل خواهد داشت. خصوصاً با کشور فقیری مانند افغانستان. ایشان با تجاربی که داشتند می توانستند مسائل را پیش بینی کنند. خصوصاً در مورد سرنوشت مجاهدین احساس مسئولیت می کردند و تجارب زیادی هم در این موضوع داشتند.

به هر صورت استاد هم وقتی که شرایط بین المللی و داخلی افغانستان را تحلیل کرده بود ، خود به خود متوجه شده بود که با رهبری جبهه متحد نمی شود در افتاد . چون از خود جمعیت اسلامی است و مسائل را بیش از این نمی توان تحمیل کرد ؛ زیرا افکار تعدادی از برادران چیزی دیگری بود . خصوصاً در نبود آمرصاحب آن احترامی که باید برای استاد می شد ، نمی شد . آمرصاحب همیشه برای استاد ربانی احترام قائل بود ولو که ناراحتی و اختلاف و کشمکش هائی هم در افغانستان بود ولی برای استاد احترامی قلبی قائل بود و در ظاهر هم بعنوان ریش سفید و رئیس جمهور به ایشان احترام می گذاشت . در غیاب آمرصاحب از طرف تعدادی از دوستان به آن شکلی که باید نسبت به استاد احترام می شد انجام نمی گردید .

حضور من در کابل لازم بود . در آن زمان من در سه نقطه تقسیم شده بودم ؛ خانواده های ما در تاجیکستان بودند ، خانه و زندگی مان در پنجشیر و من خودم در هتل کابل مستقر بودم . شکست طالبان با ایام ماه مبارک رمضان هم زمان بود . در حالت مسافرت بسیار سخت بود . من سعی کردم دو تا خانه شخصی خودم را که در کارته پروان است و تا آن زمان پیش طالبان بود بازسازی کنم . در یکی از خانه هایم که دو طبقه است تقریباً چهار پنج خانواده زندگی می کردند . حتی از سالن هم جهت اقامت استفاده کرده بودند . در آن از حیوانات هم نگهداری می کردند ؛ بز و گوسفند آورده بودند . همچنین سه خانواده جداگانه در منزل دوم زندگی می کردند و دو خانواده هم در طبقه پائین ، به همین شکل بود . ما بازسازی خانه را با عجله شروع کردیم تا بتوانیم زمینه آمدن خانواده ها را مهیا سازیم ؛ چون هوا هم بسیار سرد بود . جالب اینجا بود که خانه ها آن قدر کثیف شده بودند که دو سه بار

رنگ می شد ، رنگ نمی گرفت . کسی که متصدی کار شده بود تلفنی به من گفت که هرچقدر رنگ می زنیم رنگ اصلی خود را نمی گیرد چون بیش از حد خراب شده است . طبعاً ما نمی توانستیم تمام خانه ها را خراب کرده و مجدداً بازسازی کنیم .

روز انتقال قدرت رسید ؛ تعدادی ناراحت بودند و تعدادی هم شاد بودند . گروه شورای رم که با آقای کرزی آمده بودند شاد بودند ولی بسیار غیرمحسوس ؛ زیرا نمی خواستند خود را خوشحال نشان دهند . آرام و دوستانه حرکت می کردند . خود آقای کرزی هم بسیار آرام بود و احترام ظاهری زیادی به من می گذاشت . این محفل در تالار وزارت کشور برگزار شد . بعد از این که رئیس جمهور سابق استاد ربانی صحبت بسیار خوبی نمود ؛ از مجاهدین تمجید کرد و از ضرورت اتحاد و اتفاق سخن گفت . وی اشاره کرد به این که این افتخار است که برای اولین بار انتقال قدرت در افغانستان به این صورت و بدون هیچگونه خونریزی صورت می گیرد . این افتخار بزرگی برای مجاهدین و دولت است . سپس آقای کرزی صحبت کرد . کابینه ای که من نیز از جمله آن بودم در محل های تعیین شده نشسته بودیم . پس از آن مراسم تحلیف انجام و همگی سوگند یاد کردیم که برای کشور و به مردم بیچاره خدمت کنیم .

آن روز محفل با شکوهی بود . شکی نیست که در تاریخ افغانستان محفلی به این شکل که به صورت بسیار آرام و پس از انجام جنگ های زیاد ، انتقال قدرت صورت بگیرد بسیار نادر بود و هیچ رئیس جمهوری حاضر نمی شد که به این شکل قدرت را منتقل کند . یا افراد مقابل را می کشتند و یا خود کشته می شدند . همچنین اولین باری بود که بین مجاهدین به این شکل تصمیم گیری می شد .

دو حالت بود ؛ یک حالت آن که انتقال قدرت بود و قبول کنفرانس بن و رفتن به آن جا و توافق در آن جا انجام شد و بخشی از مجاهدین این طرز کار را به نفع نمی دانستند و ناراحت ماندند . افراد با تجربه مانند استادربانی در این مورد دیدگاه خود را داشتند . قبل از آغاز جلسه انتقال قدرت ، آقای ریچ که در کابل بود صریح به من گفت که ما از شما حمایت می کنیم و شما باید در پست سرویس باشید که پست بسیار مهمی است و آلترناتیو دیگری هم ما به جای شما نداریم . دو سه باری این حرف را زد و من بسیار عادی گذشتم .

چون طرح این مسائل کلی و جدید بود و آمریکائی ها در افغانستان مجبور به مبارزه با تروریزم در کوتاه مدت بودند ؛ ولی ما می خواستیم با برنامه ای بسیار خوب این کار را نهادینه کنیم .

آقای ریچ نقش بسیار خوبی داشت ، واقعاً ما را درک می کرد و با آمرصاحب چندین بار ملاقات کرده بود و شرایط واقعی جبهه متحد و مجاهدین و افغانستان را درک می کرد . نقشی را که جبهه متحد در شکستن تروریزم داشت و کارهایی که در دوران مقاومت کرده بود را می دانست و در سفر هائی که داشت کاملاً مسائل را درک کرده بود . در سفر اروپائی آمرصاحب ، در فرانسه هم آقای ریچ و آقای گری با آمرصاحب ملاقات کرده بودند که این هم یک مسأله ای مهم بود . حسن نظری که ابراز می کردند جالب بود . اما از لحاظ دیگر در همان زمان یک سؤال پیدا شد که چه نیازی است که آمریکائی ها به یک مسئول بگویند که ما از تو حمایت می کنیم ؟ این اولین بار در زندگی ما بود که با چنین موضوعی برخورد می کردیم . از آن لحظه به بعد در ذهن من سوال هائی هم مطرح شد که چرا آمریکائی ها از افراد مشخصی در این دولت حمایت می کنند ؟ این یک نقطه مهم بود که در ذهن من



باقی ماند که در آینده در امور دقیق تر باشم . البته در آن زمان  
آمریکائی ها با هماهنگی با جبهه متحد اقدام می کردند و نظرات خیلی  
سالمی داشتند . ولی مشخص بود که به تدریج در امور حکومت وارد می  
شوند .

## آمریکائی ها چگونه بگرام را گرفتند؟!

تعدادی از فرماندهان نظامی آمریکا در کابل کم کم توسط تیم شان معرفی شدند . آن ها می خواستند در سطح عالی تری با نظامی های جبهه متحد ارتباط داشته باشند . تا آن زمان آن ها در چنین سطحی در صحنه حاضر نبودند . فرماندهی جنگ هم به دست جبهه متحد بود و آن ها تنها عمل کننده بودند . بهر صورت این افراد معرفی شدند و فهیم خان و بسم ا... خان و افراد دیگری از رهبری در مرکز با آن ها آشنا شدند . آنها از وزارت دفاع خواستند در هر جایی که خودش می خواهد محلی برای آنان در نظر گرفته شود . مانند تیم C.I.A ؛ تا مدتی هماهنگی با آن ها را نیز من داشته ولی چون شکل کار نظامی ها فرق می کرد برنامه ریزی کردم که مستقیما با خود فهیم خان و بسم ا... خان و دوستان دیگری که در وزارت دفاع بودند در ارتباط باشند . با وجودی که فهیم خان اصرار داشت که این کارها هم از همین کانال ما پیگیری شود ولی چون مشکلات زیادی داشت به عهده خود وزارت دفاع گذاشته شد .

یکی از حرف های تیم نظامی کوچکی که به کابل آمده بود این بود که اگر ما بخواهیم خصوصا در سمت مشرقی و قندهار به شما کمک کنیم ، باید از کدام فرودگاه استفاده کنیم ؟ این کمک ها از چیزهائی بود که آن ها قبلا تعهد کرده بودند . برای وزارت دفاع این تصور بود که حالا که به کابل رسیدیم همه تعهدات نظامی که در آن زمان C. I. A از طرف پنتاگون و یا دولت آمریکا داده بود ، باید عملی شود . چون انتقال قدرت

صورت گرفته بود و دولت موقت هم ایجاد شده بود ؛ اکنون زمانی بود که آنها تمام تعهدات شان را عملی کنند . آمریکائی ها تعهد کرده بودند که ما ارتش را تجهیز می کنیم و حالا باید به تعهدات خود عمل می کردند . دوماه و یا یک ماه و نیم قبل لیست نیازمندی هایمان را گرفته و متعهد شده بودند . مقدار کمی از آن ها به جبهه متحد رسیده بود که بمباران ها شروع شد و طالبان هم سقوط کرد .

وزارت دفاع به من گفت بخاطر این که نیروهای نظامی همه در شهر کابل مستقر هستند و اینجا گنجایش هواپیماهای نظامی را ندارد ، بهتر است از فرودگاه بگرام استفاده شود زیرا نیروی هوایی خود ما فعال است و آمریکائی ها هم استفاده می کنند . تا آن زمان بگرام در اختیار نیروهای افغانی بود و استفاده می شد . برنامه مشترکی طراحی شد و باز هم فهیم خان از ما تقاضای همکاری کرد و گفت : شما حتماً در این موضوع نقش داشته باشید . من یکی از مسئولین (شاه علم) را با تیمی که در آنجا بودند موظف به همکاری با آنها کردم . قرار شد طبق یک برنامه منسجم با مسئول برنامه آمریکائی ها به توافق برسیم . توافق اینگونه شد که تنها در کمر بند اول که محل فرود هواپیماهای افغانی است ، آمریکائی ها به صورت محدود حضور داشته باشند . زیرا نیاز به نقل و انتقالات هوایی و جابجائی مواد همراهشان بهمراه مترجم های خود داشته ؛ و در قسمت برج مراقبت با افغان ها مشترکاً کار می کنند . چون افغان ها هم هواپیماهای خود را باید فعال می کردند لذا در کمر بند سوم اصلاً نباید آمریکائی ها حضور داشته باشند و نگهبانی عمومی و کنترل چهار طرف ، همه به دست نیروهای افغانی خواهد بود .

به همین شکل اداره موقت گذشت . آمریکائی ها در آن زمان خودشان هم توقع زیادی نداشتند و آرام آرام مسائل را با تفاهم پیش می بردند و از طرف دیگر مراکزی که در کابل باید می گرفتند واگذار به نظر وزارت دفاع می کردند تا آنها نظر و مشورت دهند . همه این کارها را با تفاهم با وزارت دفاع و تیم مشورتی شان هماهنگ می کردند . به این ترتیب صفحه جدیدی در این مرحله شروع شد و آن کار نظامی آمریکائی ها با هماهنگی وزارت دفاع و مجاهدین بود .

البته لازمه این مسأله آمادگی وزارت دفاع افغانستان را نیاز داشت که در آن زمان در مراحل ابتدائی بود ؛ چون موضوعات نظامی می بایستی دوباره تنظیم می شد ؛ همچنین آمریکائی ها تعدادشان در افغانستان کم بود ؛ مشخصا چند هزار نفر در قندهار و حوالی آن بودند . تعداد بسیار کمی از افسران شان در مشرقی به خاطر ادامه عملیات علیه اسامه بن لادن و گروه های بسیار کوچک پراکنده آنان در نقاط جبهه متحد حضور داشتند و با ما همکاری می کردند . کار بزرگی که در این بخش بوجود آمد منظم نمودن و هماهنگ کردن نظامیان افغانستان در وزارت دفاع تحت نظر فهیم خان بود . من هم در این بین نقش داشتم . چون یگانه کانال ارتباطی آن زمان با بخش های مختلف آمریکائی ها و C. I.. A ما بودیم . آرام آرام عملکرد نظامیان آمریکا بعدها مشخص شد که کار بسیار بزرگی است و توانائی های زیادی دارند . اقدامات آنان بعدها توسعه بسیاری پیدا کرد که جزئیات بیشتر آن مربوط به نظامیان وزارت دفاع می شد .

## آیساف یا نیروهای بین المللی

برای همه ما اداره موقت یک مرحله نوین و حالتی جدید بود . چنانکه وجود خارجی ها و جامعه بین المللی که پس از کنفرانس بن با ما همکاری داشتند پدیده ای جدید بود . پس از تثبیت اداره موقت ، نیروهای خارجی از کشورهای دیگر هم تحت نظر آیساف به افغانستان می آمدند . علاوه براین که آمریکائی ها هزاران نفر را به نام نیروهای ائتلاف در اختیار خود داشتند که مربوط به آیساف هم نمی شد . کشورهای مهم دیگری مانند انگلستان در کشور حضور یافته بودند و در آن زمان اولین فرماندهی کل نیروهای آیساف در کابل ژنرال مکاویل مربوط به انگلیس بود . از کشورهای اروپای غربی و قسمتی از اروپای شرقی سابق نیز نیروها در حالت ورود بودند و تعدادی هم آمده بودند که در مراکز مختلفی مستقر شده بودند . از لحاظ نظامی و امنیتی این نقل و انتقالات وقت زیادی را می گرفت . این کار در دوران اداره موقت همیشه جریان داشت . تنظیم رفت و آمد های نیروها و جا بجائی ها و پیدا کردن مکانی برای آن ها و هماهنگی های لازمه ؛ دیگر مربوط به اداره موقت افغانستان می شد . از طرفی در توافق بن غالب وزارتخانه های مهم در اختیار مجاهدین گذاشته شده بود . مخصوصا سیاست خارجی و نیروهای مسلح و نیروهای امنیتی افغانستان که جبهه متحد در آن ها نقش داشت .

تیم دوم که تازه به صحنه آمده بود ، تیم غرب گرا بود که از طرف شورای رم آمده و غالبا از طرف مقامات دیگر معرفی شده بودند . اکثر آن ها از غرب آمده بودند . بخش سوم کسانی بودند که توسط خود

خارجی ها تعدادی کرسی برایشان در نظر گرفته شده و تقسیم شده بودند . این سه طرز دیدگاه موجود بود ؛ مجاهدین از داخل افغانستان ، غرب گراها که نظرات دیگری داشتند ، همچنین تیمی که مستقیماً از طرف خود خارجی ها در پست ها گمارده شده بودند و مورد علاقه خارجی ها بودند . نیروهای نظامی خارجی هم بودند که خودشان هم یک وزنه شده بودند . دولت آقای کرزی بآهستگی تقویت و ادارات فعال می شدند . نیروهای جبهه متحد و نیروهای امنیتی وسیع می شدند . نیروهای خارجی که قبلاً گفتم به نام آیساف زیر نظر ژنرال انگلیسی (مکاول) از برخی از کشورها آمده بودند و از کشورهای دیگر هم در حال آمدن بودند و جدیداً جا بجا می شدند . این یک حالت استثنایی بود که هیچ وقت در افغانستان دیده نشده بود . این کاری بسیار بزرگ و یک حالت جدیدی بود که برای همه طرف ها ؛ چه طرف مجاهدین و چه طرف غرب گرا ها و چه کسانی که مستقیماً توسط خارجی ها تعیین شده بودند و چه نیروهای خارجی و نیروهای امنیتی افغانستان لازم می شد که دیدگاه تازه ای نسبت به آن داشته باشند . با یک دید جدید و روحیه جدید کارها و طرح های خود را داشته باشند و پیش ببرند .

من در اولین جلسات کابینه بعنوان رئیس سرویس اطلاعاتی افغانستان در مدت شش ماه در اداره موقت شرکت داشتم . بعداً شورای اطلاعات به وجود آمد که در جلسات آن هم شرکت می کردم . در یکی از جلسات کابینه ، سیماتمر وزیر امور زنان که زودتر آمده بود گفت : خوب است همه با هم آشنا شویم و یکدیگر را بشناسیم . چون شناختی از یکدیگر نداریم و اینکه چه کسی آقای وزیر است ؟ و به همین شکل کم کم اشخاصی از این سه گروه مختلف سیاسی که با هم آشنا نبودند ، با یکدیگر آشنائی شدند . این جلسات در آن وقت هفته ای چهارالی

شش روز ، تقریباً هر روز ادامه داشت و اگر نیاز هم بود هر روز ادامه پیدا می کرد . بخاطر اینکه لازم بود که مشترکاً همه با هم کار کنند .

## ترکیب دولت و جایگاه خارجی ها

رهبری دولت و وزرای آن در مجموع از سه طبقه ای که نام بردم تشکیل شده بود که بین آنان اختلافاتی هم وجود داشت . در سطوح بالا و پائین بودند و افراد بسیار با تجربه و افراد تازه وارد حضور داشتند . افراد مسن و افراد جوانی دیده می شدند که هر کدام تجارب مختلفی داشتند . چیزی که در آن زمان تعدادی فکرش را نمی کردند این بود که برخی از مواد موافقت نامه بن مربوط به خارجی ها می شد و توسط خودشان تنظیم شده بود ؛ چه در تعیین وزرا و مسئولین دولت و چه مواردی که بعدا می آمد ؛ برخی اختلافات و مشکلاتی که به صورت طبیعی در بین وزرا از جناح های مختلف بوجود می آمد . بسیار مشکل بود که آنها بتوانند سیاست واحدی در قبال همه مسائل کشور داشته باشند .

به هر صورت کشور های متعددی مانند انگلیس ، آمریکا و برخی از کشور های دیگر اروپائی نقش زیادی در مسائل داشتند . کشورهای بزرگ و همسایه نیز با دولت اسلامی افغانستان و جبهه متحد همکاری داشته و ایفای نقش می کردند . می توانم بگویم که بعد از کنفرانس بن بیشتر کارها توسط خارجی ها تدوین می شد که این یک تغییر بسیار بزرگ در تاریخ افغانستان بود که خواسته و یا ناخواسته بوجود آمده بود .



## بازسازی ؛ خیال یا واقعیت ؟!

سیاست و رهبری دولت در شش ماه اداره موقت ، سیاستی آرام و ایجاد رابطه با همه طرف ها بود . این انتظاری بود که بعد از دوره موقت بوجود آمده بود . طرفداران غرب گوش بفرمان خارجی ها بودند و تلاش چندانی هم نمی کردند زیرا که به کرسی های خود در دوره بعد اطمینان داشتند . چیزی که مربوط به بقیه اعضای دولت افغانستان می شد ؛ خصوصاً وزرای جبهه متحد و یا کسانی که در سطوح مختلف بودند ؛ این ها تقریباً شرایط را حس می کردند . آن ها افغانستان آن روز را با سال های 1992 و 1993 مقایسه می کردند با این تفاوت که این بار نه حکمتیار در نزدیکی های کابل بود که بتواند مزاحمت ایجاد کند و نه طالبان نزدیک بودند . آرامشی عمومی در کشور دیده می شد . تقویت و تحکیم پایه های دولت با سرعت ادامه داشت و انگیزه خاصی در بین وزراء و مردم و مجاهدین برای ساختن کشور و تقویت دولت به وجود آمده بود . آن ها در دفعه قبل به خاطر شروع جنگ فرصت کار بیشتری را نیافته بودند ولی این بار می خواستند از این فرصت استفاده کنند .

خارجی ها هم طبق برنامه های خود عمل می کردند ؛ مشخص بود که آن ها هم در حال انتظار هستند ، در انتظار چیزهای دیگری که بعدها مشخص شد و آن بوجود آوردن تغییرات اساسی در افغانستان بود . این تغییرات پس از اداره موقت به وجود آمد .

مردم فکر می کردند که پس از توافق بن و انتقال قدرت کارها شروع می شود . ما و اکثر مردم افغانستان این ذهنیت را داشتیم و فکر می

کردیم عقب ماندگی ای که در مدت ده سال گذشته ایجاد شده بود ( پنج سال دوره طالبان و چهار پنج سال دیگر هم در دوره حکومت استاد ربانی ) این ده سال باید جبران می شد و برای ساختن خرابی های ده ساله شدیداً کار می شد . دولت ساخته می شد و رابطه مردم با دولت باید تحکیم می شد . اولویت اول طبعاً مسائل امنیتی ، دفاعی و نظامی و همچنین موضوعات اقتصادی ؛ آسایش مردم ، مسائل بازسازی ، مسائل خدماتی و اجتماعی بود .

همه فکر می کردند کسانی که از طرف جبهه متحد به کنفرانس بن رفته و توافق ها را امضاء کرده بودند این فکرها را داشتند . آن ها با خود فکر می کردند که حالا ما یک تیم شده ایم ؛ یعنی تیم غرب گرا و تیم کسانی را که خارجی ها تعیین کرده بودند و خود خارجی ها که در قالب جامعه بین المللی همکاری دارند در مجموع تیم وسیعی شده ایم که دارای اهداف مشترکی هستیم ؛ ضدیت با افراط گرایی و تروریسم و همکاری با افغان ها در همه عرصه هائی که لازم است بخشی از این اهداف است . ولی آرام آرام طرف های جبهه متحد در طول شش ماه متوجه شدند که موضوع چیز دیگری است ؛ همه در حال انتظار بودند ؛ خود را در حالتی خاموش و بی تفاوت احساس می کردند . البته تفاوت در سیاست ها هم خود بخود ظاهر می شد و مشخص می شد که مسائل دیگری هم در مقابل خواهد بود . طرف های افغانی فکر می کردند حالا تیم طرفداران غرب کاملاً به آن ها نزدیک است . پاکستان و طالبان و حکمتیار هم به عقب رانده شده و نقشی ندارند . بنابراین یک تیم بسیار گسترده با کمک جامعه جهانی و حمایت داخلی از جبهه متحد یا افغان هائی که در داخل مسئولیت بیشتری داشتند و رابطه با مردم را بیشتر می توانستند تأمین کنند و شناخت عمیقی هم از داخل

داشتند می توانستند به خوبی کشور را اداره و بازسازی کنند و سیاست داخلی همه با مشورت این ها باشد . سیاست خارجی ها هم توسط مسئولین طرفداران غرب که بیشتر آشنا و اعتماد به غرب و کشورهای خارجی دارند انجام بگیرد و این ها بتوانند اعتماد خارجی ها را جلب کنند . مجموع این ها می تواند وضعیت خوبی را در افغانستان آورده و به سوی پیشرفت و آرامش گام برداشته شود . یک تیم بود و یک سکه با دو روی که یک طرف بعد داخلی و یک طرف هم بعد خارجی داشت . ولی کم کم شواهد نشان می داد که اهداف مهم دیگری در مقابل ماست و کنفرانس بن برای اجرای آن اهداف به وجود آمده است .

## سیاست های اقتصادی غرب گراها

به طور خلاصه به چند موضوع اصلی می توان در جریان کار اداره موقت و جلسات کابینه اشاره کرد : مهم ترین آن به نظر من بخش اقتصادی مملکت بود . مردم از امضا کننده های کنفرانس بن انتظارهای زیادی داشتند ولی عملاً در این بخش کاری دیده نشد . آقای اشرف غنی در آن زمان وزیر دارائی نبود ولی رزرو بود و مشخص بود که از طرف بانک جهانی معرفی شده است . برخی از دوستانی که او در انگلستان و آمریکا داشت شریان های اقتصادی را به دست گرفته بودند و مسئولیت کار را به دست اشرف غنی داده بودند .

با وجودی که در اداره موقت هنوز پستی در وزارت دارائی نداشت ، یکی از موضوعاتی که توسط غربی ها و غرب گراهای اداره موقت تصمیم گیری شد این بود که کنترل بخش اقتصادی در اختیار آن ها باشد . آن ها از پول نقد شروع کردند که آن تغییر پول افغانی بود و تغییر محل چاپ از روسیه به کشورهای غربی ؛ سوئیس و آلمان . آن ها تمام میکانیزمی را که در مدت زمانی طولانی بین دولت های افغانستان و شوروی سابق یا روسیه فعلی بوجود آمده بود را قطع کردند . به نظر من مهم ترین مسأله این بود . اولویت های دیگری هم بود مانند موضوعات امنیتی و موضوعات دیگری که پیشتر ذکر شد . اما تیم طرفدار غرب توانست در بخش اقتصادی گامی مهم را بدون اینکه جبهه متحد متوجه این مسأله شود تا بتواند جلوی آن را بگیرد با موءفقیت بردارد ؛ و آن تغییر دادن پول ملی و کمیت و کیفیت آن ؛ حتی با دروغ های زیادی که در آن زمان به مردم گفته شد . پیشنهاد جبهه متحد

این بود که عکس قهرمان ملی کشور آمرصاحب و برخی از شخصیت های بزرگی که در جبهه مقاومت بودند بر روی پول ملی چاپ شود . رهبری دولت و خارجی ها توانستند بسیار آرام طرفهای جبهه متحد را قانع نمایند که در یک فرصت مناسب این اقدام را انجام نمایند . در ابتدا وعده هائی دادند و گفتند : بسیار خوب است . چون می خواستند با توافق جبهه متحد این کار را انجام بدهند . در غیر آن صورت امکان نداشت که مسیر چاپ پول به سرعت تغییر پیدا کند . زمان زیادی نیاز داشت و قرار داد جدید کار داشت .

در زمان حکومت طالبان ، تیم اقتصادی آن ها که بیشتر در اروپا و آمریکا بودند و در اداره موقت تعدادی از آن ها به شکلی از اشکال آمده بودند و طرفدار سیاسی طالبان بودند ، طرفدار تغییر پول بودند . مطلب بسیار مهم این بود که هدف طالبان از تغییر دادن پول تضعیف اقتصادی و در انزوا قرار دادن حکومت استادربانی بود . گفته می شد همان پولی که در سوئیس و آلمان طراحی شده ، همان پولی است که در حکومت طالبان هم آماده شده بود . این مسائل باعث شد که از نگاه فنی هفته ها بحث صورت بگیرد و تنش بین دو طرز تفکر ادامه پیدا کند . به نظر من اولین کاری که تیم غرب گرا انجام دادند این بود که میسر چاپ پول را به طرف غرب چرخاندند و استقلال اقتصادی افغانستان را به نفع کشورهای غربی زیر پا گذاشتند . افغانستان همیشه وابسته بود اما آن ها این وابستگی را از کشورهای نزدیک به افغانستان و از کشورهای شرق به طرف کشورهای غرب اروپائی برگرداندند . خود این یک تغییر بسیار مهم بود که در آن زمان انجام شد .

وقتی که این تصمیم را گرفته شد من برای چند هفته در سفر خارج از کشور بودم و بسیار افسوس خوردم و با فهیم خان و دوستان دیگر هم

در مورد این مسئله بحث هم کردم . دلائل این کار را پرسیدم و متوجه شدم که فردا نزاع های زیادی در مورد این مسأله خواهد بود و این تنها یک مسأله تکنیکی نیست که محل آن تغییر می کند و از شرق به غرب می رود . بلکه آن ها می خواهند شریان های اقتصادی در دست خودشان باشد . من در مورد این مسائل مشکوک بودم و گفتم : چه نیازی است که ما فوراً وقت خود را بر روی تغییر پول بگذاریم ؟ در حالی که می شود روی آن کنترل درستی به وجود بیاید . باید این میکانیزم تقویت شود و تحت کنترل سازمان های بین المللی مربوط قرار بگیرد .

ما می توانیم چاپ پول افغانی را ادامه بدهیم ؛ می توانیم کیفیت و حتی رنگ آن را تغییر بدهیم . به نظر من این کار ضربه بزرگی بود به مردم ما و بخش تجارت ما ، چون طی سال های زیادی مردم عادت کرده بودند و سرمایه گذاری شده بود . در کشورهای چهار طرف افغانستان میلیارد ها افغانی در چرخش بود ، در هرجائی این پول ارزش خود را داشت و اصلاً ظرفیت تغییر دادن آن در یک زمان کوتاه به نام اداره موقت را نداشت .

در آن زمان که ما بعنوان جبهه متحد باید متوجه می بودیم ؛ متأسفانه این توجه انجام نشد و من پیش خودم فکر می کردم که اگر من بودم به چه شکلی می توانستم نظر خودم را بدهم و جلوی کار را می گرفتم . ولی متأسفانه این کار صورت گرفت . یکی از دلایل دیگر آن ها برای این کار این بود که نمی خواستند دست روسیه در مسائل افغانستان پس از آن باز باشد . رقابت منطقه ای و بین المللی هم بود . در مجموع این اقدام به ضرر افغانستان و دولت افغانستان تمام شده بود .

## برنامه های سیاسی غرب گراها

در بخش سیاسی با معرفی کردن تعدادی از افراد غرب گرا توسط سفارت ها و کشورهای خارجی ، سلطه سیاسی و نظرات سیاسی کشورها هم مدنظر بود . ما فکر می کردیم با آمدن افغان های مهاجری که معروف به تکنوکرات بودند مشکلات زیادی حل می شود . چون این ها هم خودشان شخصیت های بسیار قوی ای هستند و می توانند تجارب داخلی را در دولت داری تقویت بخشند و هم حمایت کشورهائی را که در آن جا زندگی کرده اند با خود دارند .

هم چنین نگرانی ای را که در زمان انزوای افغانستان همیشه کشورها داشتند از بین می رود . کارها به خوبی پیش می رود و همه چیز شفاف است . ولی با افزایش این افراد و مکانیزمی که توسط خارجی ها بوجود آمد ، احساس شد که کشور به طرف دیگری می رود . البته در اداره موقت این کار بسیار آرام بود و کسی احساس نمی کرد ولی با آمدن شخصیت های بیشتری از تکنوکرات ها مشخص شد که اوضاع نابسامانی بوجود آمده است . آن ها افرادی بودند که بدون مشورت با اربابان خارجی خود که آن ها را تعیین کرده بودند اصلا نمی توانستند که کاری انجام دهند . مشورت و نظر رئیس جمهور هم بر روی تعدادی از آن ها هم تاثیر چندانی نداشت .

این خطر هم قابل پیش بینی بود که آرام آرام مشکل سیاسی هم پیدا خواهیم کرد . به نظر می رسید کشورهای غربی فکر می کردند که توسط تعدادی از افغان هائی که بعنوان وزیر و یا رهبری دولت در بخش ها و سطوح مختلف دولت معرفی کرده اند می توانند استقلال سیاسی

مملکت را هم از ما بگیرند . در ده بیست سال گذشته افغانستان نسبت به کشورهای غربی در انزوا قرار داشت اما با کشورهای بلوک شرق و کشورهای همسایه خود رابطه داشت . حالا غربی ها می خواستند کشورهایی را که در آن زمان از مجاهدین و دولت مجاهدین حمایت سیاسی می کردند کم کم در انزوا قرار بگیرند . کشورهایی مانند روسیه ، کشورهای آسیای میانه ، هندوستان ، ایران و برخی از کشورهای دیگر . می خواستند این کشورها را از صحنه افغانستان پس بزنند و خودشان جای آن ها را بگیرند .



## سیاست های نظامی غرب گراها

در بخش های نظامی هم آرام آرام برخی از موضوعاتی که در کنفرانس بن در مورد آن بحث شده بود بمیان می آمد . اما بزرگترین مسأله ای که در این بخش وجود داشت ، برداشت کشورهای غربی از ساختن دولت افغانستان و یا تقویت دولت فعلی و توسعه ارتش و تقویت آن بود . به نظر آن ها می بایست که تمامی بخش های نظامی در کشور به یکباره سرنگون و همه چیز از نو درست می شد . البته این ها دلایل سیاسی داشت نه دلایل تکنیکی و یا دیگر دلایل . باید ارتش آرام آرام و براساس برداشت هائی که در تصمیم های بن داشتند ساخته می شد . برداشت آن ها برخلاف برداشت جبهه متحد بود . آن ها می خواستند ارتش را مطابق با برداشت های خود بسازند .

ما چند نوع نیرو در قوای مسلح داشتیم ؛ نیروهای مجاهدین و قوای پراکنده مردمی که در طول دو دهه در جهاد و مقاومت در دفاع از افغانستان موثر بودند و همان ها هم سبب شدند که طالبان شکست بخورند . غربی ها و طرفدارانشان می خواستند از شر و دغدغه این ها خود را کاملاً راحت سازند . بر همین اساس بود که برنامه D. D. R و برنامه خلع سلاح و جمع آوری سلاح مطرح گردید و این ذهنیت بوجود آمد که موضوع خلع سلاح پیش خواهد آمد . برنامه آن ها عدم تقویت وزارت دفاع و پلیس و نیروهای نظامی و امنیتی تا وقتی که همه چیز از صفر شروع نشود بود . این موضوع برخلاف توافقات بن بود که به آن عمل نمی شد . و نیز برخلاف قول و قرارهائی بود که ما پیش از سقوط طالبان با آمریکائی ها داشتیم . مشخص بود که بخش نظامی نمی تواند

سریعا و زود بوجود بیاید . در حالی که اولویت ؛ موضوع تأمین امنیت و صلح و ثبات است که نیروهای خارجی نمی توانند در صد امنیت را تأمین کنند . این تأمین امنیت مربوط دولت افغانستان و نیروهای افغانستان است و نیروهای آیساف و جامعه بین المللی باید نقش حامی را باید داشته باشند .

این سیاست ها توسط غربی ها تحمیل شد و آهسته آهسته در مراحل مختلفی نیز تقویت شد . برنامه اینها در نهایت باعث تضعیف نظامی افغانستان و از بین رفتن امکانات نظامی و دفاعی افغانستان و تضعیف نیروهای نظامی افغانستان گردید . بعد ها روشن شد که این اقدامات با هدف و دلیل سیاسی خاصی صورت گرفته ؛ نه به این خاطر که سلاح های روسی را دوست ندارند و باید سلاح های روسی جمع آوری شود ؛ بلکه بجای آن ها سلاح های غربی بیاید و این کشور همیشه وابسته به غرب باشد . تمام سلاح و مهماتی که در افغانستان آمده ؛ از نیروی هوایی ، توپخانه و حتی سلاح های سبک باید از بین برده شوند و توسط مافیای قاچاق سلاح دوباره به کارخانه های سلاح سازی به پاکستان و کشورهای مختلف انتقال داده شوند ، تا افغانستان عملا بر اساس سیاست های نظامی کشورهای غربی که تعیین می کنند خلع سلاح شده و امور نظامی به همین سبک به پیش برود . این خود یک ناکامی بسیار بزرگ برای جبهه متحد و اداره موقت و در مجموع افغانستان شمرده می شد . اگر تعدادی از مسئولین این مسأله را هم می فهمیدند ، سیاست واحدی در این مورد نداشتند و رهبری دولت هیچ تلاشی به خاطر حفظ ارتش افغانستان و یا کادرهای ارتش افغانستان و کادرهای مجاهدین و امکانات نظامی که در آن زمان موجود بود انجام نمی داد . این مسأله سبب شد که در آینده هم همیشه افغانستان به

صورت وابسته به ارتش های خارجی ها باقی بماند . هدف نهائی آن ها این بود که تمام نیرو های جهادی و مقاومت از قوای مسلح خارج شوند و بعد به بهانه های مختلف از بین برده شوند . در آن صورت کار غربی ها آسان می شد و راه برایشان باز بود .

در همین راستا یکی از کارهای آن ها این بود که در مناطق درگیری با طالبان ، اگر وسائط زرهی و توپخانه ای و سلاح های سنگین از طالبان گرفته می شد ، آمریکایی ها و انگلیسی ها و دیگر کشورهای غربی بجای این که تانک ها و غیره را به دولت و وزارت دفاع واگذار کنند آن ها را تخریب کرده و از کار می انداختند . با وجودی که این موضوع توسط وزارت دفاع و یا مسئولین دیگر دولتی گفته شد و حتی بارها به رئیس جمهور این مسائل گفته شد که به آمریکائی ها گفته شود که شما به چه دلیل تانک هائی را که در پکتیا یا پکتیکا یا قندهار از دشمن به دست می آید تخریب می کنید؟! این ها سرمایه افغانستان است و بخاطر دفاع از افغانستان باید دوباره در اختیار دولت افغانستان قرار گیرد . سکوت جوابی بود که از سوی خارجی ها و آمریکائی ها شنیده می شد و بس .

جبهه متحد هم به صورت یک پارچه نتوانست جلوی تخریب نظام افغانستان را بگیرد ؛ جلوی برنامه های تخریب کادر های دفاعی و نظامی و امنیتی افغانستان را بگیرد . این ضربه بزرگی بود که مستقیماً متوجه مجاهدین و جبهه متحد و افغانستان می شد . متأسفانه جبهه هم به صورت یک پارچه ، سیاست مشترکی نداشت و نتوانست با منطقی رسا و قوی آمریکائی ها را قانع نماید که از مجموع این کادر های مجاهد و مقاومت که در کنفرانس بن هم گفته شده بود که از این کادرها در ارتش افغانستان استفاده شود . آن هائی که از بیرون آمده بودند مشغول

حفظ کرسی های وزارت و جاهای دیگر بودند و فکر می کردند اصلاحات شروع شده و همه چیز درست می شود و این تغییرات نه دامن آن ها را خواهد گرفت و نه کشور را ویران خواهد کرد . گمان می کردند دستجات ارتش ملی با ترکیب جدید ایجاد می شود .

در مجموع بیشترین مسئولیت را مجاهدین و نیروهای مقاومت و اعضای جبهه متحد داشتند که باید جلوی این تخریب ها را می گرفتند . جبهه متحد هم متوجه این مطلب به صورت صد در صدی نشد تا بتواند تمام اعضای جبهه متحد را متوجه این خطر نماید و نگذارد آن امکاناتی را که طی چندین دهه از لحاظ تربیت کادر ؛ از لحاظ وسائط ، نیروی هوایی و غیره و سیستم هائی که به کمک ترکیه و کشورهای دیگری مانند شوروی سابق و برخی از کشورهای دیگر فراهم شده بود از بین برود . حتی تربیت برخی از این کادرها در خود کشورهای غربی مانند انگلستان ، آمریکا و فرانسه و دیگر کشورهای دیگر انجام شده بود اما غربی ها براحتی و باهستگی آن ها را نابود می کردند . یک برنامه از پیش تعیین شده وجود داشت که غربی ها با همکاری برخی از عناصر داخلی اجرا می کردند .

بحث مهم دیگر ؛ بخش های خارجی و ارتباطات افغانستان با کشورهای دیگر بود . با تعیین ژنرال ماکوال بعنوان فرمانده کل آیساف در افغانستان قابل پیش بینی بود که انگلیسی ها از این طریق می خواهند حضور خود را در افغانستان بصورتی قوی داشته باشند . و این بر اساس توافقاتی بود که بین نیروهای خارجی صورت گرفته بود . جالب اینجا بود که نیروهای آیساف تحت نظر ماکوال در اداره موقت با این برداشت به کابل آمده بودند که تمام اختیارات نظامی و امنیتی در اختیار آن هاست . ژنرال ماکوال با این روحیه و دیدگاه نیروهای آیساف

را در افغانستان رهبری می کرد . آن ها فکر می کردند که در افغانستان N.G.O دولت درست کرده و آن ها مسئولیت های دولت را تعیین می کنند . آنها می خواستند آیساف اختیار محافظ ها و حفاظت فیزیکی وزیران را داشته باشد .

موضوع مهم دیگر این بود که فکر می شد در مسائل امنیتی در کابل و یا نقاط دیگر هرکاری را باید نیروهای خارجی انجام دهند . معلوم می شد که این فکرها بر اساس توافقاتی در بن صورت گرفته و یا مذاکراتی بوده که پشت پرده صورت گرفته و مردم افغانستان از آن بی اطلاع هستند . به هرصورت آقای ماکوال برای خود و نیروهای خود حق زیادی قائل بود . آن ها در مورد افراد مشکوک ، خودشان اطلاعات را جمع آوری و تحلیل می کردند و پس از آن وارد عمل می شدند . دولت افغانستان صرفا بعنوان کمک کننده وارد عمل می شد . به نظر من این موضوع بسیار مهمی بود در موجودیت دولت افغانستان و یک رئیس جمهوری که بر روی وی توافق شده بود و مکانیزمی که در اداره موقت نیروهای داخلی ها و خارجی ها بر روی آن توافق کرده بودند . از طرفی نیروهای مسلح جبهه متحد در دفاع از افغانستان و مبارزه علیه تروریسم همچنان اقدامات خود را انجام می دادند و در صحنه حاضر بودند ، چگونه یک نیروی انگلیسی که از آن طرف دنیا آمده بود و نیروی مقاومت ، دولت افغانستان ، طالبان و تروریست ها را نمی شناخت می توانست همه اختیارات را در دست بگیرد !؟

## گفتگو با نویسنده کتاب

سؤال - لطفا علت وجود خلاء اطلاعاتی دشمن در مناطق شمالی را بیان کنید و بگوئید که آمرصاحب از این خلاء چه استفاده های می کرد؟

جواب - درباره وجود خلاء اطلاعاتی دشمن می توان گفت : رژیم طالبان یک رژیم تروریست بود ، یک رژیم غیر مردمی بود که به کمک افراطی های پاکستان و سازمان القاعده به وجود آمده بود . این ها به صورت طبیعی علیه مردمی بودند که سیاست آن ها را قبول نداشتند . مردمی که در منطقه طالبان زندگی می کردند به این دلیل که از خشونت ها و بی رحمی های طالبان به تنگ آمده بودند ، با مخالفان طالبان که جبهه متحد بود همکاری می کردند . این مردم چه از شمالی بودند یا از شمال کشور و یا از جنوب و قندهار بودند فرقی نمی کرد . مردم این انگیزه را داشتند که با دشمنان طالبان همکاری کنند و نقاط ضعف طالبان یا القاعده و پاکستانی ها را به ما برسانند . هرچیزی را که فکر می کردند در این قسمت برای مخالفان طالبان مفید است به کسانی که مراجعه می شد جواب مثبت می دادند و یک تعداد از مردم از بس به تنگ آمده بودند با جبهه متحد تماس می گرفتند و یا می آمدند و مسئولان اطلاعاتی را می دیدند . اگر خبرشان مهم بود خود آمرصاحب را می دیدند .

از مجموع همکاری های مردمی که در مناطق طالب ها با ما بود ، آمرصاحب به خلأ اطلاعاتی دشمن دست پیدا می کرد و ضد اطلاعات در مناطق طالبان درست می شد . بخش های اطلاعاتی مربوط به جبهه متحد از این خلأ استفاده می کرد و عملکرد خود را اصلاح می کرد . با استفاده از این نقاط ضعف بود که آمر صاحب توانسته بود یک سلسله برنامه های خوب

اطلاعاتی را با کمیته اطلاعات و شبکه اطلاعاتی خود تنظیم نماید . دشمن ضربات زیادی از این ناحیه خورده است .

به طور خلاصه می توان گفت همکاری مردمی با بخش های مختلف جبهه متحد- چه با شبکه های اطلاعاتی جبهه و چه با مسئولین آن - بسیار رو به افزایش بود . برعکس همکاری مردم با طالبان رو به کاهش بود تا وقتی که سقوط کردند و دلیل اصلی سقوط شان هم همان پشت کردن مردم به آن ها بود.

سؤال- شاید بهتر باشد بعضی کلمات مثل شورای نظار برای خوانندگان تعریف شود حتی علت انتخاب کلمه نظار برای یک مجموعه توضیح داده شود .

جواب- به طور خلاصه می توانم بگویم که در سال 1361 که شوروی سابق و رژیم کارمل حملات بسیار مکرر و بسیار قوی و خطرناکی در دره پنجشیر داشتند و فشار زیاد به مجاهدین پنجشیر و مردم آمد ، این فشارها باعث شد که فکرهای جدیدی در ذهن رهبری جبهه بوجود بیاید . در آن وقت پنجشیر یک شهرستان بود ، اما این فشارها به حدی بود که شاید در بعضی از استان ها هم نبود و درواقع فشار چندین برابر به پنجشیر می آمد . دلایل زیادی هم داشت ؛ از جمله این که پنجشیر رهبری داشت و از فکر و شخصیت احمد شاه مسعود ، کمونیست ها هراس داشتند . دیگر این که فرودگاه بگرام در نزدیکی پنجشیر بود . به صورت طبیعی پنجشیر در کنار خود پروان و کاپیسا را داشت . این ها خطرات زیادی روی حکومت مرکزی ایجاد می کرد .

درسال 1361 که شوروی ها نیروهای خود را مجبور شدند از پنجشیر عقب بکشند یک فرصت برای پنجشیر بوجود آمد که لازم بود از این فرصت استفاده شود . احمد شاه مسعود از این فرصت خوب و درست استفاده کرد . او وجود یک تشکیلات را لازم می دانست ؛ تشکیلاتی مستقل در داخل جبهه و بخاطر

انسجام بیشتر تمام نیروهای جهادی نه تنها در پنجشیر که در محور پنجشیر ، در اطراف پنجشیر ، از شمالی الی شمال افغانستان باید مرتب می کرد . استراتژی بعدی مجاهدین و استراتژی ای که او برای ادامه جهاد طراحی کرده بود و نیز دفع طرح ها و استراتژی هائی که شوروی برای از بین بردن احمد شاه مسعود و مجاهدین شمالی و پنجشیر و شکست جهاد برنامه ریزی کرده بود ، چنین تشکیلاتی را می طلبید . امرصاحب به این فکر بود که پنجشیر را به عنوان یک پایگاه اصلی جهاد نگهدارد و چندین پنجشیر دیگر نیز در اطراف آن بوجود بیاورد تا شوروی ها فکر شکست پنجشیر را از سر خود بیرون کنند ؛ تا کار دشمن مشکل شود و به جای این که با یک پنجشیر بجنگند مجبور باشند با چندین پنجشیر بجنگند ؛ به همین خاطر امرصاحب در سال 1362 اولین سفرهای رسمی خود را در مناطق شمال ؛ در ولایات بغلان و تخار شروع کرد تا بالاخره بعد از چندین سفر ایشان ، و رفت و آمد هائی که فرماندهان و مسئولین مختلف استان های بدخشان ، تخار ، بغلان ، قندوز و بقیه ایالت ها در پنجشیر داشتند سرانجام در پائیز سال 1362 در فرمانداری اشکمش استان تخار بنا بر مشورت مجموعه مسئولین تمام استان های سمت شمال ، این تشکیلات به نام شورای نظار اعلام شد که در رأس آن امر صاحب (احمد شاه مسعود) قرار داشت .

شورای نظار ، تشکیلات منظم نظامی سیاسی بود که تمام امور را اداره می کرد و در همه بخش ها فعالیت داشت ، در بخش های فرهنگی و تعلیم و تربیت و اجتماعی ، بازسازی و پزشکی و همه بخش ها . بالاخره چندین کمیته بعدا برپا شد و روءسای کمیته ها هم فعالیت داشتند . همچنین تعدادی از کارمندانی که در هر کمیته بنا به سوابق شان کار می کردند . این بخش اداری سبب شد که مشترکا در بخش نظامی کمک کننده باشند و همه بخش های



مردمی با بخش نظامی که فعالیت اصلی بود همکاری می کردند . این تشکیلات هم در بخش نظامی کارهای بسیاری انجام داد و هم در بخش مردمی و پشت جبهه بسیار کار کرد . فعالیت این تشکیلات خیلی زود تمام مناطق شورای نظار از بگرام ، کاپیسا ، پنجشیر تا استان های بدخشان ، تخار ، بغلان ، قندوز ، مزار شریف ، سمنگان و سایر استان های شمالی را فراگرفت .

دلیل این که این تشکیلات شورای نظار نام گرفت این بود که مجاهدین فداکاری های زیادی در جنگ علیه نیروهای متجاوز شوروی سابق داشتند که همه بخاطر خدا بود . ما در کار خود به شورا اعتقاد داشتیم و می خواستیم که کشور شورائی اداره شود و همه کار ما با مشورت باشد . برای همین با استفاده از آیات قرآن نام آن را شورای نظار گذاشتیم تا بعدا کشورهم براساس شورا اداره شود . همچنین واقعیت های این استان ها در آن دوره ایجاب می کرد که همه به صورت منسجم و یکپارچه دور یک کلمه مبارک که از قرآن گرفته شده بود جمع شوند . همگی یک هدف بزرگ برای مبارزه داشته باشند و منافع شخصی را کنار بگذارند .

یکی از دلایل عمده انتخاب این کلمه این بود که شورای نظار یعنی این یک شورائی است که هر کاری را می تواند نظارت کنند و در همه کارها هم نظر می باشند و خودشان بر کارهای خودشان نظارت می کنند و مردم هم می توانند که بر کارهای آن ها نظارت کنند . این یک کلمه بود که بسیار زود رواج یافت و همه گیر شد . تقریبا نصف افغانستان و بیشتر مناطق کشور خصوصا در مناطق شمال و شمالی شهرت یافت . گروه های مربوط به احمد شاه مسعود و این تشکیلات که به نام شورای نظار بود خیلی زود شناخته شد .

درتشکیلاتی که شورائی است دیگر بالاو پائین معنا ندارد و دوستان ما هم فکر نمی کردند که چه کسی بالاست و چه کسی پائین است . همه اعتقاد

داشتند که احمد شاه مسعود در راس است و همه رضایت داشتند . دیگران همه در شورا یک نوع مسئولیت داشتند و آمر صاحب همه کارها را با مشورت مسئولین و فرماندهان انجام می داد و تا آخرین لحظه زندگی همین سیاست را پی گیری می کرد .

شورای نظار تا سال 1371 بعد از پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان و در زمانی که جناب آقای ربانی رئیس جمهور بود و رئیس تشکیلات جمعیت اسلامی ، فعالیت داشت . در آن سال رسماً در یکی از جلسات حزبی که مربوط به جمعیت می شد ، آمر صاحب انحلال سازمان تشکیلات شورای نظار را اعلام کرد . از سال 1371 ببعده شورای نظار به شکل مستقل دیگر فعالیتی نداشت و همه تشکیلات مربوط به جمعیت اسلامی می شد و خود آمر صاحب هم کارهایی در رابطه با جمعیت انجام می دادند .

سئوال - عملیات و طرح های تروری که علیه شهید احمد شاه مسعود توسط روس ها اجرا شده را نام ببرید و چگونگی آن طرح ها و کشف و خنثی کردن آن ها را بیان کنید.

جواب - در قسمت عملیات و طرح هایی که روس ها علیه آمر صاحب داشتند سخن زیاداست . K. G. B در آن وقت با خاد ، سازمان استخباراتی افغانستان و همچنین قوای نظامی دو طرف طرح های زیادی را داشتند که اگر کمک خداوند نبود ، کسی نمی توانست جان بدر ببرد . شکی نیست که در این عملیاتی که ده ها و صد ها نمونه دارد ، خطرات زیادی متوجه آمر صاحب و سایر مسئولین بود . در این مورد همکاری اصلی مردم بسیار زیاد بود و این مردم با احترام عمیقی که به آمر صاحب داشتند ، به راهی که او می رفت ؛ او را بعنوان امیر جهاد و اولی الامر پذیرفته بودند ، هر نوع کمکی که لازم بود انجام

می دادند . مردم در کوچک ترین مسأله مشکوکی ، جبهه و احمد شاه مسعود را خبردار می کردند .

در این مورد همه مردم با ما همکار بودند . حتی این همکاری در ابعادی در داخل دولت طالبان هم بود . تعدادی از مسئولین و مردمی که به صورت عام طرفدار مجاهدین بودند بیشترین توجه را به احمد شاه مسعود داشتند .

مردم کوچکترین خبری را که از شبکه های اطلاعاتی خاد ، وزارت کشور ، وزارت دفاع و حزب دموکراتیک خلق بدست می آوردند و یا از زبان روس ها چیزی می شنیدند فوراً به ما می رساندند . حتی کسانی که راننده بودند یا مترجم آن ها همگی اطلاعاتی را به جبهه می فرستادند و آمر صاحب آن اطلاعات را تحلیل و خوب از آن ها استفاده می کرد .

یکی از مواردی که بسیار رواج داشت می توان به طور نمونه گفت ارسال بی سیم های جاسوسی و وسائل جاسوسی بود که بتواند موقعیت احمد شاه مسعود را مشخص کند . هواپیماهای روس در فرودگاه بگرام همیشه به صورت آماده باش بودند و می توانستند در مدت تقریباً یک الی سه دقیقه خودشان را به محل برسانند و آنجا را بمباران کنند . از این شیوه ده ها مرتبه در دوران زندگی آمرصاحب استفاده شده بود که حتی بمباران هم در نزدیکی ایشان صورت گرفته بود که خداوند او را نجات داد . شیوه معمول آن ها همین بود .

شیوه دیگر این بود که افرادی تروریست پس از دیدن آموزش های لازم اعزام می شد . می توانم نمونه ای را برای شما بیان کنم ؛ در سال 1362 فردی به نام (کامران) که در خاد بود ، با سلاح های دارای صدا خفه کن و پول و اتومبیل و یکی دو نفری که در منطقه رخه پنجشیر با خود همراه ساخته بودند ، باید می آمد و احمد شاه مسعود را ترور می کرد ، یک برنامه بسیار بزرگ . خود آقای کامران وقتی که به طرف پنجشیر می رفت حتی اعضای خانواده اش

او را وادار کرده بودند که خودش را به احمد شاه مسعود تسلیم کند و هیچ خیانتی انجام ندهد. افرادی که از پنجشیر با او آشنایی داشتند و خاد فکر می کرد که همکاران وی هستند در حقیقت آن ها هم غیر مستقیم با برنامه ریزی اطلاعاتی خود احمد شاه مسعود حرکت می کردند و این شبکه زیر نظر بود تا بالاخره کامران اتومبیل را به همراه پول و سلاح ها و گلوله های شیمیائی مخصوص را فرستاد. این گلوله ها می توانست هر فردی را بصورت سطحی مجروح کرده ولی بی هوش نماید. حتی تا 2 الی 3 ساعت بی هوش بماند. تا در دستگیری شخص به صورت زنده اقدام شود، این یک نمونه بسیار بزرگی بود که در سال 1362 شکست خورد.

از جمله وسائل دیگر بی سیم های مختلفی بود که در وقت صحبت کردن، موقعیت امرصاحب را مشخص می کرد. این بی سیم ها را به پنجشیر می فرستادند.

در یک دوره تعدادی از اطفال خرد سال حدود 8، 10، 12 ساله را توسط خاد فرستاده شدند، این هم یک شیوه بود. چون می دانستند که در پنجشیر کسی پیدا نمی شود که با آن ها برضد امرصاحب همکاری بکند. زیرا همه از احمدشاه مسعود حمایت می کردند، اطفال بیچاره را پس از تربیت و آموزش های لازم فرستادند. به گمان این که کسی به آن ها شک نمی کند. اما همان توطئه هم کشف و آن اطفال دستگیر شدند.

خلاصه شوروی با تمام امکانات نظامی، اطلاعاتی خود که در تمام دنیا می توانست کارهائی را انجام دهد، در پنجشیر و منطقه مربوط به احمد شاه مسعود ناکام بود. به این دلیل که مردم با ما همکاری می کردند. مردم از دورترین نقاط که مرز بین مجاهدین و دولت کمونیست (نجیب) بود همکاری می کردند و کوچک ترین حرکت مشکوک را به امر صاحب اطلاع می دادند،

حتی در شهر کابل هم تعدادی با ما همکاری می کردند . تا روزی که احمد شاه مسعود زنده بود ، مجاهدین ، مردم کشور ، زن و مرد ، کوچک و بزرگ با همین روحیه همکاری می کردند و احترام می گذاشتند و در مجموع این همکاری و احترام و تلاش و مجاهدت سبب شد که تمام طرح های تروریستی شوروی خنثی شود .

سؤال - شاید خوب باشد به تعدادی از کیس های ارتباط افسران و اعضای حزب دمکراتیک با شهید شاه مسعود اشاره گردد .

پاسخ - تعدادی از افسران مربوط دولت کمونیست در آن وقت ، بدون شک ارتباط هائی با آمرصاحب داشتند و این ارتباط ها تا زمان خروج شوروی در سال 1368 از افغانستان هم باقی ماند و هم وسیع تر شد . معلوم بود که این ها دسته جات وسیع افسران نیروهای مسلح افغانستان بودند که نمی خواستند جنگ ادامه پیدا کند . بدنبال یک راه صلح آمیز بودند و در جهت این هدف با مجاهدین همکاری می کردند . از یک طرف آمرصاحب بسیار خوش نام بود . بنابراین ارتباط ها تا آن زمان بسیار خوب بود مثلا وزارت دفاع ارتباط زیادی با افراد زیادی داشتند ؛ فعالیت های زیادی در جبهه و همچنین در خاد و در وزارت کشور و در بخش های دیگری هم این ارتباط ها وسیع شد . کار به جائی رسید که حتی دکتر نجیب وقتی که رئیس جمهور بود در سال 1368 - 1369 فردی بنام عبدا... طوطاخیل را بعنوان نماینده خصوصی خود فرستاد . البته او فکر می کرد که از این طریق بتواند آمرصاحب را دعوت کند و مسائل خودش را به او بگوید . به نام این که از احمد شاه مسعود به خاطر صحبت بر سر مسائل مملکت دعوت کرده و احتمالا توافقاتی با او داشته است . ولی در اصل یک نوع ارتباط و علاقه خودش بود که احمد شاه مسعود یک فرمانده و شخصیت داخلی است و ارتباط با خارجی ندارد ، شخصا دکتر نجیب هم به همین خاطر فکر می

کرد که روزگاری رابطه با مسعود لازم است و مجبور است ارتباط و تماس داشته باشد .

افراد بزرگی که بالاخره دکتر نجیب به کمک آن ها سقوط کرد ؛ مانند ژنرال دوستم از همین ها بودند که با آمر صاحب ارتباط گرفت و ارتباط داشتند و مطابق با دستور آمر صاحب عمل می کردند ؛ و غفار پهلوان ، و فرماندهان زیادی بودند که به همراه آنها همکاری می کردند ، مثلا با خلبان های بسیار ماهر ارتباط داشتند ، در بین این ها مصطفی قهرمان از لوگر بود ؛ خلبان جنگنده جت و همچنین ژنرال لطیف از بین خلبان ها و تعداد زیادی دیگر.

در سال 1368 دو نفر به نام ژنرال عبدالعارف اندرابی و سرهنگ عبدالحی از پنجشیر ، توانستند دو فروند هلیکوپتر جنگی را که (ام ای 35) نام داشت از کابل ربایش کرده و به پنجشیر بیاورند و تسلیم کنند ، این نمونه ای از این ارتباط ها بود. این ارتباط ها تا سال های 69-70 آن قدر وسیع شد که حتی اعضای کمیته مرکزی و سیاسی هم با ما تماس گرفتند . هر چقدر به سقوط نجیب نزدیک می شد بیشتر می آمدند . حتی به دیدن آمر صاحب می آمدند و می خواستند که جنگ صورت نگیرد و همکاری خود را ابراز می کردند . اعضای حزب دموکراتیک مانند وکیل وزیر خارجه وقت ، زمان ، نجم الدین کاویانی عضو کمیته مرکزی یا فریده معصومه عضو کمیته مرکزی سیاسی ، بهمین شکل با گروه های وسیعی ارتباط داشتند ؛ با جبهه و امیدشان به آن طرف بود . فکر می کردند که این یگانه راه نجات است که افراد معتدل در اطراف احمد شاه مسعود جمع شده اند و برخورد بسیار سالم و اسلامی با افراد این رژیم دارند . بعدا که اکثر این ها دستگیر شدند ، عملا متوجه شدند که آمر صاحب سیاست داخلی معتدل و اسلامی ای را انجام می دهند و به دستور هیچ کشور خارجی هم عمل نمی کنند .

چون ارتباطات اهمیت بسیار زیادی نزد احمد شاه مسعود داشت در سال 1368 یک کمیته مستقل در تشکیلات شورای نظار ایجاد کرد که بنده مسئول آن بودم. این کمیته موظف بود که تمامی ارتباط ها را در سرتاسر افغانستان را در ابعاد مختلف تنظیم کند. تمام افسران و کارکنان دولت جلب و جذب شوند و از آن ها درخواست همکاری شود. بعدا این دفتر وسیع تر شد. دکتر عبدالرحمن که رئیس کمیته سیاسی شورای نظار بود این دفتر را با کمیته ارتباطی ادغام کرد. در این کمیته تا وقت سقوط نجیب فعالیت های وسیعی انجام دادیم.

سؤال- مناسب خواهد بود اگر به اقدامات اطلاعاتی در هنگام تصرف کابل تحت عنوان مجاهدت های خاموش پرداخته شود.

جواب- وقتی که بمباران آمریکایی ها مطابق راهنمایی های جبهه متحد در نوامبر 2001 میلادی شروع شد، همه شبکه های اطلاعاتی که از دوران جهاد و از دوران مقاومت در داخل مناطق طالبان باقی مانده بودند فعال شدند. سعی شد که همه فعال شوند. در وقتی که گروه های مجاهدین و جبهه متحد و دولت جمهوری اسلامی افغانستان به ریاست استاد ربانی، در جبهه های درگیری شان با طالبان علنی شد این شبکه ها در داخل حکومت طالبان به اقدامات بسیار بزرگی دست زدند، که ما آن را جهاد خاموش نام نهادیم. مثلا ارتباط هائی که از کابل و استان های مختلف توسط دستگاه های مخابراتی و تلفن با پنجشیر گرفته می شد، تسهیلات لازم برای آنها فرستاده شد. برای هر یک از این ها وظایف مختلفی تعیین شده بود که چه کارهائی را باید انجام دهند. علیه طالبان و عناصر خارجی ای که با طالبان بودند. اطلاعاتی که این ها به موقع از تحرکات طالبان و از تردد نیروی این ها و از آمدن مسئولین اصلی شان و همچنین از تلفات، و پشتیبانی ها، لوجستیک و همچنین قوای

پاکستانی که منظم از راه کنر و جلال آباد به داخل وارد می شدند و به کابل و از آنجا به طرف مزارشریف می رفتند ، بسیار کارساز و موثر بود . همین طور ما از همه این ها با خبر می شدیم . این مجاهدت های خاموش و این تلاش ها سبب شد که به موقع به طالبان و تروریزم ضربه های لازم وارد شود .

سؤال- اشاره اجمالی به چگونگی شکل گیری طالبان و عوامل رشد و تقویت آن ها خالی از لطف نخواهد بود .

جواب- موضوع شکل گیری طالبان و رشد این ها یک موضوع بسیار بزرگی است . در این شکی نیست که طالبان با حمایت مستقیم و غیر مستقیم پاکستان و تعدادی از کشور های عربی و همچنین حلقاتی در داخل آمریکا و برخی از کشور های غربی به وجود آمد . بی تفاوتی و اشارات مثبت و مستقیم و غیر مستقیم آن ها سبب شد که طالبان شکل بگیرد و رشد کند .

می توانم بگویم : طی دو سالی که آقای حکمتیار می خواست کابل را تصرف کند و جنگ هائی را به راه انداخت ، نتوانست و شکست خورد و بعد از آن پاکستانی ها مطابق با استراتژی بدنام کردن مجاهدین و برای این که حکومت مجاهدین در افغانستان موفق نباشد ، با تعدادی از سازمان های اطلاعاتی غربی و شرکت های بزرگی مانند یونیکال که در موضوع نفت در منطقه فعال بود ، و گاز ترکمنستان را از طریق افغانستان می خواستند به پاکستان و کراچی و هند ببرند ، مجموعه این ها پول زیادی را برای بوجود آوردن طالبان سرازیر کردند . طالبان به بهانه گرفتن امنیت راه اسپین بولدک الی سرحد ترکمنستان ، ایجاد شد . از این گروه در دوره جهاد هم گروه های کوچکی به نام طالبان فعال بودند در کنار مجاهدین ولی کدام سازمان مستقل اصلی ای نبود .



بالاخره پاکستان توانست زیر نظر وزیر کشور وقت ژنرال بابر این ها را منظم کند . خود بابر همراه این ها در صف خودرو های بین کابل و ترکمنستان آمد و خواست به شکلی نمایشی نشان دهد که کار این ها این است که امنیت راه گرفته شود . در وقت حکومت بی نظیر بوتو هم به صورت علنی از طالبان حمایت شد. سازمان اطلاعاتی پاکستان برای فعال ساختن این ها مأموریت یافت و کارها کردند . در سال های 74 و 75 به صورت آرام آرام تا شهر قندهار خود را رساندند . یک تعداد عواملی که در آن جا به فساد و بد نامی شهرت داشتند ، در مسیر راه قندهار توسط طالبان سرکوب شدند . این سبب شد که مردم فکر کنند طالبان مردم خوبی هستند و می خواهند دزد ها را از بین ببرند تا راه امن باشد ، و از همین نقطه آرام آرام قدرت خود را زیاد ساختند . قندهار گرفته شد ، و بالاخره استان های همجوار قندهار و حرکت طالب ها یک شکل منظم و وسیع به خود گرفت .

در بخش عوامل رشد و تقویت آن ها می توان به صورت خلاصه گفت ، اول این که دولت اسلامی افغانستان تحت ریاست استاد ربانی تلاش زیادی داشت که افغانستان را امن سازد ، ولی بعد از اندک زمانی دخالت های خارجی ، بخصوص توسط پاکستانی ها انجام می شد ، سبب شد که آقای حکمتیار و تعدادی از افراد مخالف دیگر ، خصوصا حزب اسلامی و... تقویت و تجهیز شوند ؛ علیه دولت دست به هر نوع عملی زدند و این یکپارچگی و اتحاد دولت مجاهدین را پیش مردم خدشه دار ساخت . اقدامات مخالفان سبب شد که ناامیدی هائی بین مجاهدین و مردم بوجود بیاید ، مثلا در حوزه قندهار ، این نابسامانی ها ، چند دسته بودن کارها ، و دخالت ها خارجی ها سبب شد که امنیت به هم بخورد . این ناامنی ها توسط افراد فرصت طلب و دزد و راهزن ولی به نام جهادی ، در اصل افرادی دزد و سارق حرفه ای بودند ، که این به

ضرر مجاهدین تمام شد و در تمام این دخالت ها و در خراب ساختن دولت اسلامی ، از طریق پاکستان و عوامل دیگری که از طریق پاکستان بودند تاثیر خودش را داشته است .

عامل دوم ؛ به نظر من عدم همکاری کشور های غربی ، کشور هائی که با کشورهای اسلامی همکاری زیادی داشتند و کمک کردند علیه شوروی سابق ، این ها به یکباره بعد از پیروزی مجاهدین به دلایل مختلف و به دلیل این که مطابق با منافع شان نبود از آمریکا تا انگلیس و تمام کشور های دیگر ، ورودی به بازسازی افغانستان نکردند و نخواستند همکاری کنند ، رابطه دیپلماتیک خود را توسعه نمایند و با دولت رابطه نزدیک داشته باشند ، با وجود این که سفارت افغانستان در تعدادی از کشور ها فعال بود ولی همکاری نکردند . بخصوص در موضوع اقتصادی که شرکت یونیکال را وادار کردند تا تعدادی را در سیاست آمریکا مانند خانم رافائل که معاون وزارت خارجه آمریکا بود تغییر دهند .

عامل دیگرش حضور اسامه بن لادن و سازمان القاعده ، و حضور مرکزیت آن ها در افغانستان که از سودان و از کشورهای عربی و آفریقائی جمع شده و به افغانستان آمده بودند . بوجود آمدن افراطی های منطقه بخصوص از پاکستان ، افغانستان و تعدادی از اعراب . این ها پول فراوان و امکانات و پرسنل زیادی را در کنار طالبان به افغانستان آوردند . یک عامل داخلی این بود که حزب حکمتیار تا آخر با مجاهدین یکی نشد و علیه مجاهدین اقداماتی را انجام می داد . این ها مجموعه عواملی بود که باعث ایجاد ، تقویت ، رشد و در نهایت پیروزی طالبان بر کشور ما گردید .

سؤال - لازم است ابتدا علت حضور القاعده در افغانستان بیان شود و سپس نقش حامیان آن ها و علل همکاری همه جانبه دو جریان انحرافی طالبان و القاعده تشریح گردد.

جواب - شاید مشخصا علت به وجود آمدن القاعده در افغانستان آمدن اسامه بن لادن در سال 1996 از سودان با تعدادی از همکاران و اعضای خانواده خود در شهر جلال آباد افغانستان باشد . شاید فکر شود بخاطر همکاری طالبان با القاعده از آن زمان خطری بزرگ برای افغانستان بوجود آمده بود .

ولی یک مقدمه لازم است . در دوران جهاد اعراب داوطلب از نقاط مختلف با تشویق کشورهای عربی به افغانستان آمدند . بخاطر استراتژی بزرگی که علیه شوروی سابق فکر می شد . بخصوص در آمریکا و اروپا . آن ها بسیار راضی بودند و بودجه های زیادی مصرف می کردند تا جلوس پیشروی شوروی را به سوی کشورهای خود بگیرند . اگر روس ها در افغانستان موفق می شدند ، گام بعدی شان کشورهای همسایه افغانستان و کشورهای عربی بود که در کام اتحاد جماهیر شوروی سقوط می کردند . از روی همین ترس کشورهای عربی با حمایت کشورهای غربی خصوصا آمریکا هرچه افراطی و عقده ای در منطقه بودند را جمع کرده و با پول و سلاح به افغانستان فرستادند تا شوروی را شکست دهند . تمام عناصر داوطلب را حتی از فلسطین و کشورهای مختلف به پاکستان آوردند و در سازمان های خیریه و سازمان های مختلف تشکیلاتی وارد کردند و بالاخره در جهاد شرکت نمودند . آنها موفق شدند که یک محور ایدئولوژیک علیه کمونیست به وجود بیاورند. از آن جمله یکی از افراد آن ها اسامه بن لادن بود و البته در راس آن ها فردی به نام عبدا... اعزام بود که با پسرانش شهید شد و از فلسطین بودند .

این مسائل سبب شد که بعداً خود کشورهای عربی که اتباعشان در افغانستان بودند دچار مشکل گردیدند. هم برای پاکستان و افغانستان و هم سایر کشورها.

اسامه بن لادن با ظواهری که معاونش بود از مصر، چون دکتر ظواهری با حکومت مصر همیشه اختلاف داشت از زمان انورالسادات. اینها سبب شد که عقده‌های زیادی در ظواهری و افراد مربوط به وی بوجود بیاید و با اسامه بن لادن یک جا جمع شوند و بالاخره از سودان به افغانستان آمدند؛ ولی این که چرا اسامه بن لادن در سودان سرکوب نشد، یا چرا دکتر ظواهری در پاکستان توسط آمریکائی‌ها، پاکستانی‌ها و انگلیس‌ها دستگیر نشد، این مسائل آنقدر روشن نیست. بعداً معلوم شد که القاعده و طالبان با حرکات افراطی، بزرگ‌ترین مرکز را در افغانستان ایجاد کرده‌اند و از این مرکز می‌خواهند تمام کشورهای غیر اسلامی حتی کشورهای اسلامی را تهدید کنند.

سؤال - لطفاً به حضور آمریکائی‌ها در افغانستان با پوشش جمع‌آوری استینگرهای اهدائی خود اشاره داشته و به سئوالات زیر پاسخ دهید:

1- موفقیت آمریکائی‌ها در جمع‌آوری استینگرها چگونه بود و چه تعدادی به دست آن‌ها افتاد؟

2- در بین آمریکائی‌ها و دو خبرنگار انتحارکننده آمرصاحب چه رابطه‌ای وجود داشته است؟

3- آیا حساسیتی در زمینه ارتباط آمرصاحب بویژه با اروپائی‌ها در آمریکائی‌ها دیده می‌شد؟

جواب - استینگرها یک موضوع خاص است که در دوران جهاد بخاطر کمکی که آمریکائی‌ها به مجاهدین بر ضد شوروی می‌کردند بود. خوب آن زمان کمک بسیار موثری بود، این کمک‌ها توسط افراد خاصی در پاکستان

صورت می گرفت و به افراطی ترین عناصر بیشترین استیمنگرها داده می شد . اما به جبهه هائی که زیر فرماندهی پاکستانی ها نبود کمترین کمک می شد که احمد شاه مسعود یکی از آن ها بود که کمترین استیمنگرها را در اختیار داشت . با آمدن اسامه بن لادن به افغانستان در سال 1996 و سازماندهی القاعده و ارتباطی که با سازمان های بیرون گرفته شد آمریکائی ها نگرانی هائی پیدا کردند و بالاخره خواستند که از استیمنگر های که در افغانستان است سوء استفاده نشود . از این نگران بودند که نکند که این استیمنگرها در اختیار آن ها قرار گیرد و تعدادی از کشور هائی که دشمن هستند با امریکا و یا حریف آنها ، حتی به آن ها برسند . بهمین خاطر مجبور شدند که باز به مجاهدین مراجعه کنند ، برخی از تیم هایشان پیش احمد شاه مسعود آمدند تا اگر ممکن باشد بعضی استیمنگرها را در مقابل پرداخت پول جمع آوری کنند .

از طرفی هم دوران مقاومت گذشته بود و نیازی به استیمنگرها نبود و حتی 99% از آن ها فرسوده شده بود . جبهه پنجشیر تعداد انگشت شماری استیمنگر داشت . زیاده تر هم نداشت . بخاطر رویکرد جدیدی که آمریکائی ها اختیار کرده بودند دستور داده شد در جبهه های مختلف ، در مناطق جبهه متحد ، دولت اسلامی افغانستان که به فرماندهان پول داده می شد و استیمنگرها جمع آوری می شد . آمریکائی ها قانونی را تصویب کرده بودند که در مقابل هر استیمنگر 150 هزار دلار داده می شد حتی اگر استیمنگرها از بین رفته بودند ، و این از لحاظ کمک خوبی به عناصری که بر ضد طالب ها می جنگیدند بود .

پس از پیروزی مجاهدین و روی کار آمدن دولت مجاهدین ، غربی ها به مجاهدین اتهام می زدند که این ها افکار کهنه و افراطی دارند و همکاری نمی کردند . یکی از دلایلی که ما استیمنگرها را پس دادیم این بود که خواستیم بگوئیم دولت مجاهدین نیازی ندارد که اقدامات تروریستی انجام دهد و یا

استیونگر را به یک رژیم یاغی بدهد بلکه این ها موفقیت خوبی داشتند که می توانستند از بین استیونگر هائی که ده یا پانزده سال پیش داده شده بود را از نقاط بسیار دور جمع کنند و این اعتباری بود که این ها جمع شود و از یک کانال مطمئن با امریکایی ها تبادل شود . بنظر من در آن وقت سیاست بسیار خوبی بود که جبهه اتخاذ کرده بود و از یک طرف سبب اعتبار سیاسی مجاهدین و جبهه متحد می شد ، از طرف دیگر خط جدائی بین عناصر افراطی و تروریست در یک طرف و مجاهدین معتدل و معقول در طرف دیگر مشخص می شد .

در آغاز آمریکائی ها صرفا علاقه داشتند در مورد استیونگر ها و بعد در مورد اسامه بن لادن و در مورد موقعیت مجاهدین همکاری کنند . اما علاقمند نبودند که در تمامی افغانستان بر علیه طالب ها هیچ پروژه ای داشته باشند و کاری کنند ، و خطرات زیادی هم از جانب طالب ها تا سال های 1996 و 1997 احساس نمی کردند . آن ها فکر افراطی و تروریستی را درک نمی کردند و این بنا بر سیاست های منطقه ای آنها بود و هشدار هائی که لازم بود متحدین آمریکا بدهند ؛ چه کشور های عربی و یا پاکستان به آن ها نداده بودند . بالاخره از این منظر می توانم بگویم که علاقه آمریکائی ها واضح بود ؛ ولی اروپائی ها در آن زمان به کل مسأله حساسیت داشتند ، اروپائی ها در مجموع از احساس افراطی گری که منجر به تولید مواد مخدر و اقدامات تروریستی می شد نگرانی داشتند . به نظر من اروپائی ها نگرانی شان بیشتر بود و فکر می کردند ضربه ای که از این ناحیه می خورد بیشتر اروپا می خورد تا امریکا . بنا براین یک تفاوتی در این مورد احساس می شد ، و در این هم شکی نیست که برخی از کشور های اروپائی مانند فرانسه ، آلمان ، انگلیس سیاست های مستقل تری نسبت به آمریکائی ها داشتند .

سؤال - با توجه به مسئولیت جنابعالی در سرپرستی تیم مشترک افغانی - آمریکائی آن ها را در رابطه با مبارزه با تروریسم چقدر جدی می دیدید و چه مقدار آن ها به دنبال اهداف خود بودند ؟

جواب - بطور خلاصه می توانم بگویم که در تیم مشترک افغانی آمریکائی که در مورد مبارزه علیه تروریسم و موضوعات اطلاعاتی کار می شد آدم می تواند این طور برداشت کند که انتظاری را که ما داشتیم خصوصا بعد از شهادت احمد شاه مسعود توسط سازمان القاعده و دو تروریست تونسوی و عقده هائی که بوجود آمده بود شکی نیست که آمریکائی ها این موضوع را درک می کردند که همه تلاش هارا جبهه متحد علیه القاعده کرده و می کند . انتظار ما این بود که وقتی آمریکائی ها اشتباه خود را فهمیدند بیشتر با سیاست هائی که ما مشترکا با امریکا تدوین می کنیم همراهی کنند و مجاهدین و افغان ها بیشترین سهم را در برنامه ها داشته باشند . این به نفع هر دو کشور و هر دو طرف است ، و این یک موضوع بسیار مهمی است که بزرگترین کشور غربی با مبارزترین مردمی که در این منطقه جهاد کرده و علیه ابر قدرت شوروی همکار و همراهی داشته اند .

این توقعی بود که کاش بعد از شهادت آمرصاحب برآورده می شد ؛ ولی آمریکائی ها روش دیگری داشتند . خصوصیت نظام آن ها را تا آن زمان ما درست درک نمی کردیم و کاری هم با مستقیم آمریکا نداشتیم ؛ آمریکائی ها فکر می کنند که هیچ کشور دیگری قوی تر از امریکا نیست .

سؤال - چه کسانی از شهادت آمرصاحب بیشترین سود را بردند ؟ آیا آن ها نمی توانستند طراح این عملیات شوم باشند ؟

جواب - خوب موضوع شهادت آمر صاحب یک موضوع بسیار بزرگ بود در بین تمامی مجاهدین و مردم افغانستان . آدم می تواند بگوید تمام کسانی که

در داخل افغانستان با مجاهدین دشمنی داشتند از آقای حکمتیار شروع تا دیگران ، این ها به نظر من سود بردند و راضی هم بودند . همچنین اسامه بن لادن و ملا عمر . در سطح کشور ها شکی نیست که سازمان I . S . I و پاکستانی ها بیشترین شادی را داشتند ، به خاطر این که آمرصاحب مانعی بزرگ برای پاکستان بود که می خواست افغانستان را به زیر چتر خود درآورد . احمد شاه مسعود فردی بسیار مستقل و ایدئولوژیک بود. بخصوص برای آمریکا مشخص بود که این آدم مستقل است و بسیار مشکل است که چیزی را به وی بقبولانیم . بلکه آمریکا مجبور است چیزهائی را که احمد شاه مسعود می گوید بپذیرد و مطابق با آن عمل نماید . کسانی که این تفاوت ها را احساس می کردند و در نبود احمدشاه مسعود فکر می کردند که کارهایشان به سادگی انجام می شود و شاید در نبود او موفقیت و سود زیادتری عایدشان گردید . ولی بیشترین نفع را طالبان ، سازمان القاعده و افراطی های پاکستانی بردند . به دلیل اینکه آن ها می خواستند آسیای میانه را زیر چتر خود بگیرند ، می خواستند تا چچن بروند و می خواستند کشور های اسلامی را تهدید کنند و حتی می خواستند که کشور های غربی را تهدید کنند . بنابراین بیشترین سود را القاعده ؛ طالبان ؛ افراطی های پاکستانی و دولت پاکستان بردند .

سؤال - آیا اگر شهید مسعود در قید حیات بود اجازه ترک تازی به خارجی ها می داد ؟

جواب - یک چیز را می خواهم بگویم که احمد شاه مسعود سفری که در اواخر عمر خود به اروپا انجام داد و توسط پارلمان اروپا به گرمی استقبال شد می خواست عملا نشان دهد که ما افراد تندرو و افراطی نیستیم . مجاهدین می توانند ارتباط خارجی داشته باشند و می توانند همکار جامعه بین المللی باشند .



بنابراین احمد شاه مسعود همیشه آماده همکاری با جامعه بین المللی برای از بین بردن تروریسم و مواد مخدر بود . تا امروز 7 سال از مبارزه با افراطی گری و مواد مخدر گذشته و امیدی به موفقیت آن از سوی خارجی ها و دولت آقای کرزی نیست . به این شکل طبعاً نمی بود ؛ تفاوت داشت ؛ تفاوت در این بود که مجاهدین نقش اول را داشتند ، مجاهدین نباید از خط اصلاح و از خط منافع اسلام دور می شدند ، با تمام کشور های همسایه تحکیم رابطه می شد و از آمریکا و اروپا و سایر کشور های اروپائی و اسلامی استفاده می شد . خودشان به تنهایی دارای ارتش بودند و به اصطلاح خودشان سپر دفاعی بودند . احمد شاه مسعود بسیار علاقه مند بود در مورد این سیاست و استراتژی که ارتباط افغانستان باید با تمامی کشور ها باشد ؛ چه آمریکا و چه اروپا و چه کشورهای همسایه ما . بخشی را هم که مربوط جامعه بین الملل با افغان ها می شد این همکاری ها را هم احمد شاه مسعود می پذیرفت .

سؤال - لطفاً به طور کلی نظر خود درباره سیاست های آمریکا و عملکرد این کشور در افغانستان را بیان کنید .

جواب - ما از آمریکا بعد از دوره جهاد راضی نبودیم . اما در دوره جهاد راضی بودیم . همکاری هائی که به خاطر منافع خودشان کردند و یا هرکاری که با منظور و اهداف شان بود ؛ یا به خاطر متحد شان پاکستان و عربستان سعودی یا بخاطر مجاهدین افغانستان ما متشکر بودیم و هستیم . کمک های زیادی انجام دادند ، از دادن استینگر تا کمک های سیاسی دیگر . حمایت از رهبرهای جهادی و امثال آن اما از سال 1992 میلادی به بعد که دولت اسلامی پیروز شد و مجاهدین به قدرت آمدند متأسفانه آمریکائی ها افغانستان را منزوی ساختند و حتی خودشان هم هیچ علاقه ای به این ارتباط نداشتند . همه این کارها را گذاشتند بعهدده متحدین منطقه ای خود یعنی عربستان و پاکستان .

همچنین یک تعداد سیاست های گنگ که امریکا در آن وقت داشت ، بخصوص اشاراتی که من داشتم ؛ شرکت یونیکال و شرکت های اقتصادی آن ها می خواستند تمام اقتصاد خاورمیانه را در دست داشته باشند و افغانستان در این استراتژی یک وسیله استفاده آنها به شمار می رفت ؛ بهمین خاطر بود که دولت اسلامی افغانستان و مجاهدین ناراحت بودند که چرا امریکا بخاطر اهداف مقطعی خود ؛ در موضعی کوچک بدنبال یکی از شرکت های خود می رود و با آن متحد می شود و اهداف مالی آنها را در نظر می گیرد ؛ ولی بخاطر 30 میلیون افغانی و بخاطر یک کشور جهان سومی که در حساس ترین شرایط ، غیر مستقیم امریکا و کشور های غربی را از چنگ شوروی نجات داده است کوتاهی می کند . در آن وقت این طور تحلیل می شد که شاید این اهداف امریکا کوتاه مدت باشد و ممکن است این اهداف تا زمان سقوط طالبان باشد . پس از آن رابطه شان با مجاهدین خوب نبوده و دیگر نخواهند با مجاهدین کار کنند .

سؤال- در زمان شهید مسعود از آمریکائی ها درخواست شده بود علیه طالبان و پاکستان موضع گیری نمایند اما آن ها این کار را نکردند . بعد از شهادت مسعود سراغ نیروهای او آمدند ، دلیل این کار چیست ؟

جواب- در این مورد می توانم به صورت مختصر بگویم که امریکا فکر می کند باید مطابق منافع 99% خود پیش برود و 1% منافع کسی که با او همکاری می کند را در نظر باشد . همیشه برداشت ما از قضایای ده پانزده سال گذشته به همین شکل بوده است . در زمان احمد شاه مسعود منافع شان طوری نبود که طالبان سقوط کند و پاکستان زیر فشار قرار بگیرد و این بنفع امریکا نبود ، این کار را نمی کردند ، اما وقتی که منافع شان ایجاب کرد دست به کار شدند .

آن‌ها بر اساس منافع خودشان حرکت می‌کردند؛ نه بر اساس منطق و همکاری دو جانبه.

سؤال - چرا آمریکائی‌ها تلاش زیادی به خرج ندادند تا عاملین شهادت آمر صاحب را پیدا نمایند؟

جواب - من نمی‌دانم چرا آمریکائی‌ها نتوانستند زیاد تلاش کنند؟ آیا برای خودشان هم مشکل بود؟ یا آمریکائی‌ها همان قدر توان داشتند که با ما همکاری کردند. در مورد شهادت آمر صاحب برخی سیاست‌هایی بود در واشنگتن که مطابق با آن نمی‌خواستند به منافع شان خودشان ضربه بزنند. مثلاً منافع متحدین شان. مثلاً اگر آن‌ها درباره ارتباط پاکستانی‌ها و نقش I. S. I یا مسئولین و ژنرال‌های پاکستانی می‌خواستند اطلاعات بدست بیاورند شاید به صلاح شان نبود و متحدینشان ناراحت می‌شدند. کسانی که طرفدار پاکستان در عرصه سیاست آمریکا هستند، مخالف این موضوع بودند. آن‌ها حتی از کشور مصر که متحد استراتژیک شان بود نتوانستند اجازه ملاقات یکنفر زندانی را برای ما بگیرند که این یک چیز بسیار جالبی است.

سؤال - اگر آمریکائی‌ها می‌خواستند کار کنند سال‌ها طول می‌کشید تا بتوانند اطلاعات خود را در مورد طالبان تکمیل نمایند اما همکاری اطلاعاتی جبهه متحد آن را سرعت بخشید لطفاً توضیح بیشتر داده شود.

جواب - بلی همانطوری که گفتم دولت افغانستان یک دولت مردمی بود. یک دولتی که به صورت طبیعی مطابق روند رأی آزاد مردم یا روند دموکراسی بوجود آمده بود. کسی جبرا کسی را مجبور نکرده بود برای خود رهبری را بپذیرد و یا فرماندهی بگیرد؛ همه در مبارزه قرار داشتند و برای آرمان‌های وطن خود مبارزه کرده بودند. اگر جبهه متحد با آمریکا همکاری نمی‌کرد از آن طرف طالبان دشمن بودند، چگونه می‌توانستند طالبان را شکست دهند؟

پاکستان هم که راضی نبود آمریکا به افغانستان بیاید ، طبعاً در یک سطح محدودی که امکان فشار آوردن روی پاکستان باشد انجام می گرفت . آمریکا مجبور بود مستقیماً وارد افغانستان شود و با طالبان بجنگد و این چیزی است که من فکر می کنم تراژدی بسیار بزرگی برای مردم و حکومت آمریکا می شد که شاید چند برابر ویتنام تلفات می داد و این تراژدی خطرناکتری بود .

سؤال - کمک های مالی آمریکا به جبهه متحد چگونه و در مجموع چه مقدار بوده است ؟

جواب - در مورد کمک مالی آمریکا می توانم بگویم بسیار مختصر و کم بود . چیزی که جبهه متحد انتظار داشت و می خواست ، هیچ وقت داده نمی شد . خصوصاً پیش از شهادت آمرصاحب . خود آمرصاحب هم لیستی به آمریکایی ها داده بود و گفته بود که اگر شما می خواهید تروریزم از بین برود این کمک های محدود تسلیحاتی و مالی صورت بگیرد ؛ و این سبب می شود که طالبان و القاعده ضعیف شوند .

در مرحله اول با یکی از پیشنهاد های جبهه متحد تا حدود زیادی به اصطلاح جواب مثبت دادند و این جواب مثبت دادن تا زمانی ادامه داشت ولی معنای این را نداشت که آمریکا به این در خواست ها جواب مثبت داده است . بخاطر این که جبهه متحد به خاطر پول نمی خواست کار کند .

سؤال - کمک های مالی ای که آمریکا به طور مستقیم در اختیار افرادی مثل محقق ودوستم و ... قرار دادند چگونه و چه مقدار بود ؟

جواب - تا جایی که برای من مشخص است توافق برای آغاز بمباران علیه القاعده و طالبان با مذاکرات فهیم خان و ژنرال فرانسوی بوجود آمد . در آن دیدار تصمیم گرفته شد که تمام کمک ها از طریق رهبری جبهه متحد به مسئولین جبهه و فرماندهان جبهه قرار بگیرد ، مثلاً ژنرال دوستم ، محقق ، آقا

صاحب انوری ، استاد عطا ، امیرصاحب اسماعیل خان ، استاد خلیلی ، حاجی قدیر ، حضرت علی بهمین شکل سایر مسئولین که برضد طالبان می جنگیدند . این پروسه تا حدود زیادی شفاف بود . تا زمان شکست طالبان و القاعده در کابل و تقریبا فرار آنها به مناطق مرزی افغانستان و پاکستان .

سؤال - انگلیسی ها از محلی که برای فرود هواپیماهای کوچک در اختیار آمریکائی ها قرار داده شده بود اطلاع قبلی داشتند لطفا در این مورد توضیح بدهید ؟

جواب - این اطلاعات را خود آمریکائی ها احتمالا در اختیار همکاران انگلیسی شان گذاشته بودند . این فرودگاه در کنار شرکت نساجی گلپهار بود . مهندسین آمریکائی وقتی منطقه را دیدند و خاک آن را تجزیه کردند ، قبول کردند . البته امکان هم دارد انگلیس ها خودشان حدس زده باشند . پس از آن گفتند حدود 100 سال قبل یا کمتر از یکصد سال قبل و در دوران جنگ علیه انگلیس ها در این محل یک فرودگاه بوده و انگلیسی ها از آن استفاده می کردند . یک فرودگاه فرعی بخاطر استفاده از هواپیماهای انگلیسی که حدود 80 سال قبل ، از این محل استفاده می شده است . این اخبار و برداشتی بود که خود انگلیس ها شخصا می دادند .

سؤال - برخی از کشورها در زمان حمله آمریکا علیه طالبان تلاش می کردند از نابودی این گروه جلوگیری کنند ؛ می خواستند طالبان عقب نشینی تاکتیکی داشته باشند ، توضیح بیشتری بدهید .

جواب - بلی این موضوعی بود که پاکستان با متحدین بسیار نزدیک خود مانند انگلیس و عربستان می خواستند طالبان بدون تلفات و خسارتی از صحنه موقتا بیرون بروند و پس از مدتی کوتاهی برگردند . هدف انگلیس این بود که نقش خود را در افغانستان و منطقه زیادتر کند و آمریکا یکه تاز میدان نباشد .

پاکستان و عربستان هم که مشخص بود و می خواستند که عواملشان از بین نرود .

سؤال - نمونه هائی از اشتباهات آمریکا در بمباران ها را بیان بفرمایید ؟

جواب - از اشتباهات آمریکا یکی این بود که از محله های مکرویان کابل که از محله های بسیار بزرگی هم هست وقتی که بمباران صورت گرفت این اطلاعات توسط جبهه متحد داده نشده بود و اطلاعاتی بود که از جاهای دیگری جمع آوری می کردند ، بهمین دلیل هم در این بمباران اشتباه کردند و تعدادی تلفات به مردم عادی کابل وارد شد . نمونه دیگر در یکه توت انبارهای مواد غذایی صلیب سرخ بمباران شده بود که به نظر آن ها انبارهای طالبان بود .

سؤال - نقش شرکت یونیکال در تقویت طالبان و تعارض با مجاهدین را شرح بدهید ؟

جواب - در زمان ریاست جمهوری آقای کلینتون ، خانم رافائل دو سه باری به افغانستان آمد و با رهبری افغانستان و تعدادی از رهبران خصوصا احمد شاه مسعود صحبت هائی داشت . آن ها به این فکر بودند که شرکت بریداس آرژانتین در این مناقصه پیروز نشود ولی باید شرکت یونیکال مورد قبول افغانستان باشد ، و گاز ترکمستان از مسیر افغانستان و پاکستان به هند برود ، یونیکال نقش بسیار بزرگی را بر عهده گرفته بود و خانم رافائل را بخاطر راضی کردن احمد شاه مسعود فرستاده بودند .

سؤال - ضمن معرفی خانم رافائل ، به جزئیات مذاکرات بین ایشان بعنوان نماینده طالبان و شرکت یونیکال با آمر صاحب اشاره کنید ؟

جواب - البته در ضمن این مذاکرات و در ملاقات های دیپلماتیکی که با آمر صاحب صورت می گرفت خانم رافائل می خواست پیشنهاد بدهد که به

صورت عادی همکاری دو طرفه داشته باشیم ؛ که شرکت یونیکال این قرارداد را از آن خود سازد .

سؤال - شاید بهتر باشد جهت نشان دادن حضور همه اقوام در جهاد و مبارزه بویژه دردوران مقاومت در مقابل طالبان ، به فعالیت مثبت بعضی از رهبران غیر پنجشیری هماهنگ با جبهه اصلی مبارزه اشاراتی بشود .

جواب - البته تمام شخصیت های جهادی افغانستان به صورت مشورت و با همکاری احمدشاه مسعود فعالیت می کردند و همه شخصیت ها نقش داشتند و احمدشاه مسعود به همه و به فرد فرد آن ها احترام می گذاشتند . همین صمیمیت بین جبهه متحد بود که جبهه مبارزه با تروریسم را بوجود آورده بود و سبب موفقیت های خوبی هم شده بود . همه در این افتخارات و مقاومت شریک بودند و ما در خط شمالی بودیم . فرماندهانی در هلمند می جنگیدند ولی طرف مقابل فرماندهان طالبان از همان هلمند بودند که در مقابل هموطنانشان با افکار تروریستی می جنگیدند . فعالیت فرد فرد این ها سبب می شد که امر صاحب به سادگی و موفقیت گام های بزرگی را بردارد .

سؤال - نمایندگان جبهه متحد در بن چه کسانی بودند و چگونه انتخاب شده بودند ؟

جواب - در زمان احمد شاه مسعود هم چندین بار آقای قانونی ریاست هیات مذاکراتی در اروپا و سایر مناطق را بعهده داشت ؛ این بار هم بعد از شهادت احمد شاه مسعود جبهه متحد آقای قانونی را بعنوان مسئول یا رئیس مذاکرات تعیین کرد ولی از تمام طرف ها ؛ یعنی اعضای جبهه متحد نماینده ها ایشان در آنجا حضور داشتند . مثلا نماینده ژنرال دوستم بود ، نماینده استاد سیاف بود و ... ولی در راس همه آقای قانونی قرار داشت .

سؤال - نوع و میزان همکاری پادشاه خان زدران با آمریکائی ها چقدر بود و آیا این همکاری ادامه پیدا کرده یا خیر ؟

جواب - البته طبق قراری که دیده شده بود پادشاه خان زدران به آمریکائی ها معرفی شده بود و انتظار داشت که همکاری کنند و در مراحل اولیه ارتباطات قرار داشت ولی از آن ببعد قطعاً با آمریکائی ها همکاری نداشت و حتی منجر به انزجار پادشاه خان زدران از آمریکائی ها شد و او لویه جرگه اضطراری را برای انتخاب رئیس جمهور ترک کرد . این همکاری ها همگی قطع شد ، ایشان نمونه افرادی بودند که از جنوب معرفی شده بودند .

سؤال - موضوع کشته شدن یک عنصر سیا در افغانستان و عکس العمل آمریکائی ها توضیح داده شود .

جواب - یک عضو C. I. A در ولایت پکتیا کشته شد ، در منطقه پادشاه خان زدران . یک فرمانده متعلق به جبهه متحد به نام ذکیم خان بود ، فرمانده بسیار خوبی به همراه تیم آمریکائی ها بود . این سبب شد که حسادت پادشاه خان زدران را برانگیزد و مخالف او شد ، که البته در آن زمان پادشاه خان زدران فکر می کرد که جبهه شاید بخواهد به ولایت پکتیا بیاید که با حضور آن ها در آنجا مخالف بود .

سؤال - آیا می توان از ملاقات های امثال گریک و ریچ با امر صاحب مسعود اهداف آنان را تعقیب نمود ؟ آنان در این ملاقات ها به این نتیجه رسیدند که با وجود شهید مسعود نمی توانند در افغانستان حضور داشته باشند ؟

جواب - بلی بنظر ما بین حادثه برج های دوقلو و حادثه شهادت امر صاحب رابطه وجود دارد . شهادت امر صاحب در 9 سپتامبر 2001 و حادثه 11 سپتامبر 2001 بود که ارتباط مستقیم بین این ها بود . این ارتباط یک ارتباط بسیار بزرگ بود که سازمان القاعده و تروریست ها فکر می کردند با ضربه زدن



به منافع آمریکا خودشان در افغانستان از بین نمی روند و جلوی آمدن آن ها را به افغانستان می گیرند . لازمه این کار این بود که می بایست پیشاپیش رهبری جبهه متحد هم از بین برود .

سؤال - آیا آمریکائی ها از محل اختفای بن لادن و ملا عمر بی اطلاع می باشند ؟

جواب - من در مورد محل اختفای مسئولین بزرگ طالبان یا القاعده می توانم این اندازه بگویم که I . S . I بیشترین اطلاع را از آن ها داشته و دارد ، چون پاکستان کشوری متحد استراتژیک با آمریکا است و رابطه استراتژیک با آمریکا دارد . این که آمریکا چقدر از اطلاعات نظامی و سیاسی و اطلاعاتی پاکستان استفاده می کند و چقدر آن را پاکستان در اختیار متحد خود نمی گذارد برای ما مشخص نیست .

سؤال - علت همکاری بی شائبه عوامل انگلیسی مانند مایکل سمپل و ... با طالبان در چیست ؟

جواب - ظاهر مسأله این بود که دولت افغانستان به صورت علنی اعلام کرد که دو کارمند انگلیسی ؛ مایکل سمپل و ماروین در یوناما با طالبان در تماس بوده اند . البته آمریکائی ها در خصوص اخراج و دستگیری آن ها وعده داده بودند ، این چیزی بود که در افغانستان اعلام شده است .

سؤال - خارجی ها آمده اند که در افغانستان بمانند ، وظیفه مردم چیست ؟ نقش رهبران و عناصر اصلی در افغانستان در این خصوص چیست ؟

جواب - خارجی ها شاید تا وقتی که منافع شان در افغانستان باشد بمانند . این را گاهی اعلام هم می کنند . اما موضوع مهم این است که خارجی ها این را هم درک کرده اند که اگر مردم راضی نباشند ماندنشان در افغانستان بسیار مشکل است . ما فعلا نظام انتخاباتی داریم ، پارلمان داریم . حضور دراز مدت خارجی

ها در افغانستان باعث می شود که دولت نتواند استقلال خود را حفظ کند و روی پای خود بایستد .

سؤال - به نظر جنابعالی علت انتخاب افغانستان به عنوان پایگاه مبارزه با تروریسم چه بوده است ؟

جواب - افغانستان به این علت بعنوان پایگاه مبارزه با تروریسم انتخاب شده بود که در این جا تروریست ها حضور داشتند ؛ بن لادن ، ملا عمر و افراطی های پاکستان . اما این که در افغانستان از 37 کشور دنیا برای مبارزه علیه این ها آمده اند که این یک موضوع جداگانه ای است . از لحاظ رقابت های منطقه ای و جهانی تصور مردم افغانستان این است که وجود نیروهای آمریکائی در افغانستان به این خاطر لازم است که به اهداف ثانوی خود برسند . یکی از آن ها فشار بر ایران است ؛ و این سبب خواهد شد که در این جا اقدامات ب علیه ایران هم سازماندهی شود . همچنین برای زیر فشار قرار دادن چین و قدرت های منطقه ای تلاش دارند .

سؤال - چرا آمریکائی ها در مبارزه با تروریسم ناموفق بوده اند ؟

جواب - کاملاً واضح است عناصری که در مقابل تروریسم قرار داشتند ، علیه افراط گری قرار داشتند ؛ مجاهدین و جبهه متحد بودند که با همکاری آن ها موفقیت کامل بوجود آمد . لازم است آمریکائی ها در مبارزه برضد تروریسم صداقت داشته باشند و این مبارزه را با بازی های سیاسی مقطعی و زودگذر اشتباه نگیرند و گرنه هرگز موفق نخواهند شد .

سؤال - بعد از گذشت پنج سال از حضور خارجی ها در افغانستان به چه علت کار محسوسی در ملت سازی و دولت سازی و همچنین بازسازی افغانستان صورت نگرفته است ؟

جواب- به این دلیل که خارجی ها در امور افغانستان وارد جزئیات شده اند و خواسته اند تا جزئیات سرنوشت مردم را تعیین کنند و در سرنوشت مردم مداخله کنند . این ها سبب شده که همه کارها و سر نخ ها از دستشان در برود و همه برنامه ها خراب شود و مساله دولت سازی و بازسازی و غیره همه از یادشان برود . بنابر این وظیفه خود مردم افغانستان است که نقش بیشتری در ایجاد دولت سازی و ملت سازی خود داشته باشد و خارجی ها در تدوین ساختارنظام های دموکراتیک به مردم کمک کنند تا همه مردم افغانستان سهیم شوند .

در غیر این صورت خواسته و یا ناخواسته دولت و خارجی ها با یک سلسله اهداف دیگری که به شکل جهانی و منطقه ای وجود دارد درگیر می شوند . مانند موضع آن ها در مورد ایران که فکر می کنند کشمکش های زیادی در این مورد وجود دارد . چین و روسیه یا ازبکستان که نیروهای آمریکا را از کشورشان خارج کردند . سیاست های مختلفی در بین اعضای ناتو وجود دارد . همچنین در مورد پاکستان و سایر کشور ها ؛ مجموع این عوامل سبب شد تا یک استراتژی واحدی در امور داخلی افغانستان بوجود نیاید .